

روابط برون مرزی

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

تا بهمن ۱۳۵۷

حیدر تبریزی

حیدر تبریزی

روابط برون مرزی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷

ویرایش و صفحه‌آرایی شیدا نبوی

پاریس، ۱۳۹۵ (۲۰۱۶)

چاپ: باقر مرتضوی، آلمان

بخش یکم

- ۱۱ دیدگاه چریکهای فدائی خلق دربارهٔ ارتباط با احزاب، سازمانها، جنبشها و دولتها

بخش دوم

- ۱۷ پیش از تشکیل [سازمان] چریکهای فدائی خلق

بخش سوم

- ۲۰ از فروردین ۱۳۵۰ تا تابستان ۱۳۵۲

بخش چهارم

- ۲۳ از تابستان ۱۳۵۲ تا تابستان ۱۳۵۵

- ۲۵ - فعالیتهای "سچفخا" در اروپا و آمریکا

- ۲۵ - فعالیتهای "سچفخا" در خاورمیانه

- ۲۵ - ارتباط با احزاب، سازمانها و جنبشها و دولتها در منطقهٔ خاورمیانه

- ۲۷ - رابطه با دولت عراق

- ۳۰ - رابطه با دولت جمهوری دموکراتیک خلق یمن
- ۳۱ - رابطه با دولت لیبی
- ۳۱ - ارتباط با شوروی
- ۴۷ - روند فعالیتهای "سچفخا" در خارج و سرانجام "پروسه تجانس"

بخش پنجم

- ۵۹ از تابستان ۱۳۵۵ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷
- ۶۰ - ارتباط با احزاب، سازمانها و جنبشها و دولتها در منطقه خاورمیانه
- ۶۰ - رابطه با دولت جمهوری دموکراتیک خلق یمن
- ۶۱ - رابطه با دولت عراق
- ۶۱ - رابطه با دولت لیبی
- ۶۳ - بازسازی امکانات و فعالیتهای "سچفخا" در اروپا و آمریکا

زیرنویسها

پیوستها

- ۹۰ - آن نامه معروف
- ۹۳ - نامه حمید اشرف به خانواده اش

- ۹۵ - اعلامیه "سچفخا" درباره ضربات
- ۱۰۴ - آرم سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در سیر تکاملی‌اش
- ۱۰۵ - جلد نشریه نبرد خلق در سیر تکاملی‌اش
- ۱۰۶ - نمونه نشریه پیام دانشجو
- ۱۰۷ - نامه مرکزیت "سچفخا" به مرکزیت سازمان مجاهدین خلق
- ۱۰۹ - مطلب نشریه فتح درباره علی‌اکبر صفائی فراهانی
- ۱۱۰ - تاریخچه گروه واشنگتن
- ۱۱۵ - تاریخچه گروه شیکاگو
- ۱۲۲ - برنامه جبهه، نخستین شماره نوزده بهمن در خدمت جبهه آزادیبخش
- ۱۲۶ - صفحاتی از نشریه نوزده بهمن دانشجویی، شماره اول

پیشگفتار

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران از جریانهای اصلی جنبش نوین چپ ایران بود که در نیمه دوم دهه چهل شکل گرفت. از مشخصه‌های اصلی فکری و سیاسی این جریان، از همان آغاز شکل‌گیری، تأکید بر استقلال، عدم تبعیت از قطبهای جهانی، همبستگی و همیاری با جنبشهای انقلابی در سراسر جهان و به ویژه منطقه خاورمیانه بود.

این که سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، از آغاز شکل‌گیری تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در زمینه ارتباط با احزاب، سازمانها و جنبشهای مترقی و انقلابی و دولتها تا چه حد پیشرفت کرد و به چه میزان توانست در این عرصه به اصول اعلام شده خود پایبند بماند، یکی از پرسشهای اصلی در رابطه با این دوره از تاریخ مبارزات چریکهای فدائی است.

درباره کم و کیف روابط برون مرزی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (از این پس "سچفخا")، از آغاز (۱۳۴۹) تا انقلاب بهمن (۱۳۵۷)، اطلاعات محدودی در سطح عمومی انتشار یافته است. در آن دوره، ساواک و ارگانهای امنیتی و سرکوبگر رژیم شاه که با سرویسهای اطلاعاتی دولتهای امپریالیستی، اسرائیل و ترکیه نیز همکاری داشتند، تلاش می‌کردند از هر اطلاعات و سر نخ در جهت ضربه زدن به سازمان و نابودی آن بهره بگیرند. بهمین دلیل، رعایت پنهانکاری و حفظ اطلاعات، یک اصل ضروری و حیاتی بود. بنابراین نه تنها اطلاعات مربوط به روابط و فعالیتهای خارج از کشور، در سطح عمومی انتشار نمی‌یافت، بلکه در درون سازمان نیز این اطلاعات در سطح بسیار محدودی نگهداشته می‌شد و رفقای معدودی در جریان این روابط قرار می‌گرفتند. البته به طور کلی و در همه امور، رعایت پنهانکاری در فعالیتهای مخفی، یک اصل تخطی‌ناپذیر بود و این اصل در فعالیتهای داخل و خارج کشور کاملاً رعایت می‌شد، با اینهمه در فعالیتهای مربوط به داخل کشور به دلیل ضربات وارده و دستگیریه‌ها، بخشی از اطلاعات به دست ساواک می‌افتاد و ضرورت پنهان نگهداشتن آنها منتفی می‌شد و سازمان می‌توانست آن اطلاعات را در قالب جمع‌بندی تجارب مبارزات و برای درس آموزی در اختیار سایر مبارزان و عموم مردم قرار دهد که کتاب "جمع‌بندی سه ساله" نوشته حمید اشرف نمونه‌ای از آنست. اما فعالیتهای برون مرزی سازمان کمتر در معرض ضربه بود^۱ و

اطلاعات چندانی هم دربارهٔ این فعالیتها به دست رژیم نیفتاد، در نتیجه ضرورت پنهان نگهداشتن آن اطلاعات همچنان تداوم یافت و منتشر نشد.

تا ضربهٔ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵، البته در کتابهای "تحلیلی از تکوین و تکامل گروه پیشتاز جزئی - ظریفی" نوشتهٔ بیژن جزنی، کتاب "جمع‌بندی سه ساله" نوشتهٔ حمید اشرف، کتاب "از جبههٔ نبرد فلسطین - خاطرات رفیق/یرج سپهری" (شهریور ۱۳۵۳) و نیز زندگینامهٔ رفقای جانبخته‌ای که به فلسطین رفته بودند، اشاراتی در این زمینه وجود داشت. پیامهای نیروهای انقلابی در منطقهٔ خاورمیانه به "سچفخا" و پیام سازمان به این نیروها که در نشریهٔ "نبرد خلق" شماره‌های پنجم (دی ۱۳۵۳)، ششم (اردیبهشت ۱۳۵۴) و هفتم (خرداد ۱۳۵۵) درج شده بود، نیز نشاندهندهٔ رابطهٔ سازمان با این نیروها بود.

در ضربات زمستان سال پنجاه و چهار^۲ و بهار پنجاه و پنج^۳، بویژه ضربهٔ هشتم تیرماه سال ۱۳۵۵^۴، همهٔ رفقای که در داخل کشور از روابط بین‌المللی و فعالیتهای برون مرزی سازمان تا آن تاریخ، به طور مشخص اطلاع داشتند، جان باختند و تمام اسناد کتبی که در این باره در داخل کشور وجود داشت، از بین رفت. رفقای که بعد از این ضربات مرکزیت سازمان را تشکیل دادند از کم و کیف فعالیتهای برون مرزی سازمان و راههای ارتباطی هیچگونه اطلاعی نداشتند و برای مدتی طولانی ارتباط بین رفقای داخل و خارج از کشور قطع بود. فقط رفقای که در خارج بودند، هر کدام، به درجات مختلف، از کم و کیف این روابط و فعالیتها مطلع بودند. در دوم خرداد سال ۱۳۵۵، زمانی که حمید اشرف هنوز زنده بود، ساواک دو نامه را در روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و آیندگان چاپ کرد و مدعی شد که آنها را در خانه‌های تیمی "سچفخا" کشف کرده است. در یکی از آن نامه‌ها (پیوست ۱) به روابط بین‌المللی سازمان اشاره شده بود. و ساواک با استناد به این نامه "سچفخا" را به وابستگی به دولتهای خارجی و جاسوسی به نفع آنان متهم کرد.

چند روز بعد از انتشار این نامه‌ها در نشریات، اعلامیه‌ای از سوی سازمان منتشر شد و جعلی بودن نامه‌ها را افشاء کرد و ارتباط سازمان با انقلابیون سراسر جهان را مورد تأکید قرار داد (پیوست ۳). در همینجا شایان ذکر است که طی سالهای مبارزه با رژیم شاه، گرچه ساواک و ارگانهای تبلیغاتی رژیم، همواره چریکهای فدائی را متهم به "وابستگی به بیگانگان" می‌کردند، ولی بجز این نامهٔ جعلی، هیچ سند و مدرک کتبی یا اعترافی از اعضای سازمان در زیر شکنجه و بازجویی و... را نتوانستند در جهت اثبات این ادعای خود انتشار دهند. پس از انقلاب بهمن نیز ارگانهای اطلاعاتی و "پژوهشی" رژیم جمهوری اسلامی که اسناد ساواک را در اختیار دارند و کسانی که برای این ارگانها قلم می‌زنند یا با آنها همکاری می‌کنند و با هدف تحریف این دوره از تاریخ "سچفخا"، در کتابهای مختلف به این موضوع پرداخته‌اند، در این زمینه بجز همین نامهٔ جعلی، سند دیگری ارائه نکرده‌اند.

گرچه در سالهای اخیر، در کتابهایی که به تاریخ "سچفخا" پرداخته شده است و یا پاره‌ای مصاحبه‌ها و خاطرات به روابط بین‌المللی سازمان نیز اشاراتی وجود دارد ولی در مجموع

اطلاعات منتشر شده در این باره محدود است. محدود بودن اطلاعات منتشر شده در سطح عمومی، نه تنها راه را برای "تاریخ نگاری" های غیرواقعی و ادعاهای بی پایه باز گذاشته است، بلکه مهمتر از آن، سؤالاتی را نیز درباره کم و کیف روابط "سچفا" با احزاب، سازمانها، جنبشهای رهاییبخش و دولتها و فعالیتهای برون مرزی سازمان در آن دوره برانگیخته است. نوشته حاضر در اساس کوششی است برای پاسخگویی به بخشی از پرسشهای اصلی در این باره و ارائه تصویری کلی از روابط برون مرزی و فعالیتهای سازمان در خارج از کشور در سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷، و به همین دلیل هم از شرح وقایع و بررسی انتقادی خودداری شده است.

با آن که من خود سه سال، از دی ۱۳۵۴ تا بهمن ۱۳۵۷ در بخش خارج از کشور سازمان فعالیت داشتم و اطلاعاتم درباره فعالیتهای برون مرزی "سچفا" کم نیست، برای تنظیم این نوشته، با مشکلاتی جدی روبرو بودم که لازم است به آنها اشاره کنم. من تلاش کردم، تا حد امکان، اسناد کتبی و نوشته‌هایی را که در این باره وجود داشت، جمع‌آوری کرده و مورد بررسی قرار دهم و در حد امکان با همه کسانی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم از روابط بین‌المللی "سچفا" اطلاع داشتند و اطلاعاتشان می‌توانست به تکمیل این نوشته کمک کند، تماس بگیرم.

مشکلترین بخش کار این بود که دسترسی به اسناد کتبی معتبر بسیار مشکل و یا عملاً ناممکن بود. کلیه اسناد کتبی در این مورد که در داخل کشور موجود بوده در جریان ضربات ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ به تشکیلات "سچفا" بکلی از بین رفته است و به نظر می‌رسد که در داخل هیچ سندی به دست ساواک نیفتاده است. چرا که ساواک بجز نامه‌هایی که به آنها اشاره شد، هیچگاه سند دیگری را در این مورد منتشر نکرد. و در اسناد ساواک و بازجوییهای رفقای دستگیر شده هم که پس از انقلاب منتشر شد بجز چند نامه و اشاراتی به بازجوییهای علی‌اکبر صفائی فراهانی، هوشنگ نیری و عباس مفتاحی، نشان‌چندانی از اطلاعات مشخص در این باره نیست. کتابهایی هم که در مورد "سچفا" و تاریخچه آن در بعد از انقلاب چاپ شد اطلاعاتی در اینمورد خاص ندارد، مثل: کتاب *چپ در ایران - به روایت اسناد ساواک*، از انتشارات مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، بهار ۱۳۸۰، - کتاب *نهضت امام خمینی*، نوشته سید حمید روحانی (زیارتی)، جلد سوم، از انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم، پائیز ۱۳۷۴، و کتاب *چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷*، تدوین محمود نادری، جلد اول، از انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، چاپ اول، بهار ۱۳۸۷.

این نیز باید ذکر شود که بنا به گفته حماد شیبانی (محمود اخوان بیطرف)، بخش عمده اسنادی که در تشکیلات خارج از کشور سازمان وجود داشت، هنگام انقلاب بهمن که همه رفقای خارج از کشور به ایران باز می‌گشتند، در لبنان نزد "جبهه خلق برای آزادی فلسطین" به

امانت گذاشته شد، که آنهم در حین بمبارانهای لبنان توسط ارتش اسرائیل و ویران شدن محل نگهداری این اسناد از بین رفت.

در نتیجه، برای تکمیل این نوشته ناچار بودم عمده‌تأ به یادمانده‌های دوستان مختلف و شخص خودم متکی باشم، یادمانده‌هایی که متأسفانه پس از گذشت حدود چهار دهه، گرد فراموشی بر آنها نشسته و کمرنگ شده است؛ برخی وقایع از یاد رفته است، تاریخ رویدادها دقیق نیست و... مضافاً این که در مواردی این یادمانده‌ها از منشور دیدگاههای امروزی یا تمایل به توجیه عملکردهای آن روز نیز می‌گذرد و کج و معوج می‌شود و به قولی، خاطر انسانها با خاطرات خود تبانی می‌کند. معضل دیگر این بود که برخی کسانی هم که دانسته‌هایشان می‌توانست به تکمیل این نوشته یاری رساند، متأسفانه به دلائل متفاوت از ارائه آن خودداری ورزیدند. به برخی دوستان نیز من نتوانستم دسترسی بیابم. وجود روایتهای متفاوت و حتی گاه متضاد و فقدان اسناد معتبر و قابل اتکاء، نتیجه‌گیریهای صریح و روشن در همه موارد را بسیار مشکل می‌کند. به همین دلیل و نیز به امید این که در آینده بتوانم اطلاعات را تکمیل کنم گاه از نتیجه‌گیریهای صریح پرهیز کرده‌ام.

با آماده شدن پیشنویس آنرا در اختیار تعدادی از دوستان قرار دادم تا مطالعه کرده و پیشنهادات اصلاحی و تکمیلی‌شان را مطرح کنند که از راهنمائیهای آنان بسیار بهره‌مند شده‌ام. از همه آنان و بویژه دوست عزیزم شیدا نبوی که همچنین ویرایش و صفحه‌بندی کتاب را بعهدہ گرفت ممنون هستم.

در تدوین این نوشته نزدیک شدن به حقیقت هدف اصلی‌ام بوده است ولی باید تأکید کنم که کمبودها، کاستیها و ناروشنیه‌ها، کم نیست و اصلاح و تکمیل این نوشته را در آینده، ضروری می‌دانم، که امیدوارم با کمک علاقمندان به این بحث، امکانپذیر شود.

فعالیتهای برون مرزی "سچفخا" در این کتاب به چهار مرحله تقسیم شده است:

۱- پیش از تشکیل [سازمان] چریکهای فدائی خلق.

۲- از هنگام تشکیل [سازمان] چریکهای فدائی خلق تا تابستان ۱۳۵۲.

۳- از تابستان ۱۳۵۲ تا تابستان ۱۳۵۵.

۴- از تابستان ۱۳۵۵ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷.

هر یک از این مراحل ویژگیهایی دارد که جداگانه به آنها خواهم پرداخت. اما پیش از پرداختن به این مراحل، لازم است اشاره‌ای بسیار فشرده به دیدگاه چریکهای فدائی خلق در رابطه با مناسبات بین‌المللی داشته باشم.

ح.ت.

اردیبهشت ۱۳۹۵ / می ۲۰۱۶

بخش یکم

دیدگاه چریکهای فدائی خلق دربارهٔ ارتباط با احزاب، سازمانها، جنبشها و دولتها

"چریکهای فدائی خلق" ۵ در فروردین سال ۱۳۵۰ از بهم پیوستن دو گروه سیاسی که تا پیش از وحدت با هم به طور مستقل عمل می‌کردند، تشکیل شد.

گروه اول معروف به گروه "جنگل"، ادامهٔ گروه "جزنی - ظریفی" بود که در سال ۱۳۴۲ توسط بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی و عده‌ای دیگر از مبارزان و فعالان سیاسی تشکیل شد. اغلب اعضای اصلی این گروه هنگام کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ جوانان محصلی بودند که در سازمان جوانان حزب توده فعالیت می‌کردند. آنها شرایط بعد از کودتا و شکست حزب توده را تجربه کرده بودند. در فعالیتهای علنی سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ شرکت کرده بودند و سرکوبهای متعاقب آن و کشتار ۱۵ خرداد را نیز از سر گذرانده بودند. این گروه در نتیجهٔ نفوذ شخصی به نام ناصر آقایان، توده‌ای سابق که در خدمت ساواک درآمده بود، مورد شناسائی پلیس واقع شد. ناصر آقایان دوست عباس سورکی بود که از طریق وی به گروه وصل شده بود. در زمستان سال ۱۳۴۶ بخش مهمی از اعضا و کادرهای اصلی گروه توسط ساواک دستگیر شدند اما تعدادی از اعضا (از جمله حمید اشرف، غفور حسن‌پور و اسکندر صادقی‌نژاد) توسط ساواک شناخته نشدند و دو نفر هم که اسامی‌شان لو رفته بود (علی‌اکبر صفائی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی) توانستند به خارج رفته و به جنبش فلسطین بپیوندند. اعضای دستگیر نشده که عموماً جوانتر بودند و تجربهٔ کادرهای اصلی را نداشتند، با همهٔ مشکلات توانستند گروه را تجدید سازمان دهند و پس از بازگشت صفائی فراهانی و صفاری آشتیانی از خارج، در نوزده بهمن سال ۱۳۴۹ با حمله به پاسگاه سياهکل آغاز مبارزهٔ مسلحانه با رژیم شاه را اعلام کردند.^۶

گروه دوم که به گروه "احمد زاده - پویان" شهرت یافت، در سال ۱۳۴۶ اساساً از به هم پیوستن سه گروه یا جمع سیاسی (مشهد، تهران - شمال، تبریز) توسط مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان، عباس مفتاحی، بهروز دهقانی و عده‌ای دیگر از مبارزان تشکیل شد.^۷ اغلب اعضای گروه "احمدزاده - پویان" در مقایسه با "گروه جزنی - ظریفی" جوانتر بودند.

این دو گروه که دیدگاه‌های مارکسیستی - لنینیستی داشتند در شهریور ۱۳۴۹ با هم ارتباط گرفتند و پس از چند ماه بحث پیرامون استراتژی و تاکتیک، در دی ۱۳۴۹ به توافق رسیدند و قرار شد با هم، برنامه‌ای برای مبارزات آینده تنظیم نمایند.

هر دو گروه به ترزا و سیاست‌های حزب کمونیست شوروی پس از کنگره بیستم انتقادات جدی داشتند، هر دو حزب توده را بمثابة حزبی اپورتونیست طرد می‌کردند، رابطه حزب توده با حزب کمونیست شوروی را که براساس تبعیت و وابستگی بود، به شدت مورد انتقاد قرار می‌دادند و بر استقلال، عدم وابستگی و عدم تبعیت از قطب‌های جهانی تأکید داشتند.

با وجود این اشتراکات، تفاوت‌هایی هم بین نظرات دو گروه به چشم می‌خورد. در گروه "احمدزاده - پویان"، تمایل به چین قویتر و انتقاد از شوروی تندتر بود.^۸ دیدگاه این گروه نسبت به روابط بین‌المللی و دولتهای سوسیالیستی چندان تدوین شده نبود. در گروه "جزنی - ظریفی" تمایل به چین ضعیفتر و انتقاد از شوروی کمتر از گروه دیگر تند بود و نسبت به روابط بین‌المللی و دولتهای سوسیالیستی نیز نظریات تدوین شده و روشنی وجود داشت.

در رساله‌ای با عنوان "مسائل جنبش ضد/استعماری و آزادیبخش خلق ایران و عمده‌ترین وظائف کمونیستها در شرایط کنونی" که بمثابة جمع‌بندی نظرات گروه "جزنی - ظریفی" در سال ۱۳۴۵ توسط بیژن جزنی و حسن ضیاء ظریفی^۹ تدوین شد، در این باره آمده است:

سیاست خارجی اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در مقابل رژیم شاه ناقض اصول اساسی سیاست سوسیالیستی است. مطلب بر سر داشتن روابط عادی سیاسی و اقتصادی و روابط حسن همجواری نیست. مطلب بر سر حمایت سیاسی - تبلیغاتی - اقتصادی و نظامی از یک رژیم فاسد ضد ملی است ... به نظر ما سیاست اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در ایران مغایر با منافع ترقی و توسعه مبارزه ملل آسیا با امپریالیسم و مغایر با اصول انترناسیونالیسم پرولتری و مخالف با دیپلماسی سوسیالیستی است ... نباید موضعگیری در مسائل جهانی و اختلافات در جنبش بین‌المللی کمونیستی مبداء و محور حرکت باشد ... مصالح دیپلماتیک جنبش حکم می‌کند که در این موضعگیری با احساس مسئولیت کامل رفتار شود و از دنباله‌روی پرهیز شود.^{۱۰}

در جزوه "آنچه یک انقلابی باید بداند" که در تابستان سال ۱۳۴۹ تدوین شد نیز به

همین مسئله اشاره شده است:

یک فرد انقلابی در روابط خود با کلیه نیروهای خارجی اعم از دولتها و جنبشها مصالح و منافع ملت ایران و انقلاب را در نظر می‌گیرد و در هیچ شرایطی به آلت دست قدرتهای خارجی مبدل نمی‌شود. در استفاده از امکانات خارجی، خواه این امکانات از آن دولت و ملت عراق باشد

یا یمن یا مصر و شوروی و چین، فراموش نمی‌کند که شخصیت، استقلال و اصالت و مصالح ایران را نباید لکه‌دار کند.

انقلابی راستین مرز عبورناپذیری بین فرصت‌طلبی و همکاری شرافتمندانه با نیروهای خارجی قائل است. با این تذکرات بدیهی است جنبش انقلابی ایران مانند همه جنبشهای آزادیبخش جهان نمی‌تواند از امکانات بین‌المللی و منطقه‌ای بی بهره بماند. برعکس در ثلث آخر قرن بیستم بیش از هر زمان دیگری در تاریخ بشر، روابط بین‌المللی و همکاریهای منطقه‌ای چه در جنبشهای سیاسی و چه در ساختمان اقتصادی کشورها گسترش یافته و هر روز اهمیت بیشتری می‌یابد.^{۱۱}

این دو جزوه نشان می‌دهد که نظرات گروه جنگل در این زمینه تا حدود زیادی مدون بوده است.

از گروه "احمدزاده - پویان" جزوه یا نوشته‌ای که حاکی از تدوین نظرات آنها در این عرصه باشد در دست نیست. در دو مورد مطالبی در این باره وجود دارد. یکی جزوه "دربایجان و مسئله ملی" نوشته علیرضا نابدل، که در آن رویزونیسم خروشچفی به شدت مورد حمله قرار گرفته است، البته به نظر می‌رسد این جزوه بیانگر نظرات رفقای بخش تبریز بوده باشد. نوشته دیگر، کتاب "مبارزه مسلحانه هم/استراتژی، هم تاکتیک" است که توسط مسعود احمدزاده در سال ۱۳۴۹ نگارش یافته که جمع‌بندی نظرات گروه "احمدزاده - پویان" به شمار می‌آید و در این باره آمده است:

اگر در همین ایام مرزبندی بین مارکسیسم - لنینیسم از یک طرف، و رویزونیسم و اپورتونیسم از طرف دیگر، در یک مقیاس بین‌المللی شکل نگرفته بود، شاید سلب اعتماد از حزب توده در آغاز تا حدودی موجب سلب اعتماد از کمونیسم هم شده بود. اما اینک به نظر می‌رسد که مقام مارکسیسم - لنینیسم واقعی خالی است و باید پر شود.^{۱۲}

پیش از ادغام کامل دو گروه در فروردین سال ۱۳۵۰ و اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق، گروه جنگل ضربات سنگینی خورده بود ولی گروه "احمدزاده - پویان" ضربه‌ای نخورده بود و به همین دلیل پس از وحدت، اغلب اعضای تیمهای چریکی را رفقای گروه "احمدزاده - پویان" تشکیل می‌دادند. امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده، نظریه‌پردازان اصلی این گروه بودند. بیژن جزنی و حسن ضیاء ظریفی که نظریه‌پردازان اصلی گروه جنگل بودند، در زندان بسر می‌بردند.

در سال ۱۳۵۰ ضربات سنگینی به چریکهای فدائی وارد آمد. نظریه‌پردازان گروه "احمدزاده - پویان" یا در درگیری با مأموران ساواک کشته شدند، یا بعد از دستگیری زیر شکنجه جان باختند و یا تیرباران شدند. بگونه‌ای که در اواسط پائیز ۱۳۵۰ تنها دو تیم چریکی باقی مانده بود.

در اواخر سال ۱۳۵۰ حمید اشرف، جزوه "یک سال مبارزه چریکی در شهر و کوه" را تدوین نمود و در بهار سال ۱۳۵۱ عباس جمشیدی رودباری مقدمه‌ای بر "رد تئوری بقاء" (نوشته امیرپرویز پویان) و "مبارزه مسلحانه هم/استراتژی هم تاکتیک" (نوشته مسعود

احمدزاده)، نوشت. در نوشته حمید اشرف و مقدمه جمشیدی رودباری، اشاره‌ای به روابط و مسائل جهانی وجود ندارد. ولی می‌توان گفت که نگرش آغازین چریکهای فدائی، نسبت به روابط بین‌المللی و کشورهای سوسیالیستی، همچنان تداوم یافت هرچند که نوشته درونی یا سندی از موضعگیری مشخصی در این رابطه در دست نیست.

پس از پیوستن حمید مؤمنی به چریکهای فدائی در سال ۱۳۵۱ (احتمالاً اواخر این سال)، تا بهمن سال ۱۳۵۴، اغلب جزوه‌ها و نوشته‌های تئوریک درونی و یا بیرونی و یا مقالات و موضعگیریهای "سچفخا" توسط وی نگارش یافته است. در زندان نیز تا فروردین سال ۱۳۵۴ بیژن جزنی نوشته‌های متعددی تدوین کرد. حسن ضیاء ظریفی با این که نظریه‌پرداز بود ولی در این دوره نوشته‌ای از خود بجا نگذاشته است. در این زمان، عملاً بیژن جزنی در زندان و حمید مؤمنی در بیرون، نظریه‌پردازان اصلی جریان فدائی به شمار می‌رفتند. بین نگرش این دو رفیق نسبت به کشورهای سوسیالیستی، استالینیسم، ترهای خروشچف، مائوئیسم و ... تفاوت نظرهای جدی به چشم می‌خورد، ولی علیرغم تفاوتها، اشتراکات اساسی هم وجود دارد که در چارچوب نظرات اولیه چریکهای فدائی قرار می‌گیرد.

با گسترش روابط دولت جمهوری خلق چین با دولت ایران و تأیید رژیم شاه توسط آن، انتقادات در درون "سچفخا" نسبت به سیاست خارجی چین جنبه تندتری به خود گرفت. در نوشته‌ای تحت عنوان "گرایش به راست در سیاست خارجی چین" که حمید مؤمنی در پاییز سال ۱۳۵۳ نگاشت و جزوه‌ای درون سازمانی بود، در این باره آمده است:

... باری، آنچه در این قسمت گفتیم، گذشته از این که بطور کلی نشان‌دهنده موضع اپورتونیستی و فرصت‌طلبانه دولت جمهوری خلق چین در قبال دولتهای دست‌نشانده امپریالیسم است، به طور اخص نشان‌دهنده سیاست ارتجاعی و ضدخلقی این کشور در قبال مردم ایران است و بدین جهت ما موظف به موضعگیری کاملاً قاطع و جدی در مقابل آن هستیم. هر کمونیستی این سیاست را قاطعانه محکوم نکند، خائن به توده‌هاست^{۱۳}.

در تابستان سال ۱۳۵۴، کتاب "اعدام/انقلابی عباس شهریاری، مرد هزار چهره، بزرگترین جاسوس و مشاور عالی سازمان امنیت ایران به وسیله سازمان چریکهای فدائی خلق و پاسخ به پیام بقایای رهبران حزب توده" توسط "سچفخا" انتشار یافت که بیانگر موضع رسمی سازمان در این عرصه بود و نشان می‌داد که همان نگرشهای آغازین کمابیش تداوم یافته است. در این جزوه آمده است:

مسئله اول- اختلاف چین و شوروی: رویزونیسم جدید نظرات نادرستی مانند گذارمسالمت‌آمیز، "صلح اجتماعی"، سازش اپورتونیستی با امپریالیسم در مسئله جنگ و صلح و غارت مستعمرات، عدم لزوم ادامه مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی، بند و بست با محافل مرتجع و غیره را تبلیغ می‌کند و خود به آن عمل می‌نماید. در میان این نظرات، چون دو نظریه "گذار مسالمت‌آمیز" و نظریه "صلح اجتماعی" با مبارزه ما ارتباط مستقیم دارد، ناچاریم درباره آنها به طور روشن و دقیق موضع گیری کنیم. اما سایر مسائل را چون در حال حاضر با وظیفه تاریخی- مشخص ما، مستقیماً ارتباط پیدا نمی‌کند، می‌توانیم فعلاً حل نشده اعلام کنیم و به

خاطر منافع جنبش انقلابی وطنمان بطور اعم و جنبش کمونیستی ایران بطور اخص، بپذیریم که در درون جنبش، عجالتاً نظرات مختلفی درباره آنها وجود داشته باشد... درباره برخورد عملی با سیاست خارجی چین و شوروی هم به نظر ما نباید موضعگیری حادی بوجود آید... اگر منصفانه نگاه کنیم می بینیم که به سیاست خارجی اغلب کشورهای سوسیالیستی انتقاداتی وارد است. ما باید شجاعانه از آنها انتقاد کنیم و در این مورد خود را به طرف خاصی وابسته نسازیم. در ضمن باید به یاد داشته باشیم که آه و ناله بی پشتوانه تأثیری ندارد و نه در دل دوست رخنه می کند و نه در دل دشمن. ما باید شرایطی را به وجود آوریم که عملاً حمایت کشورهای سوسیالیستی از رژیم امکانپذیر نباشد. این مسئله ای است که رشد جنبش آن را حل خواهد کرد... رویهمرفته در برخورد با کشورهای سوسیالیستی در درون جنبش کمونیستی می تواند نظریات مختلفی وجود داشته باشد و بحث در این باره هم ادامه بیاید ولی این بحث باید مقید به ضوابطی باشد که به وحدت جنبش کمونیستی ما بطور اخص و جنبش انقلابی ایران بطور اعم لطمه ای نزند. ما باید در این مورد از حزب کمونیست ویتنام و کره درس بگیریم... این سیاست رسمی سازمان ماست و از آن جهت آن را در برابر "انتقاد" و "پیشنهاد گفتگو" بقایای رهبران حزب توده مطرح کردیم تا انقلابیون صدیقی که به پیشبرد مبارزه می اندیشند ... آن را با سیاست دنباله روی و فرصت طلبی بقایای رهبران حزب توده و سازمانهای مشابه مقایسه کنند و بدانند که آنها حتی جرئت شنیدن این حرفها را ندارند زیرا موجودیت سازمانشان و حتی زندگی اقتصادی و مادی یک یک اعضای سازمانشان را در خطر قرار خواهد داد^{۱۴}.

در سرمقاله نبرد خلق شماره ۷ هم که در اردیبهشت سال ۱۳۵۵ نگاشته شده است، ضمن اشاره به سوءاستفاده جناحهای اپورتونیستی خارج از کشور از کمکهای کشورهای سوسیالیستی، در زیرنویس صفحه شش آمده است که: "این امر احساس مسئولیت بیشتری را از جانب کشورهای سوسیالیستی برادر نسبت به جنبش نوین انقلابی ایجاب می کند".

در اعلامیه ای که در دوم خرداد ۱۳۵۵ منتشر شده و آخرین موضعگیری "سچفا" پیش از ضربه هشت تیر ماه ۱۳۵۵ و جان باختن حمید اشرف و دیگر رهبران سازمان، بشمار می آید، در این باره آمده است:

ما صریحاً اعلام می کنیم که با همه نیروهای واقعاً مبارز و انقلابی در سراسر جهان و به خصوص در منطقه خاورمیانه احساس نزدیکی و همبستگی می کنیم و از هیچ نوع کمکی به این نیروها رویگردان نیستیم و همچنین آماده پذیرش هر نوع کمکی از طرف نیروهای انقلابی جهان و خاورمیانه هستیم. شهادت رزمندگان سازمان ما در جبهه نبرد فلسطین و ظفار گویای این همبستگی بسیار نزدیک و صمیمانه است. (پیوست ۳)

پس از ضربات سال ۱۳۵۵ تا بهمن ۱۳۵۷، نوشته ای درونی یا بیرونی، حاکی از موضعگیری رسمی "سچفا" در این زمینه در دست نیست. در واقع جای نظریه پردازان جانباخته خالی ماند. گرچه در سال ۱۳۵۶ بطور رسمی نظرات بیژن جزنی در سازمان پذیرفته شد، ولی این پذیرش، عمدتاً بمفهوم قبول نظرات بیژن در عرصه ملی و دیدگاهش نسبت به آماده نبودن شرایط عینی انقلاب، مبارزه مسلحانه و نحوه سازماندهی بود و نه پذیرش تمامی

دیدگاههای او. دیدگاههای حاکم بر سازمان در پیش از ضربات همچنان تداوم یافت. بین رفقای سازمان (چه در زندان و چه در بیرون از آن) هم تفاوت نظر و گرایش وجود داشت و اختلاف نظر در این زمینه امری پذیرفته شده بود، ولی این اختلافات در چارچوب اصلی دیدگاه "سچفخا" قرار می گرفت که همچنان مبتنی بر استقلال، عدم وابستگی، تبعیت نکردن از قطبهای جهانی و تأکید بر همبستگی، همکاری و همیاری با نیروهای انقلابی در سراسر جهان، به ویژه در منطقه خاورمیانه بود.

البته این نکته مهم را هم باید در نظر داشت که موضعگیریهای رسمی یا نوشته‌های تئوریک، گرچه حائز اهمیت بسیار زیادی است، ولی به تنهایی هویت یک تشکل سیاسی را رقم نمی زند و علاوه بر آن، پراتیک و عملکرد یک جریان سیاسی در تعیین بخشیدن به این هویت نقش مهم و گاه تعیین کننده ای ایفاء می کند. عملکرد "سچفخا" در آن دوره توانست هویت این سازمان را بمثابة یک نیروی چپ مستقل که از قطبهای جهانی تبعیت نمی کند در میان نیروهای سیاسی و اذهان مردم تثبیت کند.

بخش دوم

پیش از تشکیل [سازمان] چریکهای فدائی خلق

در دوران قبل از تشکیل [سازمان] چریکهای فدائی خلق، دو گروه "جزنی - ظریفی" و "احمدزاده - پویان" هر یک بطور مستقل فعالیت می‌کردند. گروه "احمدزاده - پویان" نه فردی را به خارج فرستاد و نه عملاً تلاشی در جهت ارتباط‌گیری با نیروها و جنبشهای غیرایرانی کرد.

گروه "جزنی - ظریفی"، در اواخر سال ۱۳۴۵ منوچهر کلانتری را برای معالجه به لندن فرستاد، در ضمن وظیفه بررسی امکانات خارج از کشور را هم به وی محول کرد^{۱۵}. هنوز این اقدام به نتیجه مشخصی نرسیده بود که در دی ماه ۱۳۴۶ یورش ساواک به گروه آغاز شد و هسته مرکزی و عده‌ای از اعضای فعال آن بازداشت و چند نفری نیز مخفی شدند؛ از جمله (مشعوف) سعید کلانتری، محمد چوپان‌زاده، علی اکبر صفائی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی، که توسط ساواک شناخته شده بودند. آنها پس از چند ماه زندگی مخفی، به علت عدم امکان برای ادامه فعالیت سیاسی در ایران و نیز برای به دست آوردن تجربیات نظامی تصمیم می‌گیرند از ایران خارج بشوند و به جنبش فلسطین بپیوندند و پس از کسب پاره‌ای تجارب به ایران برگردند. از آنجا که این رفقا امکانی برای خروج مخفی از ایران نداشتند، علیرغم سوءظنهائی که به عباس شهریاری داشتند، با تشکیلات تهران حزب توده تماس می‌گیرند تا از این کانال از مرز عبور کرده و به خارج از کشور بروند. تشکیلات تهران حزب توده کاملاً پلیسی بود و عباس شهریاری مأمور هزار چهره ساواک در رأس آن قرار داشت. در عین حال بنا می‌شود آن سه نفری که لو نرفته بودند برای جمع‌آوری نیرو و تدارک امکانات در ایران بمانند.

سرانجام در بهار سال ۱۳۴۷، علی‌اکبر صفائی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی از همین کانال، مخفیانه از مرز ایران و عراق عبور کردند و به عراق رفتند. با آن که ساواک از این برنامه

اطلاع داشت، برای به دام انداختن (مشعوف) سعید کلانتری که به او خیلی بها می‌داد و یافتن ردی از نفر سوم، محمد کیانزاد، که ناشناس مانده بود، اجازه داد که دو نفر اول به عراق بروند و آنها را دستگیر نکرد. اما سعید کلانتری و محمد چوپان‌زاده به همراه محمد کیانزاد، هنگام عبور از مرز ایران و عراق دستگیر شدند.

بیژن جزنی دربارهٔ رفتن صفائی فراهانی و صفاری آشتیانی به عراق، در تاریخچهٔ گروه "جزنی - ظریفی" می‌نویسد:

این دو رفیق پس از ورود به عراق بازداشت شدند ... دولت عراق در صدد تحویل آنها به دولت ایران بود که کودتای بعثی در اواخر ۱۹۶۸ روی داد و این دو نفر آزاد شدند. آنها پس از آزادی نزد جلال طالبانی رفتند و سرانجام عازم فلسطین شدند و در جبههٔ آزادیبخش فلسطین عضویت یافتند. رفیق صفائی در یک پست زرمی انجام وظیفه می‌کرد و در نبردهای متعددی شرکت کرد. رفیق صفاری در تدارکات نظامی خدمت می‌کرد^{۱۶}.

حمید اشرف هم در "جمع‌بندی سه ساله" اشارهٔ کوتاهی به این نکته دارد:

دو نفر از ایشان موفق به خروج از مرز شدند (رفیق علی‌اکبر صفائی فراهانی، رفیق محمد صفاری آشتیانی) ... دو نفری که از مرز خارج شده بودند پس از طی حوادثی خود را به جنبش فلسطین رسانیدند و بدان پیوستند و تا سال ۴۸ به مبارزه در فلسطین ادامه دادند^{۱۷}.

حمید اشرف همچنین در جزوهٔ "تحلیل یک سال مبارزهٔ چریکی در کوه و شهر" به زندانی شدن این رفقا در عراق اشاره می‌کند. در کتاب "چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷" هم به این دستگیری پرداخته شده است^{۱۸}. این دو عضو گروه برای خارج شدن از زیر ضرب ساواک و کسب تجربهٔ نظامی به خارج از کشور رفتند و به جنبش فلسطین پیوستند. بقایای گروه هم در موقعیتی نبود که بتواند اقدامی در جهت ارتباط رسمی با نیروهای انقلابی و مترقی در منطقه یا دولتها به عمل آورد و به همین دلیل نیز این رفقا تلاشی برای ارتباط‌گیری رسمی از طرف گروه با نیروهای فلسطینی نکردند. ولی مبارزهٔ آنها در صفوف جنبش فلسطین زمینه‌هایی را فراهم کرد که بتوانند از کمکهای این جنبش برخوردار شوند و در مراحل بعدی، راه رابطهٔ رسمی سازمان چریکهای فدائی خلق، با نیروهای جنبش فلسطین هموارتر شود.

کسانی از این گروه که در ایران مانده بودند در چارچوب برنامه‌های قبلی به فعالیت خود ادامه دادند و تا سال ۱۳۴۸ بتدریج توانستند گروه را تجدید سازمان داده، چند سلاح مستعمل و مقادیری باروت تهیه کنند و تدارکاتی در زمینهٔ شناسائی مناطق جنگلی شمال فراهم آورند. در زمستان سال ۱۳۴۸ علی‌اکبر صفائی فراهانی از طریق مرز ایران و عراق بطور مخفی به ایران برگشت و با رفقای داخل ارتباط گرفت. صفائی فراهانی پس از مدتی بار دیگر به فلسطین رفت و به همراه صفاری آشتیانی و مقادیری سلاح و مواد منفجره به ایران بازگشت^{۱۹} و گروه از نظر تدارکاتی و افراد مجرب نظامی تقویت شد.

حمید اشرف در "جمع‌بندی سه ساله" می‌نویسد:

در زمستان سال ۴۸ رفیق صفائی به تنهایی از مرز عبور کرد و به ایران آمد و با رفقای داخل ارتباط گرفت و با توجه به امکانات فراهم شده، طرحهای عملیاتی مطرح گردید. بعداً رفیق صفائی به فلسطین رفت و همراه صفاری و مقادیری اسلحه و مهمات به ایران بازگشت.^{۲۰} بیژن جزنی هم در جزوه تاریخچه گروه به این نکته اشاره دارد:

در تابستان سال ۴۸ رفیق فراهانی به ایران بازگشت و مدتی در سازماندهی گروه همکاری کرد. بازگشت صفائی در بهبود وضع گروه مؤثر بود و به حرکت آن سرعت بخشید. رفیق صفائی دوباره به فلسطین بازگشت و در اوائل سال ۴۹ همراه رفیق صفاری به ایران آمد.^{۲۱} حمید اشرف بازگشت صفائی فراهانی را در زمستان و جزنی در تابستان ذکر می‌کند که به دلیل اطلاع دقیقتر و نزدیکتر حمید اشرف، تاریخ زمستان ۱۳۴۸ می‌تواند درست باشد.

از آنجا که این دو رفیق عضو سازمان الفتح بودند و دو سال در صفوف آنها مبارزه کرده بودند، در رفت و آمدهای خود به ایران از طریق عراق، از امکاناتی که الفتح در عراق و منطقه خاورمیانه داشت، بطور قطع برخوردار بودند ولی با دولت عراق، رابطه رسمی نداشتند.

در پائیز سال ۱۳۴۹ صفاری آشتیانی و هوشنگ نیری برای تأمین نیازهای تسلیحاتی، از طریق مرز ایران و عراق، به عراق رفتند و با مقادیری سلاح و مهمات به ایران بازگشتند. نه حمید اشرف در "جمع‌بندی سه ساله" به این سفر اشاره‌ای کرده است و نه جزنی در تاریخچه گروه "جزنی - ظریفی"، ولی در جلد سوم کتاب "نهضت امام خمینی" و در جلد اول کتاب "چریکهای فدائی خلق، از..."، از این سفر سخن به میان آمده است.^{۲۲}

درباره این سفر از ایرج نیری، سؤال کردم. او از این سفر خبر داشت. هوشنگ نیری پسرعموی ایرج، پس از بازگشت از این سفر و پیش از رفتنش به جنگل و در آخرین دیدارش با او ماجرای این سفر را تعریف کرده بوده است.^{۲۳}

در یادنامه رزمندگان شهید سازمان درباره سفرهای صفاری آشتیانی نوشته شده است: هنگامی که رفقا به ایران رسیدند عملاً با گروهی از رفقای سابق خود مواجه شدند که با دست خالی ولی با ایمان و قاطعیت به تدارک مجدد عمل مسلحانه پرداخته بودند. مقادیری باروت و چند سلاح مستعمل تدارک نظامی آنان را تشکیل می‌داد ولی وجود همین فعالیتها امید تازه‌ای به رفقای از راه رسیده بخشید. از آن پس رفیق صفاری وظیفه تسلیح سازمان چریکی را به عهده گرفت و چندین بار این مأموریت خطیر را انجام داد و راه فلسطین - تهران و بالعکس را در شرایط بسیار دشوار و با حداقل امکانات طی نمود تا همزمان خود را به سلاحهای سالم کارآمدی مسلح سازد.^{۲۴}

به نظر می‌رسد، اشاره نکردن بیژن جزنی و حمید اشرف به این سفرها به خاطر حفظ امکاناتی بوده است که در شهرهای اهواز و مسجدسلیمان در اختیار گروه بوده است. گروه سیاهکل در این مقطع هنوز در مرحله تدارک مبارزه مسلحانه و شناسائی در جنگلهای شمال بود و این سفر اساساً بمنظور تهیه سلاح و مهمات بوده است و به نظر نمی‌رسد در این سفر کوتاه آنها برای ارتباط‌گیریهای رسمی و پایدار اقدامی کرده باشند. خاطره ایرج نیری از حرفهای هوشنگ نیری نیز تأییدی است بر این امر.

بخش سوم

از تشکیل [سازمان] چریکهای فدائی خلق در فروردین ۱۳۵۰ تا تابستان ۱۳۵۲

ویژگی مهم این مرحله در فقدان رابطه رسمی و پایدار با احزاب، سازمانها و جنبشهای مترقی و انقلابی و دولتها مشخص می‌شود. در این زمان کسی از طرف چریکهای فدائی برای اقامت در خارج از کشور فرستاده نشد و رفقائی هم که در این دوره و در سفرهای کوتاه به خارج اعزام شدند برای تهیه سلاح و مهمات بود و اقدامی در جهت ارتباط‌گیری رسمی و پایدار با نیروهای غیرایرانی و دولتها نکردند.

در تابستان سال ۱۳۵۰ طرحی برای حرکت مجدد در جنگلهای شمال در دستور کار قرار گرفت و تدارک برای عمل آغاز شد. به منظور تدارک سلاح و مهمات ضروری برای اجرای این طرح، صفاری آشتیانی به همراه دو رفیق دیگر برای تهیه سلاح و مهمات از طریق مرز عراق مخفیانه به خارج فرستاده شدند. آنها پس از مدت کوتاهی با مقادیری سلاح و مهمات به ایران برگشتند. حمید اشرف در "جمع‌بندی سه ساله" می‌نویسد:

در این دوره مسافرت رفیق صفاری به فلسطین با همکاری افراد تازه‌کار مخفی شده شاخه تبریز و مشهد سازمان داده شد و حرکت انجام گرفت و سه رفیق به فلسطین اعزام شدند تا پس از تهیه مقادیری اسلحه و مهمات به سرعت به ایران مراجعه کنند^{۲۵}.

اسامی دو نفری که به همراه صفاری به خارج فرستاده شدند، جائی گفته نشده است. اما در جلد اول کتاب چریکهای فدائی خلق...،^{۲۶} با اشاره به بازجوئیهای عباس مفتاحی، اسامی دو نفری که با صفاری آشتیانی به عراق رفته بودند، حسین سیدنوزادی و محمدعلی سالمی ذکر

شده است. از آنجا که سیدنوزادی و سالمی از اعضای تازه مخفی شده شاخه‌های تبریز و مشهد بودند، احتمالاً این حرف درست است.

در این مقطع مبارزه مسلحانه توسط چریکهای فدائی خلق آغاز شده بود. حمله به پاسگاه سیاهکل، درگیریها و عملیات مسلحانه، دستگیریها و بیدادگاههای نظامی، مقاومتها و تیرباران فدائیان، در سطح جامعه انعکاس یافته بود و فدائیان تا حدودی در میان افشار آگاه جامعه و نیز جنبش دانشجویی خارج از کشور شناخته شده بودند. آیا رفقائی که در تابستان ۱۳۵۰ به خارج رفتند با توجه به وضعیت تازه چریکها، این بار برای ایجاد رابطه رسمی با نیروهای جنبش فلسطین تلاشی کردند؟ آیا با نیروهای سیاسی ایرانی حاضر در عراق یا منطقه، تماس گرفتند؟ آیا با دولت عراق رابطه رسمی برقرار کردند؟ اسلحه و مهمات را از چه طریقی تهیه کردند؟ آیا دوباره به اردن رفتند؟^{۲۷} ... من نتوانستم به منابعی دست یابم که زمینه ارائه پاسخ قطعی به این سؤالات را فراهم کند ولی می‌دانیم که پس از تیرباران صفائی فراهانی، الفتح اعلامیه‌ای در بزرگداشت وی، در نشریه رسمی خود، منتشر کرد. این اعلامیه در آن زمان توسط تراب حقشناس به فارسی ترجمه شد و در نشریه "باختر/مروز" درج گردید (پیوست ۶). بنابراین سازمان الفتح، در این مقطع چریکهای فدائی را می‌شناخته است و با توجه به سابقه مبارزه صفاری آشتیانی در صفوف الفتح و آشنائیها و روابطش با دفتر این سازمان در عراق، این امکان وجود داشت که رابطه رسمی از طرف چریکهای فدائی با الفتح برقرار گردد و سازمان از کمکهای آنها برای تأمین نیازهای تسلیحاتی برخوردار شود.

الفتح در عراق دفتر داشت و صفاری آشتیانی در عراق هم می‌توانست این رابطه را برقرار کند. از تراب حق‌شناس در این باره سوال نمودم، او اطلاع مشخصی نداشت ولی با توجه به شناختی که از وضعیت نیروهای فلسطینی در عراق در آن زمان داشت، چنین کمکهایی را توسط الفتح به صفاری آشتیانی ممکن و محتمل ارزیابی می‌کرد.

احتمال دارد که صفاری آشتیانی با دفتر الفتح در عراق ارتباط گرفته و از کمکهای آنها بهره‌مند شده باشد ولی با توجه به کوتاه بودن مدت اقامت این سه نفر در خارج، بعید است که آنها به کشور دیگری هم رفته باشند. به نظر می‌رسد این سفر صرفاً به منظور تهیه امکانات تسلیحاتی برای تدارک حرکت در کوه بوده است و نه برقراری ارتباطات. اگر برنامه ارتباطات مستمر و پایدار مطرح بود، دستکم یکی از آنها در منطقه می‌ماند. علاوه بر این باید توجه داشت که در این زمان چریکهای فدائی خلق هنوز در آغاز راه و شروع مبارزه مسلحانه چریکی بودند و حتی برای بقاء و ادامه کاری خود تضمینی نداشتند^{۲۸} و به همین دلیل هنوز طرحی هم برای برقراری ارتباطات پایدار در منطقه و ایجاد پشت جبهه در خارج از کشور نریخته بودند.

پس از این سفر یعنی از تابستان سال ۱۳۵۰ تا اواخر بهار (یا اوائل تابستان) سال ۱۳۵۲ ظاهراً تلاشی از سوی چریکهای فدائی برای فرستادن رفیقی به خارج صورت نگرفته است. علت این امر را علاوه بر دیدگاه چریکهای فدائی در رابطه با کم بها دادن به فعالیتهای خارج از کشور و ایجاد پشت جبهه‌ای در خارج، در وضعیت و موقعیت آنها در این دوره نیز باید جستجو کرد.

با آغاز مبارزه مسلحانه ضربات بسیار سنگینی به چریکها وارد آمد. در پائیز سال ۱۳۵۰ تنها دو تیم چریکی باقی مانده بود، یکی به فرماندهی حمید اشرف متشکل از شیرین معاضد، محمد صفاری آشتیانی و عباس جمشیدی رودباری و دیگری به فرماندهی حسن نوروزی و متشکل از احمد زبیرم، فرخ سپهری و علی اکبر جعفری. تماس با رفقای علنی به شدت محدود شده بود و از نظر امکانات و پول بسیار در مضیقه بودند.

در اواخر دی ماه سال ۱۳۵۰ ایرج سپهری (برادر سیروس، فرخ و فرهاد سپهری) که نتوانسته بود با چریکها ارتباط برقرار بکند تصمیم می گیرد به جنبش فلسطین بپیوندد. در نزدیکی قصر شیرین به طور مخفیانه از مرز عبور کرده و به عراق می رود. در عراق دستگیر و زندانی می شود و پس از حدود دو ماه، مأموران عراقی موافقت می کنند که به سوریه برود. در سوریه هم حدود پانزده روز در زندان می ماند و سپس به لبنان فرستاده می شود. در بیروت به دفتر الفتح می رود ولی او را نمی پذیرند و آدرس دفتر "جبهه خلق برای آزادی فلسطین - فرماندهی کل" را به او می دهند. او به آنجا می رود با خوشروئی وی را می پذیرند و همانجا با احمد جبرئیل (فرمانده جبهه) ملاقات کرده و به جبهه می پیوندد و حدود یکسال و نیم در صفوف آنها آموزش می بیند و مبارزه می کند. سپس با گذرنامه ای جعلی از مسیر ترکیه و مرز بازرگان به ایران می آید و این بار از طریق برادرش فرهاد سریعاً به چریکها می پیوندد^{۲۹}. رفتن ایرج سپهری به خارج و پیوستنش به "جبهه خلق برای آزادی فلسطین - فرماندهی کل" تصمیمی فردی بود و در چارچوب فعالیتهای برون مرزی "سچفخا" نمی گنجد.

از نیمه دوم سال ۱۳۵۰ تا تابستان سال ۱۳۵۱ با پیوستن تدریجی نیروهای جدید به چریکهای فدائی، دور تازه ای از تجدید سازماندهی آغاز شد. گرچه پاره ای اقدامات از قبیل تهیه نقشه جغرافیائی برخی مناطق روستائی صورت گرفت ولی چریکهای فدائی از نیرو و امکانات کافی برای آغاز حرکت در کوه برخوردار نبودند و طرحی نیز برای حرکت مجدد در کوه وجود نداشت. در نتیجه نیاز به اسلحه و مهمات محدود بود. ایده اصلی در این دوره، این بود که میزان محدود سلاح و مهمات مورد نیاز را می توان از طریق مصادره سلاح از نیروهای نظامی یا انتظامی و یا خریدن از قاچاقچیهها تأمین کرد. و دینامیت و فتیله آن را نیز از طریق شرکتهای ساختمانی و به کمک ارتباطاتی که وجود دارد می شود به دست آورد. چند طرح عملیاتی هم برای مصادره سلاح ریخته شد که البته نتوانست عملی شود.

در تابستان و پائیز سال ۱۳۵۱ چریکهای فدائی مجدداً در معرض ضربات سنگینی قرار گرفتند^{۳۰}، هرچند این ضربات قابل قیاس با ضربات سال ۱۳۵۰ نبود و به رهبری آسیبی نرسید ولی بخش مهمی از برنامه ها معوق ماند و نیروها محدود شد.

از نیمه دوم سال ۱۳۵۱ تا نیمه اول سال ۱۳۵۲ با پیوستن نیروهای جدید، روند بازسازی مجدد تشکیلات آغاز شد. در این مقطع تشکیلات گسترش یافته بود و سازماندهی آن در اواخر بهار سال ۱۳۵۲ به درجه ای تکامل یافته بود که فرستادن رفقای به خارج از کشور مطرح و اجرای آن آغاز می شود.

بخش چهارم

از تابستان ۱۳۵۲ تا تابستان ۱۳۵۵

در این مرحله [سازمان] چریکهای فدائی خلق رشد کرده و تا حدی قادر به تضمین ادامهٔ حیات و فعالیت خود شده بود. با گسترش سازماندهی، در راستای ارتباط با جنبشها، احزاب و سازمانهای مترقی و انقلابی و دولتهای "ضد امپریالیستی" و نیروهای سیاسی ایرانی در خارج از کشور برنامه‌ریزی شد و به همین منظور رفقائی برای رفت و آمد و یا اقامت در کشورهای دیگر به خارج اعزام شدند. ویژگی مهم این دوره، همکاری نزدیک و ارگانیک با گروه "ستاره" ۳۱ در پیشبرد فعالیتهای و ارتباطات در خارج از کشور است. این همکاری به لحاظ تجربیاتی که اعضای این گروه در مورد فعالیتهای خارج از کشور، ارتباط با نیروهای غیرایرانی در منطقه و دولتها داشتند، تجربیاتی که رفقای فدائی فاقد آن بودند، بسیار اهمیت داشت. آنها در اروپا و آمریکا و در کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی، فعال بودند. علاوه براین توانسته بودند طی چند سال فعالیت، با نام "جبههٔ ملی - بخش خاورمیانه" در عراق، لبنان و سوریه روابط قابل توجهی با نیروهای فلسطینی و دولت عراق ایجاد کنند و امکاناتی فراهم آورند.

به این ترتیب، با رشد تدریجی سازمان به لحاظ کمی و کیفی، در نیمهٔ اول سال ۱۳۵۲، فرستادن رفقائی به خارج مطرح شد. در تابستان ۱۳۵۲ (احتمالاً اوایل فصل) ایرج سپهری و محمد حرمتی‌پور (با نام مستعار جمال و بعدها مسعود) به خارج اعزام شدند. آن دو از مرز ایران و عراق مخفیانه عبور کردند و به عراق رسیدند. ایرج سپهری قبلاً از این مسیر رفته و به جنبش فلسطین پیوسته بود و در این زمینه تجربه داشت. در خاک عراق مأموران عراقی آنها را دستگیر کردند و زیر شکنجه بردند. آنها دو ماه بعد آزاد شدند و در دوم شهریور سال ۱۳۵۲، به طور مخفیانه از اروندرود، مرز ایران و عراق، عبور کرده و در نزدیکی خسروآباد به ایران رسیدند.

در خسروآباد ژاندارمها به آنها مشکوک شدند و رفقا که مسلح بودند با ژاندارمها درگیر شدند و با مصادره یک ماشین ژپان به طرف آبادان رفتند ولی در آبادان مجدداً در محاصره مأموران ساواک و پلیس قرار گرفته و درگیر شدند. در این درگیری ایرج سپهری جان باخت ولی حرمتی پور از حلقه محاصره مأموران ساواک و پلیس خارج شد و با کمک ماهیگیران، توانست از منطقه خارج شود و با تشکیلات داخل ارتباط بگیرد.^{۳۲}

مدتی بعد (پائیز سال ۱۳۵۲) حرمتی پور به همراه چند رفیق دیگر، مجدداً و مخفیانه به عراق اعزام شد. چگونگی این سفر را حرمتی پور برای من تعریف کرده بود که البته دقیقاً در خاطرم نمانده است ولی فکر می‌کنم که محسن نوربخش (با نام مستعار چنگیز) و محمدعلی خسروی اردبیلی (با نام مستعار داداشی) همراه وی، از مرز عبور کرده و به عراق می‌روند و فرهاد سپهری هم چندی بعد به آنها می‌پیوندد.^{۳۳} حرمتی پور به عنوان رابط و مسئول سازمان در منطقه (عمدتاً بغداد) ماند و چنگیز و داداشی مسئولیت رفت و آمد به ایران، عبور مخفیانه از مرز و حمل و نقل امکانات را برعهده گرفتند. فرهاد سپهری به ظفار رفت و در صفوف "جبهه خلق برای آزادی عمان" به مبارزه خود و آموزش نظامی ادامه داد.

چنگیز و داداشی چندین بار به طور مخفیانه از طریق مرز ایران و عراق رفت و آمد نمودند و سلاح، مهمات، مواد منفجره، کتاب، پول و وسائل دیگر با خود به ایران رساندند و ارتباط منظم بین داخل و خارج را برقرار کردند.

در همان پائیز سال ۱۳۵۲ محمد حرمتی پور در عراق با گروه "ستاره" ارتباط می‌گیرد و "ستاره" آمادگی خود را برای ادغام با سازمان اعلام می‌کند.^{۳۴} جزوه "درباره انقلاب" که جمعبندی نظرات درونی گروه "ستاره" بود، برای بررسی نظرات آنان برای رفقای داخل فرستاده می‌شود. حمید مؤمنی پس از مطالعه "درباره انقلاب" نقدی بر آن می‌نویسد که در بهار سال ۱۳۵۳ در اختیار "ستاره" قرار می‌گیرد. رهبری سازمان همچنین پیشنهاد می‌کند که ادغام گروه در سازمان طی روندی صورت بگیرد تا همگونی لازم ایجاد شود. این روند "پروژه تجانس" نامیده شد. به این ترتیب، پروژه تجانس بین گروه "ستاره" و سازمان، آغاز شد. و با آغاز پروژه تجانس، رابطین سازمان در خارج از کشور در پیوندی ارگانیک با اعضای گروه "ستاره" به فعالیت پرداختند.

سه سال مبارزه چریکی در ایران و مبارزه صفائی فراهانی، صفاری آشتیانی و ایرج سپهری در صفوف فلسطینی‌ها، اعتبار زیادی در میان نیروهای انقلابی فلسطینی برای "سچفا" بوجود آورده بود. در اروپا و آمریکا شمار هوداران "سچفا" به نحو چشمگیری رو به فزونی داشت. می‌توان گفت برقراری رابطه منظم بین داخل و خارج، اعزام و اقامت اعضای در خارج از کشور و تجاری که رفقای گروه "ستاره" در حرکت‌های خارج از کشور و کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی داشتند و نیز امکانات و روابطی که در منطقه خاورمیانه، اروپا و آمریکا ایجاد کرده بودند، زمینه بسیار مساعدی را برای رشد و پیشرفت سریع فعالیت‌های سازمان در

خارج از کشور فراهم کرده بود. این فعالیتهای به طور عمده در دو عرصه صورت می‌گرفت: کشورهای اروپائی و آمریکا و منطقه خاورمیانه.

فعالتهای "سچفخا" در اروپا و آمریکا

با شروع پروژه تجانس با گروه "ستاره"، تجدید چاپ و پخش نشریات و اعلامیه‌های سازمان در اروپا و آمریکا، توسط جبهه ملی - بخش اروپا و آمریکا صورت می‌گرفت. این امر از یکسو پخش سریع و وسیع نشریات و اعلامیه‌های سازمان را در خارج از کشور ممکن ساخت و از سوی دیگر زمینه بسیار مناسبی برای رشد جبهه ملی در اروپا و آمریکا به وجود آورد. البته در این زمان، افراد، محافل و گروههایی از هواداران سازمان در اروپا و آمریکا فعالیت می‌کردند که ارتباط مستقیمی هم با سازمان نداشتند و جبهه ملی - بخش اروپا و آمریکا، تنها بخشی از هواداران را تشکیل می‌داد.

رفقای معدودی از سازمان که به خارج اعزام شدند در منطقه خاورمیانه بودند. آنها شناختی از جنبش دانشجویی خارج از کشور و مبارزات کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی نداشتند. در واقع، گروه "ستاره" فعالتهای این عرصه را پیش می‌برد، بدون آن که به طور واقعی نظارتی از طرف سازمان یا نمایندگان آن بر این فعالتهای اعمال شود.

فعالتهای "سچفخا" در خاورمیانه

در فعالتهای منطقه خاورمیانه که ارتباطات، تدارکات و عبور و مرور مخفیانه به ایران از طریق مرز ایران و عراق بخش اصلی آن بود، رفقای اعزامی از طرف سازمان به خارج شخصاً شرکت داشتند و رهبری سازمان هم بر آن نظارت داشت. این فعالتهای را به کلی در عرصه‌های زیر می‌توان دسته‌بندی کرد:

ارتباط با احزاب، سازمانها و جنبشها و دولتها در منطقه خاورمیانه

محمد حرمتی‌پور، محسن نوربخش و محمدعلی خسروی اردبیلی در پائیز سال ۱۳۵۲ در بغداد ساکن شدند. با آغاز پروژه تجانس بین "سچفخا" و "ستاره"، امکانات و ارتباطات جبهه ملی - بخش خاورمیانه در اختیار این رفقا نیز قرار گرفت. در بغداد سه خانه بود که این سه نفر با اعضای گروه "ستاره" به طور مشترک زندگی می‌کردند.

نیروهای فلسطینی در بغداد دفتر داشتند و با توجه به اعتباری که "سچفخا" کسب کرده بود و روابطی که "جبهه ملی - بخش خاورمیانه" با آن نیروها داشت، ایجاد رابطه رسمی با نیروهای فلسطینی با مشکلی روبرو نبود؛ محمد حرمتی‌پور به عنوان نماینده "سچفخا" به

سازمان آزادیبخش فلسطین (الفتح)، جبهه خلق برای آزادی فلسطین، جبهه خلق برای آزادی فلسطین - فرماندهی عمومی و دیگر سازمانهای فلسطینی معرفی شد. در همین دوران با دیگر تشکلهای سیاسی خاورمیانه از جمله جبهه خلق برای آزادی عمان و جبهه خلق بحرین هم رابطه رسمی ایجاد شد، همچنین با ارتش آزادیبخش ترکیه (THKO)، که برخی از رهبران و اعضای آن در سوریه و لبنان بودند.

رابطه رسمی با نیروهای فلسطینی، امکان تهیه سلاح و مهمات به منظور فرستادن به ایران را فراهم کرده بود. همچنان که برای اعضای سازمان دیدن دورههای آموزش نظامی در اردوگاههای فلسطینی و یا مبارزه در صفوف جنبش فلسطین یا جنبش ظفار امکانپذیر شد. برخی از این نیروها که سازمان با آنها ارتباط رسمی داشت، هر سال در سالگرد رستخیز سیاهکل برای "سچفخا" پیام میفرستادند که در شمارههای ۴، ۵، ۶ و ۷ نشریه "نبرد خلق" (ارگان سچفخا) درج شده است.

حضور برخی از احزاب، سازمانها و جبهههای مترقی و انقلابی سایر ممالک در کشورهای همچون عراق، لبنان، سوریه، اردن و لیبی، امکان دیدار و گفتگو، و مبادله تجربه، همیاری و ایجاد رابطه را فراهم آورده بود. در این دیدارها معمولاً هر نیروئی تحلیلی از اوضاع منطقه و وضعیت و اوضاع و احوال سیاسی و مبارزات کشور خود را ارائه می داد.

محمد حرمتی پور به عنوان رابط و نماینده "سچفخا" در این روابط شرکت می کرد. پس از اعزام اشرف دهقانی به خارج از کشور در تابستان سال ۱۳۵۳، او هم در این ارتباطات شرکت داشت ولی آشنائی او و محمد حرمتی پور به زبان انگلیسی یا عربی، محدود بود و پاسخگوی نیاز در زمینه ارتباطات نبود و لذا همیشه حضور اعضای از جبهه ملی الزامی بود. حتی در مواردی اعضای از جبهه ملی به عنوان نمایندگان "سچفخا" در این روابط قرار می گرفتند. در جزوه "نکاتی درباره پروسه تجانس" در این باره آمده است:

از آنجا که همکاری علنی ما با انقلابیون منطقه قبل از تماس با چریکهای فدائی خلق، به نام جبهه ملی صورت گرفته بود، پس از ایجاد تماس، در مواردی که مقدور بود این آشنائی و فعالیت به نام سازمان چریکهای فدائی ادامه یافت. در موارد دیگر بنا بر توصیه سازمان، فعالیتها به همان صورت سابق (به نام جبهه ملی) انجام می گرفت^{۳۵}. به نظر من رابطه تشکیلاتی سازمان با اعضای گروه "ستاره" در خارج از کشور در روند پروسه تجانس، کاملاً روشن و صریح نبود. در پلاتفرمی که در تیر ماه سال ۱۳۵۵ (بعد از ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵ و قطع ارتباط داخل و خارج) در جلسه مشترک نمایندگان گروه "ستاره" با اشرف دهقانی و محمد حرمتی پور به تصویب رسید به درستی به این نکته اشاره شده است:

از نظر روابط تشکیلاتی و سیاسی اعضای سازمان و گروه ستاره بیش از دو سال بدون روشن بودن حدود و ثغور سیاسی - سازمانی عمل می کردند. این امر در ادامه خود باعث شد که روابط گسیخته و ناروشنی به وجود آید و حدود و مرز و چگونگی مسئولیتها روشن نباشد^{۳۶}.

از نظر رهبری سازمان، در روند پروسهٔ تجانس، از آنجا که این پروسه هنوز به سرانجام نرسیده و ادغام کامل گروه در سازمان عملی نشده بود، اعضای این گروه عضو سازمان محسوب نمی شدند ولی آنها ضمن آن که عضو جبههٔ ملی و گروه "ستاره" بودند، خود را عضو سازمان نیز به شمار می آوردند. در جزوهٔ "نکاتی دربارهٔ پروسهٔ تجانس" در این باره آمده است:

سازمان پس از قرائت و بحث و نقد نظرات گروه "ستاره" اعلام نمود که با وجود پاره‌ای اختلافات نظری موجود، معهدا اختلاف اساسی بین نظرات سازمان چریکهای فدائی خلق و گروه "ستاره" نمی بیند و بنابراین ادغام گروه در سازمان پس از طی پروسهٔ تجانس عملی خواهد شد. همزمان با رد و بدل نظرات، نزدیکترین همکاری ارگانیک ممکن بین سازمان و گروه به وجود آمد که مدت دو سال ادامه داشت. در این مدت اعضای گروه کاملاً در اختیار سازمان قرار داشتند و معناً خود را عضوی از سازمان می دانستند.^{۳۷}

این ناروشنی صرفاً در محدودهٔ روابط تشکیلاتی درونی باقی نمی ماند و در عرصهٔ روابط با احزاب، سازمانها، جنبشها و دولتها نیز بروز می کرد. از جمله همانطور که اشاره شد اعضای از گروه "ستاره" به عنوان نمایندهٔ "سچفخا" با نیروها یا دولتها ارتباط می گرفتند.

رابطه با دولت عراق

پس از کودتای عبدالکریم قاسم و سرنگونی رژیم سلطنتی در عراق، دولتهای ایران و عراق، همیشه با هم اختلاف داشتند. هر دو دولت تلاش می کردند از اپوزیسیون کشور دیگر به مثابهٔ اهرم فشار استفاده کنند و به همین دلیل بود که هر دو به اپوزیسیون کشور مقابل کمک می کردند. کم و کیف، میزان و چگونگی این کمکها تابعی از روابط بین دو دولت بود. هرگاه روابط دو دولت متشنج می شد کمکها فزونی می یافت و هر زمان که تشنج کاهش می یافت، کمکها نیز کم یا حتی قطع می شد. در دههٔ چهل و اوائل دههٔ پنجاه، دولت ایران از جنبش کردها در عراق، به ویژه بارزانیها، حمایت می کرد و امکانات مختلفی از جمله کمکهای مالی، تسلیحاتی و تبلیغاتی در اختیار آنان قرار داده بود. دولت عراق نیز از اپوزیسیون ایران حمایت می کرد.

خمینی و اطرافیان پس از تبعید از ایران در نجف اقامت کردند. هواداران خمینی به عراق رفت و آمد داشتند و خمینی از همانجا فعالیتهای طرفداران خود را هدایت می کرد. دولت عراق در بخش فارسی رادیو بغداد، امکان تبلیغاتی رادیویی در اختیار آنان قرار داده بود. سید محمود دعائی مجری برنامهٔ رادیوی "نهضت روحانیت" و سپس "صدای روحانیت مبارز" بود که از سال ۱۳۴۷ تا سال ۱۳۵۴ از بغداد پخش می شد و مورد تأیید خمینی نیز بود. دولت عراق همچنین امکانات قابل توجهی نیز در اختیار تیمور بختیار و پس از ترور وی در اختیار محمود پناهیان (ژنرال پناهیان) قرار داده بود. بخش فارسی رادیو عراق تبلیغات شدیدی علیه

رژیم ایران پخش می‌کرد. علاوه بر این، یک موج رادیویی مخفی بنام "صدای انقلابیون" به راه انداخته شد که به دلیل عدم آشنائی کامل مقامات عراقی با ترکیب نیروهای اپوزیسیون ایران، چند ماهی در اختیار ژنرال پناهیان بود. بعدها پخش برنامه‌های رادیوی "صدای آزادی" شروع شد که دیگر پناهیان در آن شرکت نداشت و با همکاری نیروهای دیگر ایرانی شامل حزب دمکرات ایران، سرهنگ نوائی که از چین برگشته بود، دکتر مراد، و جبهه ملی خاورمیانه اداره می‌شد و حسین رباحی مدیریت آن را به عهده داشت. برنامه‌های این رادیو به زبانهای فارسی، ترکی و کردی پخش می‌شد. اداره رادیوی "صدای انقلابیون" هم در اختیار جبهه ملی - بخش خاورمیانه و مجاهدین قرار گرفت. البته، سازمان مجاهدین خلق ایران و جبهه ملی - بخش خاورمیانه پیش از اعزام ایرج سپهری و محمد حرمتی‌پور به عراق و آغاز پروسه تجانس گروه "ستاره" با "سچفا" هم با دولت عراق رابطه رسمی داشتند و به طور مشترک برنامه‌های رادیویی "صدای انقلابیون" و سپس "میهن پرستان" را اداره می‌کردند. تراب حق‌شناس در رابطه با چگونگی اداره این دو رادیو می‌گوید:

در سال ۱۳۵۱ در بیروت بودم که دوستان الفتح گفتند یکی از مقامات عراقی می‌خواهد دیداری با من داشته باشد. تلفن زدم و قرار گذاشتم، شخصی بود به نام "علی رضا" (معروف به ابونجوا)، گُرد بود. او گفت دولت عراق مایل به کمک به انقلابیون ایران است و در برابر سؤال من که چه کمکهائی می‌خواهند بکنند، پاسخ داد که "فعلاً در حد رادیو". من گفتم، محل پخش رادیو نباید مشخص شود به علاوه ما هیچگونه کنترلی از طرف عراق را نمی‌پذیریم. او شرایط ما را پذیرفت و من دو هفته بعد به بغداد رفتم و رادیویی به اسم "صدای انقلابیون" در همکاری با جبهه ملی - بخش خاورمیانه در اختیار ما قرار دادند که در آن یکنفر از ما و یکنفر از جبهه ملی، بطور مشترک برنامه اجرا می‌کردیم. این رادیو که دو موج کوتاه داشت مدت حدود ۹ ماه در سالهای ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ پخش شد. بعد، رادیو "میهن پرستان" راه افتاد که قویتر بود و موج متوسط هم داشت. در اداره این رادیو فدائیان هم شرکت داشتند. با پیشرفت مذاکرات ایران و عراق در اواخر سال ۱۳۵۳ مقامات عراق اطلاع دادند که در رادیو نمی‌توانیم علیه ایران تبلیغات سیاسی بکنیم و رادیو باید تعطیل شود. من گفتم که ما در رادیو تبلیغات سیاسی علیه ایران نمی‌کنیم و مسائل تئوریک و تجربه انقلابات مختلف را پخش می‌کنیم که آنها پذیرفتند و رادیو "سروش" به راه افتاد که نام آن هم پیشنهاد من بود. رادیو سروش هم بعد از قرارداد الجزایر در سال ۱۳۵۴ تعطیل شد. هزینه اداره این رادیوها را دولت عراق با بودجه‌ای که برای این کار اختصاص داده بود پرداخت می‌کرد^{۳۸}.

پس از اقامت محمد حرمتی‌پور در عراق به عنوان رابط و مسئول "سچفا" در خارج از کشور، سازمان نیز در اداره رادیو میهن‌پرستان و بعداً سروش مشارکت کرد و اداره این دو رادیو سه جانبه شد.

"سچفا" طی سه سال مبارزه با رژیم شاه در اپوزیسیون ایران اعتباری کسب کرده بود. صفائی فراهانی، صفاری آشتیانی، هوشنگ نیّری، حسین سیدنوزادی، محمدعلی سالمی و ایرج سپهری قبلاً هم به عراق رفته بودند ولی دستگیر و زندانی شده بودند، بنابراین سازمان

چریکهای فدائی برای دولت عراق شناخته شده بود. و حرمتی‌پور با کمک جبهه ملی - بخش خاورمیانه که خود از قبل با دولت عراق و حزب بعث رابطه داشت، توانست با این دولت و حزب رابطه رسمی بگیرد. در این دوران دولت عراق خانه‌هایی در اختیار جبهه ملی - بخش خاورمیانه قرار داده بود و رفقای سازمان که به خارج اعزام می‌شدند با رفقای گروه "ستاره" در آن خانه‌ها اقامت و به طور مشترک زندگی می‌کردند. دولت عراق علاوه بر امکان تبلیغات رادیویی، خودرو و امکان رفت و آمد به ایران از طریق مرز ایران و عراق و کارتهای ویژه (بنام جیش التحریر الفسطينی - الصاعقه) برای اجازه عبور و مرور و حمل سلاح، در اختیار "سچفخا" و جبهه ملی - بخش خاورمیانه قرار داده بود. حسن ماسالی در این باره می‌گوید:

دولت عراق، رادیوهای میهن‌پرستان و سروش، خانه‌هایی در بغداد، ماشین، امکان عبور و مرور از طریق مرز ایران و عراق را در اختیار ما قرار داده بود ولی کمک مالی نمی‌کرد و تسلیحات نیز به میزان بسیار اندک می‌داد. سلاح و مهماتی که به ایران فرستاده می‌شد، عمدتاً از طریق نیروهای فلسطینی تهیه می‌شد^{۳۹}.

بنا به روایتی بخشی از سلاحها به طور قاچاقی در بیروت خریداری شده و از طریق سوریه و ترکیه به عراق برده می‌شد.

تا سال ۱۳۵۴ عبور و مرور رفقا از ایران به خارج و بالعکس از طریق مرز ایران و عراق در جنوب (حدود خسروآباد) صورت می‌گرفت. محسن نوربخش (چنگیز) و محمدعلی خسروی اردبیلی (داداشی) مسئولیت این رفت و آمدها را به عهده داشتند (در مورد این که چنگیز و داداشی با هم به داخل می‌رفتند، یا هر یک به تنهایی و به نوبت مأموریتها را انجام می‌دادند، اطلاع دقیقی در دست نیست. آنچه از تعریفهای حرمتی‌پور در خاطرم مانده اینست که چنگیز و داداشی در این رفت و آمدها با هم بودند). آن دو به کمک رفقای که در بغداد بودند، سلاح و مهمات، نامه‌ها و پیامها، جزوات و دیگر وسائل را با ماشین تا نزدیک مرز می‌بردند. و آنجا با مجوزها و کارتهایی که دولت عراق در اختیارشان قرار داده بود می‌توانستند از کنترل مأموران عراقی عبور کرده و به مرز عراق و ایران برسند. آنها یک دوربین مادون قرمز هم داشتند که می‌توانستند در شب حرکت مأموران گشت در نوار مرزی را کنترل کنند. چنگیز و داداشی به این ترتیب از مرز عبور کرده و به داخل ایران می‌رفتند و طبق قرارهایی که از قبل با رفقای داخل تنظیم شده بود و نیز به کمک پیامهای رمزی که از رادیو میهن‌پرستان پخش می‌شد، مأموریتهای تشکیلاتی خود را انجام می‌دادند و بعد هم از همین مسیر به عراق برمی‌گشتند. از سال ۱۳۵۲ تا بسته شدن این راه در اواخر سال ۱۳۵۳ یا اوائل سال ۱۳۵۴ آنها چندین بار از این مسیر رفت و آمد کردند و سلاح و مهمات، نامه، جزوه، کتاب و دیگر وسائل را جابجا کردند^{۴۰}.

در تابستان سال ۱۳۵۳ تلاشی برای گشودن راهی برای رفت و آمد و انتقال مهمات به ایران از طریق افغانستان صورت گرفت و در این رابطه مجید سیادت، از اعضای گروه "ستاره"، از بغداد به افغانستان رفت. او به عنوان تاجر در هتلی در کابل اقامت کرد تا وضعیت را بررسی

کند. در آنجا پلیس افغانستان به وی مشکوک شد و او نتوانست به کار خود ادامه دهد و به بغداد برگشت و این کوشش به نتیجه‌ای نرسید^{۴۱}.

همزمان با کاهش تنش بین دولتهای ایران و عراق و پیشرفت مذاکرات دو دولت، ایران به تدریج حمایت از جنبش کردها در عراق و بارزانی را محدود کرد، و عراق نیز از حمایت خود از نیروهای سیاسی ایرانی کاست تا سرانجام با انعقاد قرارداد الجزایر در تابستان ۱۳۵۴ (۱۹۷۵)، رادیوها تعطیل شد و اجازه رفت و آمد مخفی از طریق مرز بین دو کشور را هم لغو کردند در نتیجه اغلب نیروهای سیاسی ایرانی، از جمله سازمان مجاهدین خلق ایران، "سچفخا" و جبهه ملی مجبور به ترک عراق شدند و رفقای که در عراق بودند به دمشق، بیروت و یا طرابلس رفتند.

رابطه با دولت جمهوری دموکراتیک خلق یمن

در سال ۱۳۵۴ (حدود خرداد یا تیرماه) رفیقی از جبهه ملی - بخش خاورمیانه برای ارتباطگیری رسمی از طرف "سچفخا" به عدن (پایتخت جمهوری دموکراتیک خلق یمن) رفت و با سالم ربیع علی، رئیس جمهور وقت یمن جنوبی، ملاقات کرد و ارتباط رسمی با دولت یمن جنوبی برقرار شد. تراب حق شناس در این باره می‌گوید:

در تابستان سال ۱۳۵۴ در یمن بودم، رفیقی از جبهه ملی - بخش خاورمیانه برای برقراری ارتباط رسمی با دولت یمن جنوبی به عدن آمده بود و در هتلی اقامت داشت. البته او به عنوان نماینده چریکهای فدائی به عدن آمده بود. از آنجا که یمنی‌ها احترام زیادی برای چریکها قائل بودند، سالم ربیع علی شخصاً برای ملاقات با وی به هتل آمد که موجب تعجب این رفیق نیز شد^{۴۲}.

این قضیه را حماد شیبانی اینطور به خاطر می‌آورد که محمد حرمتی‌پور نیز همراه آن رفیق جبهه ملی بوده است و سالم ربیع علی به ملاقات هر دو می‌آید.

در همان سال ۱۳۵۴ (یا اوائل سال ۱۳۵۵) هیئت مشترکی به یمن جنوبی رفت. تراب حق شناس درباره این هیئت می‌گوید:

اواخر سال ۱۳۵۴ یا اوائل سال ۱۳۵۵ هیئت مشترک دو جانبه‌ای متشکل از نمایندگان مجاهدین و فدائیان به دعوت دولت یمن به عدن رفت. آنها برای ما بلیط فرستاده بودند و هیئت ما از طریق بیروت به عدن رفت. علیرضا سیاسی رئیس هیئت ما بود و مرتضی خاموشی مسئول دفتر سازمان در عدن و من جزو هیئت بودیم. حرمتی‌پور رئیس هیئت نمایندگی سازمان چریکهای فدائی بود و حسن ماسالی هم بود. در این ملاقات سالم ربیع علی شرکت داشت و گفتگوی ما در جو رفیقانه شش ساعت طول کشید. درباره اوضاع منطقه، اهداف و برنامه‌های امپریالیسم و هم‌پیمانش بحث کردیم. من به تنهایی صحبتها را به عربی و به فارسی ترجمه می‌کردم و در آخر ملاقات کاملاً خسته شده بودم^{۴۳}.

روایت حسن ماسالی از این ملاقات متفاوت است. به گفته او هیئت نمایندگی در این دیدار سه جانبه و با شرکت سازمان مجاهدین خلق ایران، "سچفخا" و جبهه ملی - بخش خاورمیانه بوده است.^{۴۴}

در عدن حساب بانکی و صندوق پستی به اسم سازمان گرفته شد و بطور علنی هم اعلام گردید. اما دولت یمن جنوبی در موقعیتی نبود که بتواند کمکی به "سچفخا" بکند. گرچه از طرف دولت خانه‌ای در عدن در اختیار "سچفخا" قرار داده شده بود ولی هیچ عضوی از سازمان به طور ثابت در آنجا اقامت نداشت و فقط برای برداشت پول از حساب بانکی، که توسط هواداران به آن پول واریز می‌شد، و گرفتن نامه‌هایی که به صندوق پستی سازمان در این کشور می‌رسید رفقائی به یمن جنوبی مسافرت می‌کردند. پولهایی که به این حساب واریز می‌شد به دلار بود و به صورت دلار هم برداشت می‌شد. رفقائی هم که می‌خواستند به جنبش ظفار بپیوندند از طریق یمن جنوبی می‌رفتند.

رابطه با دولت لیبی

در سال ۱۳۵۴، پس از بهبود روابط ایران و عراق، پیامی از طرف دولت لیبی به جبهه ملی - بخش خاورمیانه رسید. حسن ماسالی می‌گوید:

در منطقه بودم که پیامی از طرف مقامات لیبی دریافت کردیم حاکی از این که آنها می‌خواهند با جوانان طرفدار مصدق ملاقاتی داشته باشند. من برای این ملاقات به طرابلس رفتم. قذافی شخصاً مرا پذیرفت. من در این ملاقات خواسته‌های خود را دربارهٔ کمکهای تبلیغاتی، مالی و تسلیحاتی مطرح کردم و او درجا موافقت کرد.^{۴۵}

پس از برقراری این ارتباط، از طرف دولت لیبی خانه‌ای در طرابلس در اختیار جبهه ملی قرار می‌گیرد. رفقائی می‌روند و در طرابلس اقامت می‌کنند و به این ترتیب راه رفت و آمد به لیبی هموار می‌شود. دولت لیبی همچنین برنامهٔ رادیویی به زبان فارسی به مدت نیم ساعت (یا یک ساعت) نیز در اختیار جبهه ملی قرار می‌دهد.

ارتباط با شوروی

موضوع ارتباط با شوروی با توجه به اثراتی که تجربهٔ منفی وابستگی حزب توده به حزب کمونیست شوروی، در اذهان مردم بجا گذاشته بود، همواره بمثابة حربه‌ای تبلیغاتی علیه نیروهای چپ در ایران به کار گرفته شده است. ژریم شاه از همان آغاز مبارزهٔ چریکی در سال ۱۳۴۹ تلاش کرد چریکهای فدائی را وابسته به بیگانه و عامل و جاسوس خارجی به مردم

معرفی کند. اما نتوانست سندی، مدرکی و اعترافی را در اثبات این ادعای خود ارائه دهد. تنها یک بار نامه‌ای را، که قبلاً ذکر آن رفت، به عنوان سند انتشار داد. این نامه (پیوست ۱) همانطور که گفتیم، چند روز پس از ضربات اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵ در دوم خردادماه، از سوی ساواک در روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و آیندگان چاپ شد. بنا به ادعای ساواک، این نامه به صورت میکروفیلم در یکی از خانه‌های تیمی چریکها کشف شده بود. در این نامه که بنا به ادعای ساواک، گویا توسط حمید اشرف به رابطین سازمان در خارج از کشور نوشته شده بوده است، از ارتباط با شوروی، دریافت پول، سلاح از این دولت و وعده دادن اطلاعات نظامی در مورد ارتش ایران به آن کشور و... سخن به میان آمده بود. ساواک بر پایه این نامه، چریکها را متهم به وابستگی به شوروی و جاسوسی به نفع آن دولت کرده بود. در همان زمان که هنوز حمید اشرف زنده بود، "سچفخا" بلافاصله با انتشار اعلامیه‌ای این اتهامات را رد کرده و بر جعلی بودن نامه انگشت گذارد. در این اعلامیه آمده است:

... کارشناسان سازمان امنیت برای سرپوش گذاشتن بر شکست برنامه عریض و طویل رژیم و همچنین به منظور تحریف حقایق، چند نامه جعلی را در جراید عصر تهران به نام سازمان ما به چاپ رسانده‌اند و به اصطلاح پرده از اسرار ما برداشته‌اند ... (پیوست ۳).

همینجا باید خاطرنشان کرد که جمهوری اسلامی نیز همین سیاست رژیم شاه را دنبال کرد. کسانی که برای ارگانه‌های اطلاعاتی و "پژوهشی" رژیم جمهوری اسلامی کار می‌کنند یا با آنها همکاری دارند، با هدف تحریف این دوره از تاریخ "سچفخا" به کند و کاو در اسناد و گزارشها و بایگانیهای ساواک و حتی جستجو و ریزبینی در اوراق بازجویی رفقای دستگیر شده توسط ساواک که پس از انقلاب به دستشان افتاده بود پرداختند تا بلکه سند و مدرکی در این رابطه بیابند. ولی تاکنون به جز همان نامه ادعائی ساواک نتوانسته‌اند به مدارک قابل ارائه‌ای دست بیابند که دال بر وابستگی "سچفخا" به شوروی باشد.

سید حمید روحانی (زیارتی) در سومین جلد کتاب "نهضت/امام خمینی" همین نامه را کلیشه کرده و در این باره می‌نویسد:

بنا بر گزارشها و اسناد به دست آمده "چریکهای فدائی" نه تنها به وسیله "پناهیان" و دیگر جاسوسها و مهره‌های وابسته به شوروی، از کمکهای نظامی، اقتصادی و اطلاعاتی آن دولت برخوردار بودند بلکه بطور مستقیم نیز با شوروی ارتباطهایی برقرار کرده بودند و در برابر جاسوسیهای که برای شوروی در ارتش ایران می‌کردند، از کمکهای نظامی، اقتصادی و اطلاعاتی آن دولت برخوردار بودند.

ارتباط و داد و ستد "سازمان چریکهای فدائی خلق" با شوروی در پی تبادل اطلاعات سرویس امنیتی آلمان با ساواک شاه، آشکار شد ... پلیس آلمان اسناد و مدارک مربوط به "چریکهای فدائی خلق" را در یورش به خانه یکی از مارکسیستهای ایرانی در هامبورگ به نام "مهدی تهرانی" به دست آورد... خانابا تهرانی در سال ۱۳۵۳ به علت ارتباط با دختر آلمانی به نام "Brigitte Heinricn" که از باند "بدر- ماینهوف" بود از سوی سرویس امنیت داخلی آلمان زیر نظر قرار گرفت. از این رو، پلیس آلمان در تاریخ ۵۴/۱۰/۲۳ خانه خانابا تهرانی را مورد

بازرسی قرار داد. در هنگام بازرسی از خانه نامبرده با خانمی به نام مریم جعفری روبرو شد که بنا بر گزارش ساواک ربابه عباسی زاده دهقانی مشهور به اشرف دهقان بوده است... سرویس امنیت داخلی آلمان کپی بخشی از اسناد و نامه‌های به دست آمده در خانه خانبابا تهرانی را به تدریج در اختیار نمایندگی ایران در آلمان قرار داد. در میان اسنادی که از آلمان به دست ساواک شاه رسید نامه‌هایی بود از سوی "سازمان چریکهای فدائی خلق" به صورت میکروفیلم، برای اعضا و همکاران برون مرزی سازمان ... ساواک از این نامه‌ها، اطلاعات و نکته‌های پر ارجی به دست آورد....

رژیم شاه بنا بر قراردادی که با سرویس امنیت داخلی آلمان داشت، دیرزمانی از هرگونه اظهار نظری که بازگوکننده دست یافتن ساواک به رازهای درونی و مسائل درون گروهی سازمان باشد به شدت خودداری ورزید تا در سال ۱۳۵۵ که در پی کشف چند خانه تیمی و وارد کردن آسیب سنگین به سازمان، برخی اسناد به دست آمده از خانه تهرانی را با دستاویز این که در خانه تیمی به دست پلیس شاه افتاده است در اختیار مطبوعات و رسانه‌های گروهی در ایران گذاشت ۴۶.

همین نامه در جلد اول کتاب "چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷ - بهمن نادری" در صفحات ۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴، هم کلیشه شده و اتهام بی پایه وابستگی چریکها به شوروی و جاسوسی به نفع آن تکرار شده است.

گرچه درباره معتبر نبودن این قبیل تاریخ نگاریها و سندسازیهای مغرضانه شکی نمی‌توان داشت ولی با این وجود، در سطور آینده میزان سندیت این نامه را بررسی خواهیم کرد. از این قبیل تبلیغات و تاریخ‌پردازیهای مغرضانه که بگذریم درباره ارتباط "سچفخا" با شوروی، از سوی فعالین جنبش فدائی روایت‌های متفاوتی ارائه شده است که تأمل بیشتری را ضروری می‌سازد.

اول بار حسن ماسالی در رساله‌ای که به سمینار ویسبادن آلمان، اکتبر ۱۹۸۵، با شرکت بیست گروه تشکیل شده بود، ارائه داد از رابطه "سچفخا" با شوروی سخن به میان آورد:

رهبران سازمان ... به رابطین سازمان در خارج از کشور (رفقا محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی) دستور تشکیلاتی داده بودند که محرمانه با شوروی تماس بگیرند و از شوروی تقاضای کمکهای مالی، تسلیحاتی و تبلیغاتی و... کنند. آنها تأکید کرده بودند که این تماس نباید علنی شود و در داخل سازمان چریکهای فدائی خلق نیز نباید از این جریان مطلع شوند ... رفقا محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی دستورالعمل سازمان را با دو نفر از اعضای موثر گروه (که خودم یکی از این افراد بودم) در میان گذاشتند ... ابتدا هر دو نفر از اعضای گروه سعی کردیم که کانال مطمئنی برای برقراری تماس پیدا کنیم. بعداً در تقسیم کاری که رفقا حرمتی‌پور و اشرف دهقانی به عمل آورده بودند، مرا در کمیسیون روابط خارجی قرار دادند. به این ترتیب رفقا حرمتی‌پور و اشرف دهقانی و خودم در ارتباط با مقامات شوروی قرار گرفتیم. تماس مقدماتی به اتفاق حرمتی‌پور انجام گرفت ولی در تماسهای بعدی که در بیروت، رم، و صوفیه انجام گرفت هر سه نفر در تماس مستقیم این روابط قرار داشتیم و یا مشترکاً حضور پیدا می-کردیم. رابطین شوروی نیز "ویکتور" و "الکساندر" بودند.

قرار بعدی ملاقات در دمشق بود که اختلافات اعضای گروه به طور دستجمعی، با رهبری و رابطین سازمان به اوج خود رسید و منجر به جدائی همه جانبه "اتحاد کمونیستی" و جبهه ملی ایران در خارج از کشور، با سازمان فدائی شد. رفقا محمد حرمتی پور و اشرف دهقانی تصمیم داشتند که تماس را ادامه دهند، ولی اطلاع ندارم که پس از شهادت حمید اشرف و سایر اعضای کادر مرکزی سازمان، این روابط به کجا انجامید ...

تا آنجائی که من در جریان این تماس بودم، شوروی به بهانه‌های مختلف از کمکهای مالی و تسلیحاتی و پشتیبانی سیاسی و غیره امتناع می کرد ولی در عین حال سعی می کردند روابط را با وعده و وعیدهای مبهم حفظ کنند. تاکتیک کار آنها این بود که در این سازمان نفوذ کنند و اطلاعات همه جانبه‌ای از سیاستها و ترکیب رهبری و ساختار تشکیلاتی سازمان به دست آورند. همچنین می خواستند که از طریق سازمان، از ارتش و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران اطلاعاتی به دست آورند و برای این که سازمان را در عمل انجام شده‌ای قرار بدهند، پیشنهاد کرده بودند که مرکزیت سازمان تلگرام تبریکی به مناسبت انقلاب اکتر به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مخابره کند تا به اصطلاح زمینه ملاقات در مسکو و دریافت کمکهای مختلف مورد بررسی قرار بگیرد. ما ضمن امتناع از این کار، نگرانی خود را از استمرار این تماس به داخل کشور برای رهبری سازمان گزارش کردیم. در پاسخی که حمید اشرف به ما نوشته بود از این رفتار و مطالبات شوروی سخت برآشفته بود، و نوشت: به آنها بگوئید ما جاسوس نیستیم ...

پس از سمینار ویسبادن، نشریه/ندیشه رهائی (نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی)، در مقاله‌ای، با امضای سازمانی، که در واقع پاسخی بود به رساله حسن ماسالی، به رابطه "سچفخا" با شوروی اشاره کرد و نوشت:

نکته‌ای که رفیق ماسالی در این رابطه فراموش کرده است ... این است که هنگامی که برخی از رفقای گروه از طریق فلسطینی‌ها از مسئله ارتباط فدائیان با شوروی با خبر شدند، شدیدترین و خشن‌ترین برخوردهای ممکن بین آنها از یک طرف و رفقای فدائی و ماسالی از طرف دیگر بوجود آمد. و بالاخره به صورت یکی از دو علل اساسی قطع پروسه تجانس درآمد ... نکته دیگر مسئله "فرد دیگری" است که گویا دستورالعمل سازمان فدائیان با وی نیز در میان گذاشته شده است. ما چنین فردی را نمی‌شناخته‌ایم و نمی‌شناسیم و مسلم می‌دانیم که چنین نبوده است. (ندیشه رهائی، شماره ۶، ۱۳۶۵، صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰)

در سطور آینده به علل قطع پروسه تجانس خواهیم پرداخت ولی در اینجا همینقدر اشاره کنم که در پلاتفرمی که در نشست مشترک نمایندگان گروه "ستاره" با اشرف دهقانی و محمد حرمتی پور در تیر ماه سال ۱۳۵۵ تنظیم شد، اختلاف بر سر بخشهایی از پلاتفرم تشکیلاتی به عنوان علت قطع پروسه تجانس ذکر شده است و نه مسئله ارتباط با شوروی^{۴۷}. ولی مسئله مهم اینست که نشریه/ندیشه رهائی (یا دست کم نویسنده این مقاله) رابطه با شوروی را تأیید کرده و می‌افزاید که اعضای گروه از طریق فلسطینی‌ها از این ارتباط مطلع شده‌اند، اما درباره کم و کیف این ارتباط توضیحی نمی‌دهد و در ضمن اظهار نظر ماسالی درباره اطلاع عضو دیگری از گروه "ستاره" از این ارتباط را تکذیب می‌کند.

من برای کسب اطلاعات بیشتری در این باره از نویسنده این مقاله سؤال کردم، او ضمن تأیید مضمون مقاله، اظهار داشت که اطلاع بیشتری دربارهٔ کم و کیف رابطه با شوروی ندارد. علاوه بر آن بطور غیرمستقیم از یکی از رفقای گروه "ستاره" در زمینهٔ ارتباط با شوروی سؤال نمودم، که بر طبق این روایت غیرمستقیم، رفقای گروه "ستاره" از طریق الفتح خبر یافته بودند که نمایندگان "سچفخا" در یوگوسلاوی با مقامات شوروی ارتباط گرفته‌اند و الفتح نیز مقدمات این ارتباط را فراهم کرده بوده است. به نظر می‌رسد اگر هم روابطی که حسن ماسالی مطرح می‌کند با شوروی وجود داشته است، دیگر رفقای گروه "ستاره" در جریان آن نبوده‌اند و فقط در حد ارتباط‌گیری اولیه از آن مطلع شده‌اند.

از تابستان سال ۱۳۵۵ که پروژهٔ تجانس و همکاری با گروه "ستاره" قطع شد و روابط و فعالیتهای "سچفخا" در خارج از کشور، کاملاً مستقل از آنها صورت می‌گرفت، حماد شیبانی همراه اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور در روابط با دولتها قرار داشت. آشنائی اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور به زبانهای انگلیسی یا عربی پاسخگوی نیاز ارتباطات نبود و در این جمع، حماد تنها کسی بود که به زبان عربی صحبت می‌کرد و کمی هم انگلیسی بلد بود و لذا حضورش در ملاقات با مقامات دولتهای عربی، نیروهای فلسطینی و نیروهای عرب‌زبان ضروری بود. از حماد دربارهٔ ارتباط با شوروی سؤال کردم. او پاسخ داد که از تابستان سال ۱۳۵۵ به بعد در تمامی ملاقاتهایی که با مقامات دولتهای مختلف صورت گرفته شرکت داشته است ولی هیچگونه ارتباطی از طرف سازمان با شوروی گرفته نشده است، از نیروهای فلسطینی هم در این مورد چیزی نشنیده است و محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی نیز هیچگاه دربارهٔ ارتباط با شوروی نکته‌ای را با وی مطرح نکرده‌اند.

وی همچنین تأکید کرد که در اوائل سال ۱۳۵۷ که ارتباط داخل و خارج تشکیلات مجدداً برقرار شده بود و رفقای داخل خواسته بودند که رفقائی از خارج به داخل بروند و حرمتی‌پور قصد داشت به داخل برود با وی مفصلاً دربارهٔ تاریخچهٔ روابط بین‌المللی "سچفخا" صحبت کرد تا اگر احیاناً در این حین ضربه خورد حماد در جریان کارهای لازم باشد و در آن زمان هم حرمتی‌پور از ارتباط با شوروی سخنی به میان نیاورده است.

من نیز در دوره‌ای که در بخش خارج از کشور فعالیت داشتم نه از محمد حرمتی‌پور، نه از اشرف دهقانی و نه از هیچ شخص دیگری، سخنی دربارهٔ ارتباط با شوروی نشنیده‌ام و هیچگاه نیز بین ما بحثی دربارهٔ ارتباط‌گیری با شوروی صورت نگرفت. فقط تا آنجا که به خاطر دارم در صحبت‌های بین خودمان، حرمتی‌پور به من گفته بود که یک بار با سفیر شوروی در یکی از مراسم فلسطینی‌ها ملاقات و صحبت کرده است. همینجا اشاره کنم که نیروهای فلسطینی با شوروی رابطه داشتند و در ارتباطات خود با "سچفخا"، همواره توصیه می‌کردند که بهتر است سازمان با شوروی ارتباط برقرار کند. محل و زمان مراسم مذکور و مضمون صحبت حرمتی‌پور با سفیر شوروی در خاطر من مانده است. آیا اشاره‌ای که نشریهٔ اندیشهٔ رهائی به اطلاع یافتن از

ارتباط با شوروی از طریق فلسطینی‌ها می‌کند همین رابطه بوده یا چیزی بیشتر از آن؟ سؤال است که همچنان مطرح است.

از بیژن افتخاری که از اعضای مؤثر گروه "ستاره" بود، دربارهٔ ارتباط با شوروی سؤال کردم، وی پاسخ داد که تا آنجا که اطلاع دارد، رابطه‌ای بین "سچفخا" و شوروی وجود نداشته است.

قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید) رابطهٔ "سچفخا" با شوروی را، در پیش از انقلاب، تأیید می‌کند. یکبار در گفتگویی پالتاکی به مناسبت سالگرد سیاهکل (فکر می‌کنم در سال ۲۰۰۵) که مجید صحبت می‌کرد از ارتباط با شوروی، پیش از انقلاب بهمن سخن به میان آورد و گفت که بعد از ضربات تیر ماه ۱۳۵۵ و بعد از وصل ارتباط داخل و خارج، رفقای خارج (اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور) کُد رمزی را در اختیار مسئولین داخل کشور گذاشته بودند که به وسیلهٔ آن بتوانند با شوروی تماس بگیرند ولی تا انقلاب بهمن از آن هیچ استفاده‌ای نشد. چند ماه بعد از این پالتاک، در همان سال، در تظاهراتی که جمهوریخواهان لائیک و دمکراتیک در بروکسل داشتند، مجید را دیدم و باز هم در این باره از او سؤال کردم، وی وجود کُد رمزی را برای ارتباط با شوروی تأیید کرد و اضافه نمود که این کد از طریق هادی (احمد غلامیان لنگرودی) در اختیار مرکزیت سازمان در آن زمان (هادی، منصور "محمد رضا غبرائی" و مجید) قرار گرفته بود ولی در داخل کشور تا انقلاب بهمن استفاده‌ای از آن صورت نگرفت. ولی وی دربارهٔ رابطه با شوروی و کم و کیف آن، اطلاع بیشتری نداشت و اطلاعاتش تنها در حد وجود همان رمز بود.

چند ماه پس از این تظاهرات، اشرف دهقانی به پاریس آمده بود و در دیداری با وی دربارهٔ ارتباط با شوروی و وجود آن رمز برای ارتباط سؤال کردم و پرسیدم ماجرای رمزی که مجید از آن صحبت می‌کند چیست؟ او پاسخ داد که کُدی وجود نداشته است و اصولاً ارتباطی در میان نبوده است و آنها پس از وصل مجدد ارتباط با داخل کشور، پس از ضربات، کُدی را به داخل نفرستاده بودند و اضافه کرد که اگر چنین رابطه‌ای بود چرا باید از شماها مخفی می‌کردیم.

هنگام تدوین این نوشته باز هم از مجید دربارهٔ این کد رمز سؤال کردم، وی باز هم حرفهای قبلی خود را تکرار کرد. تلاش کردم در این باره و نیز تکمیل اطلاعات دربارهٔ روابط برون مرزی "سچفخا" از اشرف دهقانی سئوالاتی بکنم ولی او حاضر به پاسخ دادن به سئالات من نشد. اشرف دهقانی تاکنون به طور علنی، موضعی دربارهٔ رد یا تأیید ارتباط با شوروی و یا اظهارات حسن ماسالی و مجید نگرفته است.

در دیداری با حسن ماسالی در پاریس در سال ۲۰۱۰، دربارهٔ رابطه با شوروی و وجود کُد رمز برای ارتباط سؤال کردم. او ضمن تأیید مضمون رسالهٔ ارائه شده به سمینار ویسبادن، پاسخ داد که تا آنجائی که وی در این ارتباطات بوده است، هیچ کُدی برای ارتباط با شوروی وجود نداشته است، ولی در مورد این که بعد از قطع پروسهٔ تجانس، ارتباط با شوروی ادامه یافته یا نه و احیاناً کُدی به اشرف دهقانی و حرمتی‌پور داده شده است، اطلاعی نداشت.

اسناد "ک.گ.ب" (سازمان اطلاعات شوروی) از جمله منابعی است که دسترسی به آن می‌توانست به روشن شدن موضوع کمک نماید. من از سه طریق در این زمینه تلاش کردم ولی تلاشهای من در این راستا تاکنون به نتیجه‌ای نرسیده است. مأموران "ک.گ.ب" که در دوران اخیر به غرب پناهنده شده‌اند در کتابهای خود اشاراتی به موضوع ارتباط با چریکهای فدائی کرده‌اند. مراجعه به این کتابها خالی از فایده نیست. یکی از این مأموران (kuzichkin viladimir) "ولادیمیر کوزیچکین" افسر اطلاعاتی "ک.گ.ب" در ایران است که در سال ۱۹۸۲ به انگلیس پناهنده شد و بنا به گفته "واسیلی میتروخین" (vasili mitrokhin) مأمور "ک.گ.ب" در ایتالیا که او هم به انگلیس پناهنده شد، "کوزیچکین" اطلاعات مهمی در اختیار انگلیس قرار داد و این اطلاعات از طریق "سیا" (CIA) به تهران رسید و منجر به دستگیریهای گسترده توده‌ایها شد. کوزیچکین و "آندره دوتش" (Andre Deutsch) در سال ۱۹۹۱ کتابی را منتشر کردند که در ایران هم تحت عنوان "ک.گ.ب. در ایران" به فارسی ترجمه شد. در این کتاب درباره رابطه شوروی با چریکهای فدائی آمده است:

... مخالفانی که فعالانه در راه سرنگونی رژیم شاه می‌جنگیدند، در آن زمان بیشتر سازمانهای زیرزمینی مجاهدین و فدائیان خلق بودند و تحت تأثیر مارکسیسم و مارکسیسم اسلامی قرار داشتند، که در آن سالها در خاورمیانه محبوبیتی به دست آورده بودند و کشورهایی مانند چین و سوریه و لیبی از آنان حمایت می‌کردند. شعارهاشان ضدامپریالیستی و ضدآمریکائی و ضداسرائیلی بود. هدفهای اصلی آنان سرنگون ساختن رژیم شاه و بیرون آوردن ایران از زیر نفوذ آمریکا بود. این هدفها با منافع سیاست خارجی شوروی در منطقه منطبق بود. ولی اتحاد شوروی با سازمانهای مجاهدین و فدائیان هیچ تماسی مستقیمی نداشت، آن هم به دو دلیل بسیار قاطع. اول، اتحاد شوروی به سازمانهای سیاسی یا غیر آن که امیدی برای به قدرت رسیدنشان وجود نداشته باشد هرگز مستقیماً کمک نمی‌کند. مقامات شوروی رژیم شاه را بقدری پابرجا و حمایت آمریکا را بقدری قوی می‌دیدند که باورشان نمی‌شد سازمانهای مجاهدین و فدائیان با کارهای تروریستی‌شان بتوانند تهدیدی جدی به حساب بیایند...

دلیل دوم، تأثیر اخبار شاه بود دایر بر این که هرگاه بر او معلوم شود که نمایندگان هر کشوری با اپوزیسیون ایرانی چه در خارج و چه در داخل ایران تماس گرفته باشند، ایران فوراً با آن کشور مناسبات دیپلماتیک خود را قطع خواهد نمود. البته این اخبار متوجه اتحاد شوروی و متحدانش بود و شاه نیز در گفته خود جدی می‌نمود ... از این رو کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به همه نمایندگان شوروی در خارجه دستور اکید صادر نمود که هیچگونه تماسی با اعضای این سازمانها نباید برقرار گردد. این دستور را همگان اجرا کردند، منجمله ک.ا.گ.ب. همه تماسهایی که اعضای سازمانهای مجاهدین و فدائیان خواستند با ما بگیرند - و این تماسها تا اواسط دهه ۱۹۷۰ زیاد بود - بیجواب ماند^{۴۸}.

کوزیچکین در کتاب خود وجود هرگونه رابطه‌ای بین شوروی و چریکهای فدائی را تا پیش از انقلاب بهمن، نفی می‌کند ولی به تلاشهای شوروی، پس از انقلاب، برای برقراری ارتباط با مجاهدین و فدائیان اشاره می‌کند و می‌نویسد:

رزیدنسی کا.گ.ب. در تهران تا آن زمان هیچ ارتباطی با مخالفان رژیم شاه نداشت. ولی چون شرایط دگرگون شده بود و ما می‌بایست به هر حال زمینه‌ جدیدی برای فعالیتهای خود فراهم کنیم، لذا در صدد یافتن عناصری به عنوان رابط برآمدیم ... با موقعیت مناسبی که آن روز فراهم شده بود، شروع به فعالیت برای برقراری تماس با عناصر مورد نظر خود کردم ... بعد که نتیجه اقدامات آن روز خود را برای یافتن رابطهای جدید، ... به رزیدنت گزارش دادم ... کاسترومین رزیدنت ... به من اطلاع داد که این کار ضرورتی ندارد، زیرا رزیدنسی توانسته است همان روز با رهبریت مجاهدین و فدائیان تماس برقرار کند.

بعد معلوم شد که متعاقب دستور صادره از (کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی) رزیدنسی "کا.گ.ب." در تهران موفق شد در روز ۱۴ فوریه سال ۱۹۷۹ مستقیماً با مرکز رهبری دو سازمان مجاهدین و فدائیان تماس بگیرد؛ و این کار توسط "ولادیمیر فیزنکو" (V. Fisenko) صورت گرفت. فیزنکو یکی از افسران شعبه "PI" و از کارشناسان مسائل ایران محسوب می‌شد ...

آن روز فیزنکو به ساختمانی که مرکز رهبریت هر دو سازمان مجاهدین و فدائیان خلق در آن قرار داشت وارد شده و با ارائه گذرنامه سیاسی، خود را نماینده رسمی اتحاد جماهیر شوروی برای گفتگو با آنان معرفی کرد. سران مجاهدین و فدائیان پس از مدتی دو دلی ... فیزنکو را پذیرفتند، به این ترتیب او موفق شد با سران آن دو سازمان مستقیماً وارد گفتگو شود.

پیشنهاد ارائه شده از سوی فیزنکو فقط این بود: "دولت شوروی مایل است با شما مستقیماً در تماس باشد." ولی سران مجاهدین و فدائیان در جواب پیشنهاد او گفتند: "نه، ما چنین پیشنهادی را نمی‌پذیریم. زیرا در شرایط فعلی، مقامهای رژیم جدید ایران می‌توانند مسئله تماسهای بین ما و مردم شوروی را بهانه قرار دهند و ما را به عنوان بازوی سرخ مسکو به همه معرفی کنند..." ولی پس از مدتی گفتگو بین آنان، سرانجام به این شکل توافق کردند که تماسهای مورد نظر به صورت غیرمستقیم در اروپا انجام بگیرد... مجاهدین یک شماره تلفن مربوط به یکی از خانه‌های امن خود را در تهران به ما دادند تا در صورت نیاز فوری بتوانیم با آنها تماس بگیریم. ولی فدائیان ترجیح دادند این کار را نکنند و زیاد کار خودشان را به روسها گره زنند^{۴۹}.

نکته قابل توجه اینست که اظهارات کوزیچکین درباره مراجعه مستقیم به سازمان فدائیان، با روایت هاشم (عباس هاشمی) درباره مراجعه نماینده سفارت شوروی به ستاد سازمان در دانشکده فنی مطابقت دارد. هاشم در سال ۱۳۵۹ یا ۱۳۶۰ به من گفت:

همان روزهای اول که در ستاد سازمان در دانشکده فنی تهران بودیم، کسی به ستاد آمد و خود را نماینده سفارت شوروی معرفی کرد و خواهان ارتباط با سازمان بود. من او را به فرخ نگهدار معرفی کردم تا با وی صحبت کند ولی نمی‌دانم بعد چه شد و رابطه ادامه یافت یا نه.

من در جریان تدوین مطلب حاضر دوباره از هاشم در این مورد سؤال کردم و او گفته‌های قبلی خود را تأیید کرد. البته فرخ نگهدار درباره این تماس، و احیاناً تداوم آن صحبتی با من نکرده بود لذا از فرخ نگهدار نیز درباره این ملاقات سؤال کردم. او به خاطر می‌آورد که با فردی از سفارت شوروی در ستاد سازمان واقع در خیابان میکده، ملاقات و صحبتی داشته است ولی

به یاد نمی‌آورد که چه کسی او را معرفی کرده بود. آن فرد اطلاعاتی در باره سازمان می‌خواسته است که فرخ داده بود و برای بحث بیشتر او را به مجید معرفی کرده بود. از مجید در این باره سوال کردم او گفت که کسی به نام ولادیمیر پس از انقلاب به ستاد سازمان آمده و کارتش را نشان داده بود و خواهان صحبت شده بود که دو بار مجید او را می‌بیند ولی دیدارها ادامه پیدا نمی‌کند. البته باید در نظر داشت که پس از انقلاب افراد بسیاری برای ارتباط و تماس با "سچفخا" به ستاد سازمان مراجعه می‌کردند که بسته به این که در آنوقت کدام یک از مسئولین سازمان در ستاد بودند با آنها صحبت می‌کردند. در کمیته مرکزی و هیئت سیاسی "سچفخا" (که من پس از انقلاب تا پائیز سال ۱۳۵۸ عضو آن بودم) هیچگاه درباره این تماس یا وجود ارتباط با شوروی یا ضرورت ارتباط‌گیری با شوروی، صحبت یا بحثی صورت نگرفت. اکثریت بعداً در روابط تنگاتنگی با شوروی قرار گرفت ولی این که رابطه اکثریت از کی و چگونه آغاز شد و چه روندی طی کرد، موضوع این نوشته نیست. فقط همینقدر اشاره کنم که ضمن صحبتی تلفنی که در جریان تدوین مطلب حاضر با امیر ممینی داشتم گفت که در اوائل بهار سال ۱۳۶۰ مجید و او برای تنظیم روابط با شوروی، سفری به باکو کرده بودند. در اینجا این نکته را هم یادآوری کنم که مجاهدین و فدائیان هرگز ستاد مشترک نداشته‌اند و این که فیزنکو به ساختمانی که مرکز رهبریت هر دو سازمان مجاهدین و فدائیان خلق در آن قرار داشت مراجعه کرده باشد نادرست است. همچنین روی این نکته می‌توان انگشت گذاشت که آیا مراجعه فیزنکو به ستاد "سچفخا" برای ارتباط‌گیری با نیرویی که با آن روابط نزدیک داشتند، بی‌معنی نیست؟

ضروری است این نکته را نیز خاطرنشان کنم که رهبری اقلیت تا پائیز سال ۱۳۶۰ که من عضو کمیته مرکزی و هیئت سیاسی آن بودم هیچگونه تلاشی برای برقراری ارتباط با شوروی یا دولت دیگری نکرد و حتی بحثی نیز حول ضرورت ارتباط‌گیری با دولتها صورت نگرفت. اما برگردیم به بحث در مورد نامه‌ای که ساواک آن را به عنوان سند وابستگی "سچفخا" به شوروی در روزنامه‌ها درج کرد. برای تشخیص جعلی یا اصلی بودن این نامه به چند نکته باید توجه کرد:

نکته مهم اینست که ادعای ساواک مبنی بر کشف این نامه در خانه‌های تیمی "سچفخا" در جریان ضربات اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ کذب محض است، باید توجه داشت که اگر این نامه به دست ساواک افتاده بود بطور قطع می‌باید اسناد دیگری را هم بدست آورده باشد. در حالی که هیچ سند دیگری بجز این نامه را، که اگر هم وجود داشته است، از اسناد مهم درونی و طبقه‌بندی سازمانی "دوصفر" محسوب می‌شده است منتشر نکرده است. حتی حمید روحانی که در غرض ورزی‌اش نسبت به چریکهای فدائی نمی‌توان شک کرد، در کتاب "نهضت/امام خمینی" به این موضوع اعتراف می‌کند که اسناد و مدارکی را که ساواک در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵ در روزنامه‌ها درج کرد، چند ماه قبل از آن، از طریق پلیس آلمان به دست آورده است. او همانجا بخشی از گزارشات ساواک را نیز درج کرده است:

... سرویس امنیتی آلمان فدرال در بازرسی از خانه مخفی خاناباا تهرانی مقداری نامه و مدارک به زبان فارسی کشف نمود و به تدریج این نامه‌ها را در اختیار نمایندگی ساواک قرار داد، که نامه‌های مزبور اسناد کپی شده از میکروفیلیمهایی است که در ایران تهیه و به خارج فرستاده شده است.^{۵۰}

او در زیرنویس توضیح می‌دهد:

تاریخ نامه سازمان که در این روزنامه به چاپ رسیده است ۵۵/۱/۱۷ می‌باشد و این تاریخ پس از بازرسی خانه خاناباا تهرانی از سوی پلیس آلمان در تاریخ ۵۴/۱۰/۲۳ می‌باشد، بنابراین می‌توان باور کرد که این نامه در خانه تیمی به دست آمده و از راه "سرویس امنیتی آلمان" به دست ساواک نرسیده است، لیکن چون متن نامه یاد شده و پیشنهاد نویس آن که در روزنامه رستاخیز چاپ شده است در پرونده خاناباا تهرانی بایگانی شده است، این نکته را روشن می‌کند که این نامه نمی‌تواند در خانه تیمی سازمان بوده باشد زیرا در آن صورت باید نامه یاد شده در پرونده چریک‌هایی که در خانه تیمی دستگیر یا معدوم شدند بایگانی شود، نه در پرونده خاناباا تهرانی. درباره این نامه یکی از این دو گمان دور از اندیشه نیست:

الف - ساواک تاریخ نامه را تغییر داده است تا پیرایه همکاری با سرویس امنیتی آلمان و دریافت نامه از سوی آنان را از خود دور کند.

ب- سازمان پس از بازرسی خانه خاناباا تهرانی از سوی پلیس آلمان، مانند گذشته نامه‌های خود را به نشانی خاناباا تهرانی در آلمان می‌فرستاده و پلیس آلمان نامه‌هایی را که به نشانی نامبرده می‌رسیده است کنترل می‌کرده و کپی آن را در اختیار ساواک قرار می‌داده است.^{۵۱}

در روایت‌های دیگری هم که در دست است، گفته نشده است که این نامه در جریان ضربات در ایران به دست ساواک افتاده است. در عین حال باید در نظر داشت که اسناد موجود در خانه‌های تیمی طبقه‌بندی شده بود (صفر و دو صفر) و همیشه در جایی مشخص همراه با وسایل لازم برای سوزاندن سریعشان قرار داشت و هنگام بروز خطر، اولین وظیفه اعضای تیم سوزاندن و از بین بردن اسناد صفر و دو صفر بود. حفظ اسرار و اسناد درونی به اندازه‌ای مهم بود که در تمام پایگاه‌ها، در طرح فرار و درگیری، یک نفر بطور مشخص مأمور آتش زدن و سوزاندن اسناد بود. مضافاً این که با توجه به این که همواره خطر ضربه خوردن تیم چریکی وجود داشت برخی اسناد در محل مناسبی در بیابان یا کوه جاسازی می‌شد تا در صورت ضربه خوردن تیم، اسناد به دست ساواک نیفتد. بنابراین، بسیار بعید است که نامه در خانه‌های تیمی به دست ساواک افتاده باشد و باید حول احتمال افتادن این نامه به دست پلیس آلمان مکث کرد.

آیا اصلاً هنگام دستگیری اشرف دهقانی، میکروفیلیمهایی به دست پلیس آلمان افتاده است یا نه؟ در پاسخ به این سؤال نیز روایت‌ها متفاوت است.

فریبرز سنجرى در سخنرانی پالتاکی خود در تاریخ ۱۵ نوامبر ۲۰۰۸ در این باره می‌گوید:

... رفیق اشرف هیچ وقت مقیم آلمان نبوده و در آلمان هم زندگی نمی‌کرده است. رفیق در آن موقع در خاورمیانه به سر می‌برد و فقط موقعی که کنگره کنفدراسیون برگزار می‌شد، می‌رود آلمان. در آنجا هم از طریق روابط حاشیه‌ای رفقا به خانه‌ای برده می‌شود که بعداً گفتند مشکوک بوده است! شب وقتی که تنها در آن خانه بوده پلیس آلمان می‌ریزد و رفیق را

دستگیری می‌کند. این را هم تأکید کنم که رفیق اشرف موقعی که از منطقه به آلمان می‌آید هیچ میکروفیلیم و نامه‌ای که از ایران فرستاده شده باشد با خودش حمل نمی‌کرده و پس از دستگیری هم مدتی بعد آزاد می‌شود.

حسن ماسالی در رساله‌ای که به سمینار ویسبادن ارائه کرد درست عکس این را می‌گوید: در سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ تضاد و مخالفت ما با سیاستها و رفتار رهبری سازمان به اوج خود رسید. در این سالها مکاتبات ما با داخل از طریق میکروفیلیم انجام می‌گرفت. موقعی که رفیق اشرف دهقانی در فرانکفورت در منزل نامطمئنی موقتاً اقامت کرده بود، پلیس آلمان که به دنبال فرد دیگری به آن منزل مراجعه کرده بود، ایشان را دستگیر می‌کند، و همه اسناد و مدارک و میکروفیلیمهایی که این رفیق با خودش حمل می‌کرد، به دست پلیس می‌افتد. در اثر کوشش رفقای ما در آلمان، او آزاد می‌شود و به خارج از اروپا منتقل می‌شود، بدون آن که رژیم آلمان از نام حقیقی او مطلع شود. ولی پلیس آلمان همه اسناد و مدارک را در اختیار ساواک قرار داده بود. رژیم ایران نیز در سال ۱۳۵۵ همزمان با درگیریهای مکرر مسلحانه، یکی از همین مکاتبات را که درباره شوروی و اعدام "اسد" اظهار نظر شده بود، کلیشه کرده و به چاپ رسانده بود.

برای مشخص کردن این که چه چیزهایی به دست پلیس آلمان افتاده است، از کامبیز روستا و مهدی خانبابا تهرانی که هر دو در جریان دستگیری اشرف دهقانی بودند سؤال شد^{۵۲}. پاسخ هر دو این بود که: اشرف دهقانی هنگام دستگیری دو کیف سامسونت به همراه داشته است که پلیس آلمان کیفها را ضبط نموده ولی بعد کیفها را پس داده است. مهدی خانبابا تهرانی نظری درباره محتویات کیفها نداشت ولی کامبیز روستا حدس می‌زد که در کیف دستیهای همراه اشرف دهقانی، میکروفیلیم جاسازی شده بود. کیف سامسونت از این لحاظ اهمیت دارد که در آن دوره میکروفیلیمهایی که بین داخل و خارج رد و بدل می‌شد در کیف دستی شبیه کیف سامسونت جاسازی می‌شد.

نگارنده در دی ماه سال ۱۳۵۴ و همزمان با کنگره کنفدراسیون به خارج آمدم. در روزهای برگزاری کنگره در فرانکفورت بودم و یک کیف دستی به همراه داشتم. این کیف دستی را من از ایران با خود آورده بودم و در آن میکروفیلیم جاسازی شده بود. آن کیف را به کامبیز روستا (با بیژن افتخاری، دقیقاً در خاطرم نیست کدام یک) دادم که قاعدتاً آنها کیف دستی را می‌بایست به حرمتی پور یا اشرف دهقانی می‌دادند. کنگره هفدهم در تاریخ دوم تا هشتم ژانویه برابر با دوازدهم تا هیجدهم دیماه برگزار گردید، در زمان برگزاری کنگره کنفدراسیون اشرف دهقانی و محمد حرمتی پور در آلمان بودند. درست نمی‌دانم این کیف دستی چه زمانی به اشرف دهقانی یا محمد حرمتی پور داده شده است. اگر قبل از دستگیری، کیف به اشرف دهقانی داده شده باشد، احتمال دارد که همین کیف به دست پلیس آلمان افتاده باشد که در آن میکروفیلیم جاسازی شده بود. از بیژن افتخاری در این باره سؤال کردم، او نیز به خاطر نداشت که کیف چه زمانی به آنها داده شده است ولی توضیح داد که آن خانه را کامبیز روستا چند ماه پیش از دستگیری اشرف دهقانی از مهدی خانبابا تهرانی اجاره کرده بود و در آنجا

زندگی می کرد و در آن خانه علاوه بر مدارکی که همراه اشرف دهقانی بود، اسنادی دیگری نیز وجود داشت که به دست پلیس آلمان افتاد. بیژن افتخاری که در این ماجرا مترجم بود، ارزیابی اش این است که یکی از دلائلی که پلیس آلمان اشرف دهقانی را بسرعت آزاد کرد این بود که بر اساس مدارکی که بدستش افتاده بود فهمید که مسئله مربوط به اپوزیسیون ایران می باشد و ربطی به گروههای آلمانی ندارد. این احتمال وجود دارد که کامبیز روستا کیف دستی را به همان خانه برده باشد. اشرف دهقانی بنا به اسناد ساواک در تاریخ بیست و سوم دیماه ۱۳۵۴ (برابر با سیزده ژانویه) در آلمان دستگیر شده است با توجه به تاریخ تحویل کیف دستی به کامبیز روستا یا بیژن افتخاری) در دوم یا سوم ژانویه و تاریخ دستگیری اشرف دهقانی در سیزده ژانویه یعنی حدود ده روز فاصله، احتمال داده شدن کیف دستی به محمد حرمتی پور یا اشرف دهقانی زیاد است. مضافاً اینکه پیام سازمان به کنگره کنفدراسیون که احتمالاً در این کیف دستی بوده است در کنگره کنفدراسیون خوانده شده بود.

حتی اگر این فرض را قبول کنیم که میکروفیلیمهایی به دست پلیس آلمان افتاده و پلیس آلمان هم یک نسخه از کپی آنها را به ساواک داده باشد، سؤال مهمتر اینست که آیا ساواک در میکروفیلیمها دستکاری کرده است یا نه؟ سؤال اصلی اینست که آیا نامه ای که در دوم خردادماه سال ۱۳۵۵ توسط ساواک در روزنامه ها انتشار یافت، واقعاً نامه ای است که حمید اشرف به اشرف دهقانی نوشته است یا این که نامه ای دستکاری شده و یا اساساً جعلی است؟ برای پاسخ به این سؤال، خود نامه را باید زیر ذره بین گذاشت:

نکته اول تاریخ نامه چاپ شده است. تاریخ نامه ۵۵/۱/۱۷ می باشد، در صورتی که اشرف دهقانی در تاریخ ۵۴/۱۰/۲۳ در آلمان دستگیر می شود. یعنی تاریخ نامه حدود سه ماه پس از این دستگیری است. پس چگونه این نامه در آلمان و هنگام دستگیری اشرف دهقانی به دست پلیس آلمان افتاده است؟ حمید روحانی در کتاب خود، با توجه به ضمیمه بودن این نامه به پرونده خانابا تهرانی، دو احتمال را مطرح می کند که نخستین آن تغییر تاریخ نامه توسط ساواک است. ولی او که اصل این نامه را در اختیار داشته و کلیشه آن را در کتابش چاپ کرده است، درباره این که نشانی از تغییر تاریخ در نامه موجود است یا نه، سخنی نمی گوید. اگر تاریخ نامه تغییر داده شده باشد حتماً اثری از آن دستکاری باقی می ماند. در کلیشه هایی از این نامه که ساواک در خرداد سال ۱۳۵۵ در روزنامه ها چاپ کرد، اثری از دستکاری و تغییر تاریخ به چشم نمی خورد. در کلیشه این نامه که در کتاب حمید روحانی چاپ شده است نیز اثری از این دستکاری نیست. ما به اصل نامه دسترسی نداریم تا این موضوع را از نزدیک بررسی کنیم، اما اگر چنین نشانی بود، حمید روحانی می توانست نتیجه بگیرد که تاریخ نامه تغییر داده شده است و احتمال دوم را مطرح نمی کرد. البته احتمال دومی که حمید روحانی مطرح می کند، یعنی فرستادن نامه و میکروفیلیم به آدرسی که اشرف دهقانی در آن دستگیر شده بوده کاملاً بدور از ذهن است ولی احتمال این که ساواک نامه را جعل کرده باشد بسیار قوی است.

نکته بعدی که در بررسی جعلی یا اصلی بودن نامه اهمیت دارد، توجه به خط نامه است که ادعا می‌شود از آن حمید اشرف است. در کتاب "چریکهای فدائی خلق، از..." ۵۳ دو نامه دستنویس منتسب به حمید اشرف کلیشه شده است (پیوستهای ۱ و ۲). اولی نامه‌ایست که حمید اشرف خطاب به رفیق "نگار" نوشته است و دومی نامه اوست به پدر و مادرش. مقایسه خط این دو نامه به وضوح نشان می‌دهد که به لحاظ خط کاملاً متفاوت هستند.

گرچه پس از گذشت این همه سال دادن نظر قطعی بسیار دشوار است ولی خط حمید اشرف برای من تا حدودی آشناست. من برخی یادداشتها، جمبندی و تحلیلهائی را که دستخط حمید اشرف بود در ایران خوانده بودم. هنگامی هم که در خارج از کشور بودم، حمید اشرف برای من نامه نوشته بود و آخرین نامه‌اش را که به صورت میکروفیلیم بود تا مقطع انقلاب با خود داشتم. نامه‌ای که در دوم خرداد در روزنامه‌ها منتشر شد هیچ شباهتی به خط حمید اشرف نداشت. یکی از دو نامه منتسب به حمید اشرف که در کتاب "چریکهای فدائی خلق، از..." درج شده است، یعنی نامه‌ی وی به پدر و مادرش به نظرم بیشتر شبیه خط اوست. من این نکته را در جلسات پالتاکی که در سال ۲۰۰۹ برگزار می‌شد نیز خاطرنشان کردم. این جلسات پالتاکی، بعد از انتشار کتاب محمود نادری و با شرکت جمعی از فعالان "سچفا" در پیش از انقلاب، و به منظور رد و بدل کردن یادمانده‌های آن دوره، در طول چند ماه، برگزار شد.

ناصر پاکدامن به ابتکار خویش تلاش کرده بود که از طریق احمد اشرف، برادر حمید اشرف، دستخطی از او را به دست بیاورد تا خط این دو نامه مقایسه شود. احمد اشرف دستخطی نداشت ولی برادر دیگرشان گفته بود زمانی که حمید مخفی شد نامه‌ای به پدر و مادرش نوشته بوده است. و در پاسخ این سؤال که آن نامه کجاست؟ پاسخ داده بود که ساواک آن را ضبط کرد. و این، همان نامه‌ای است که در کتاب "چریکهای فدائی خلق، از..." کلیشه شده است.

من توانستم کپی نامه‌ای را که حمید اشرف به خانواده اش نوشته بود بدست بیاورم. نامه همانی است که در کتاب "چریکهای فدائی خلق، از..." درج شده است، با این تفاوت که در کپی نسخه‌ای که من بدست آوردم، نامه روی کاغذ خط دار نوشته شده ولی در کتاب خطوط کاغذ محو شده است (پیوست ۲).

با توجه به این دو فاکت، نامه‌ای که ساواک در روزنامه‌ها منتشر کرد، خط حمید اشرف نیست. این فرض هم که فرد دیگری از رهبری سازمان آن را نوشته باشد نیز به احتمال قریب به یقین منتفی است. چون نامه‌هائی که از طرف رهبری سازمان به مسئولین خارج از کشور نوشته می‌شد، به ویژه نامه‌هائی که حاوی اطلاعات امنیتی بود، توسط خود حمید اشرف نوشته می‌شد.

مسئله دیگر، در رابطه با شیوه رمزنویسی است که در نامه به کار گرفته شده است. در آن دوره شیوه رمزنویسی متداول بین داخل و خارج، شیوه رمزنویسی کتابی بود^{۵۴}. اما شیوه‌ای که در نامه منتشر شده توسط ساواک به کار گرفته شده نه تنها ربطی به این شیوه مرسوم

رمزنویسی سازمان در آن دوره ندارد، بلکه اصلاً رمزنویسی نیست و به گونه‌ای تنظیم شده که خواننده غیرآشنا با رمزنویسی نیز به راحتی می‌تواند آنرا بفهمد. البته ساواک نیز که هدفش تبلیغ علیه چریک‌های فدائی بود، نامه را عمداً آنچنان ساده تنظیم کرده بود که خواننده عادی روزنامه هم، بدون توضیحات ساواک، منظور نویسنده نامه را می‌فهمید. مثلاً در نامه بجای "صد هزار دلار" نوشته شده است "صد هزار آفیش امپریالیستی" و دو سطر پایین‌تر نوشته شده "این پولها و ...".

در اینجا به این نکته هم باید اشاره کنم که ارتباط بین داخل و خارج از طریق نامه‌های پستی هم صورت می‌گرفت. "سچفخا" برای رد و بدل کردن نامه آدرسهای پستی مختلفی در خارج و داخل در اختیار داشت. و چون احتمال کنترل نامه‌های پستی توسط ساواک زیاد بود، در صورت استفاده از نامه پستی، مطالب با جوهر نامرئی در لابلای سطور یک نامه عادی، که مضمون آن برای پلیس شک برانگیز نباشد، نوشته می‌شد و برای خواندن آن مطالب نامرئی می‌بایست ابتدا جوهر نامرئی را ظاهر و مرئی می‌کردیم^{۵۵}. مسایل امنیتی نیز الزاماً می‌باید به رمز نوشته می‌شد. نامه‌ای که ساواک در روزنامه‌ها چاپ کرد، از این نوع نامه‌ها نیست، نه با جوهر نامرئی نوشته شده و نه رمزهای قراردادی و مرسوم سازمان را دارد.

نکته مهم دیگر مخاطب نامه است. مخاطب این نامه، "نگار" یعنی "اشرف دهقانی" است. با وجود این که مضمون نامه درباره سیاستها، مشکلات و مسائل سازمان در خارج است. معلوم نیست چرا فقط "نگار" مخاطب قرار گرفته و محمد حرمتی‌پور (مسعود) هم که نماینده و رابط سازمان در خارج بود و حدود یک سال پیش از اشرف دهقانی به خارج آمده بود و ارتباطات گسترده‌تری هم داشت، از قلم افتاده است. نامه‌ای با چنین مضمونی قاعدتاً می‌بایست خطاب به هر دو نوشته می‌شد. علت این امر را در بی‌اطلاعی احتمالی مأموران ساواک از حضور محمد حرمتی‌پور در خارج از کشور باید جستجو کرد. اشرف دهقانی در آلمان دستگیر شده بود و ساواک به هويت وی و حضور وی در خارج پی برده بود و به همین دلیل حدس می‌زد که او مسئول خارج از کشور باشد و نامه را خطاب به وی تنظیم کرده بود. آنچه احتمال این بیخبری را قوی می‌کند، اینست که در درگیری خانه مهرآباد جنوبی در تیرماه سال ۱۳۵۵ که حمید اشرف و دیگر اعضای رهبری سازمان در آن جان باختند، نام محمد حرمتی‌پور در فهرست کشته‌شدگان اعلام شد در حالی که وی در خارج از کشور به سر می‌برد. شاید ساواک یکی از رفقای جانباخته را نتوانسته بوده به درستی شناسائی کند.

در همان ابتدای نامه آمده است:

این دفعه از تأخیر نامهات دلوپس شدم... از رابطمان علت تأخیر را پرسیدم گفت که برای پیدا کردن وسیله مطمئن برای عبور از آب ناچار شده است دو سه روزی معطل شود. رابطمان واقعاً فداکاری کرده است و من از او ستایش کردم.

از این جمله چنین بر می‌آید که رابط برای آمدن به ایران از مرز آبی و مخفیانه آمده است. همانطور که پیشتر اشاره کردم، قبل از این تاریخ رفقای ما از مرز آبی ایران و عراق و

اروندرد تردد می کردند و ساواک از این موضوع باخبر بود و همین اطلاع را هم در نامه گنجانده است. در حالی که در این مقطع یعنی نیمه دوم سال ۱۳۵۴، دیگر راه عبور و مرور از مرز آبی ایران و عراق (اروندرد) بسته شده بود و رفقای ما نمی توانستند از آن طریق تردد کنند و هنوز راه عبور و مرور مخفی دیگری هم برای رفت و آمد به ایران باز نشده بود. گنجاندن چنین عبارتی در نامه نشان می دهد که ساواک فکر می کرده است که همچنان مثل سابق رفت و آمد از طریق مرز ایران و عراق صورت می گیرد. اطلاعاتش کهنه بوده است و از روشهای جدیدی که سازمان پس از بسته شدن مرز آبی برای انتقال میکروفیلم و وسائل دیگر به کار می گرفت اطلاعی نداشته است.

در جای دیگری از نامه نوشته شده است که:

من فردا باید برای توجیه کارهایمان در جلسه تیم تئوریک شرکت کنم...

حال آن که در سازماندهی و ساختار تشکیلاتی "سچفخا"، تیم تئوریک وجود نداشت و در ثانی، ذکر چنین مطلبی، یعنی برنامه روزانه کسی در داخل کشور، در نامه ای برای خارج چه ضرورتی داشته است.

در نامه، در پاسخ به سؤالات گفته شده است که:

... اما این که وسیله آن دوست مشترک پیغام داده بودی که آن دوست شجاع (دوست شجاع در نامه به جای قذافی آمده است. نگارنده) شخصاً تو را تاکنون نپذیرفته و با افراد پائینتر تماس داری مطلب مهمی نیست و طبیعی است که او وقت ندارد.

این نکته نیز عاری از حقیقت است. زیرا که در آن مقطع ارتباط با دولت لیبی از طریق جبهه ملی - بخش خاورمیانه برقرار بود و نه "سچفخا". در نخستین دیدار رسمی نیز، قذافی با حسن ماسالی ملاقات داشته است. ارتباط رسمی و مستقیم "سچفخا" با دولت لیبی پس از ضربات سال ۱۳۵۵ و در پاییز آن سال برقرار شد.

نسبت دادن این عبارت به حمید اشرف که "راجع به اطلاعاتی که دوستان بزرگتر درباره ارتش ضدخلقی ایران خواسته بودند باید بگویم فعلاً چند نفر از افسران وظیفه را در اختیار داریم. آنها می توانند در حد خودشان اطلاعاتی به ما بدهند و بدون این که خودشان بدانند مشغولیم." کاملاً بی پایه است. باید تأکید کرد که در سال ۱۳۵۵ (یا سال ۱۳۵۴) که تاریخ این نامه جعلی است، سازمان عضو و یا هوادار افسر وظیفه نداشته است که بتوان اطلاعاتشان را به شورویها داد. این را نگاهی به اسامی و شغل دستگیرشدگان و جانبازان فدائی در سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ نشان می دهد. پس از ضربات تیرماه ۱۳۵۵ تا اوایل سال ۱۳۵۷ هم که اساساً ارتباط منظمی بین دو بخش داخل و خارج وجود نداشت که اطلاعاتی بویژه برای دادن به شوروی رد و بدل شود. با در نظر داشتن این ملاحظات می توان نتیجه گرفت که نامه ای که در روزنامه ها منتشر شد، جعلی و ساواک ساخته است. ساواک به نحوی بسیار ناشیانه نامه ای را بر اساس دروغها و اتهامات بی پایه برای تبلیغ علیه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران تنظیم کرده و در روزنامه ها به چاپ رسانده و در آرشیو خود بایگانی نموده است. البته اطلاعاتی در

نامه وجود دارد (از جمله تسویه‌های درون تشکیلاتی و ارتباط با لیبی) که درست است و ساواک این اطلاعات را داشته و در تنظیم نامه از آنها استفاده کرده است.

احتمالات مختلفی را می‌توان در نظر گرفت. یکی از احتمالات همان است که ساواک طرح کرد، یعنی افتادن اسنادی به دست ساواک در حین ضربات. این احتمال البته، همانطور که پیشتر هم اشاره کردم بسیار بعید به نظر می‌رسد. احتمال دیگر اعتراف رفقای دستگیر شده زیر شکنجه و بازجویی است. این احتمال نیز بسیار ضعیف است چرا که رفقای بسیار معدودی در سازمان، اطلاعاتی از این دست را داشتند که هیچکدامشان نیز زنده دستگیر نشدند. علاوه بر این اگر این اطلاعات در بازجوییها گفته شده بود، حمید روحانی و بهمن نادری که اوراق بازجویی ساواک را در اختیار داشتند، برای محکم کردن استدلالشان به آنها متوسل می‌شدند و نیازی به حدس زدن نداشتند. شاید این احتمال بیشتر باشد که این اطلاعات هنگام دستگیری اشرف دهقانی در آلمان به دست پلیس آلمان افتاده باشد و آنها این اطلاعات را به ساواک داده باشند. مسئله اصلی، اما، اینست که اطلاعاتی که ساواک در دست داشته است، صرفاً چاشنی این نامه جعلی است و نه محتوای اصلی آن.

هدف ساواک از انتشار نامه جعلی منتسب به حمید اشرف، تحریف واقعیتها و القای وابستگی چریکها به شوروی و جاسوسی به نفع آن دولت و دادن اطلاعات درباره ارتش به آنها بود. ارگانهای اطلاعاتی و پژوهشی رژیم جمهوری اسلامی و یا کسانی که برای این ارگانها قلم می‌زنند یا با آنها همکاری می‌کنند نیز همین هدف را دنبال می‌کنند.

همینجا اگر بخواهیم بحث مربوط به ارتباط با شوروی را هم جمع‌بندی کنیم می‌بینیم که در مورد ارتباط سازمان فدائی با شوروی با روایتها متفاوتی مواجهیم، برخی از این روایتها به وجود ارتباط با شوروی دلالت دارد و برخی دیگر فقدان رابطه را نشان می‌دهد، ولی نکته مهم این است که در تمامی این روایتها چند نکته اساسی مشترک وجود دارد:

۱- "سچفخا" هیچگونه کمک مالی، تسلیحاتی، تبلیغاتی، تدارکاتی، اقامتی، عبور و مروری، و... از شوروی نگرفته است.

۲- "سچفخا" هیچ اطلاعاتی در هیچ زمینه‌ای به شورویها نداده است.

۳- "سچفخا" همیشه مواضع خود و انتقاداتش نسبت به شوروی را صریحاً بدون اغماض و پرده‌پوشی، علناً بیان داشته و هیچ امتیازی به آنها نداده است. همیشه سیاست شوروی در ایران و ارتباطش با رژیم شاه را قاطعانه مورد انتقاد قرار داده و محکوم کرده است.

۴- با حزب توده ایران هیچ همکاری، رابطه و تماسی نداشته است.

این نکات به روشنی نشان می‌دهد که "سچفخا" به استقلال و عدم وابستگی خود و به عدم تبعیت از قطبهای جهانی پایبند مانده است و به این ترتیب اتهام وابستگی آن به شوروی و یا جاسوسی برای آن اتهامی است کاملاً بی پایه و سخیف.

روند فعالیتهای "سچفخا" در خارج از کشور و سرانجام پروسه تجانس

فعالیت‌های خارج از کشور "سچفخا" در سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ به سرعت گسترش یافت. اعلامیه‌ها و انتشارات سازمان در مقیاسی وسیع در اروپا، آمریکا و به میزان محدودتر در منطقه خاورمیانه، تجدید چاپ و پخش می‌شد. شمار هواداران سازمان به سرعت فزونی می‌گرفت. فعالیتهای تبلیغاتی هواداران سازمان در اروپا و آمریکا - که بخش قابل ملاحظه‌ای از آنان بدون ارتباط مستقیم با بخش خارج از کشور سازمان فعالیت می‌کردند - بسیار گسترده بود. بخشی از این تبلیغات از مسیرهای مختلف به داخل کشور نیز راه می‌یافت. کمکهای مالی هواداران و دوستداران "سچفخا" در خارج از کشور که از طرق گوناگون به سازمان در داخل می‌رسید، بسیار قابل ملاحظه بود و مشکل گشا.

پس از ضربه به گروه محمود خرم‌آبادی^{۵۶} در اسفند سال ۱۳۵۲، در فروردین سال ۱۳۵۳ حماد شیبانی از ایران خارج شد و از طریق کویت به فلسطین رفت و به (الفتح) پیوست. در آنجا ارتباط وی با سازمان برقرار شد. او در اواخر سال ۱۳۵۳ به ظفار می‌رود و تا پائیز سال ۱۳۵۴ در صفوف جبهه خلق برای آزادی عمان مبارزه می‌کند.

در تابستان سال ۱۳۵۳، اشرف دهقانی به خارج اعزام می‌شود^{۵۷} و به بغداد می‌رود. ازین پس او و محمد حرمتی‌پور رابطین و مسئولین "سچفخا" در خارج از کشور بودند.

در پائیز سال ۱۳۵۳ منوچهر حامدی از اعضای گروه "ستاره" برای تسهیل و تسریع پروسه تجانس، همراه چنگیز (محسن نوربخش)، به طور مخفیانه از مرز ایران و عراق عبور کرده و به ایران می‌رود و به سازمان می‌پیوندد. منوچهر حامدی به احتمال قوی در جریان ضربات اردیبهشت سال ۱۳۵۵ حین درگیری مسلحانه با مأموران ساواک در یکی از پایگاههای سازمان در رشت، همراه با چهار رفیق دیگر در تاریخ ۱۳۵۵/۲/۲۸ جان می‌بازد^{۵۸}.

در اوائل سال ۱۳۵۳ فرهاد سپهری برای مبارزه در صفوف جبهه خلق برای آزادی عمان به ظفار می‌رود و چند ماهی در کنار مردم ظفار می‌جنگد و در پائیز همان سال در حین بمباران نیروهای جبهه، توسط جنگنده‌های ارتش ایران، مورد اصابت خمپاره یا ترکش انفجار بمب قرار گرفته و جان می‌بازد.

محمدعلی خسروی اردبیلی (داداشی) در اوائل سال ۱۳۵۴ به ظفار می‌رود و مدت کوتاهی بعد به دلیل ایست قلبی در می‌گذرد.

پروسه تجانس بین گروه "ستاره" و "سچفخا" که از سال ۱۳۵۲ آغاز شده بود، به نحو مطلوبی پیش رفت و بحثها در جهت همگونی نظری سیر نکرد. برخی جزوها و نوشته‌هایی که بین سازمان و گروه "ستاره"، در این دوره، رد و بدل شد عبارت است از: "درباره انقلاب"، "ملاحظات درباره انقلاب"، "توضیحاتی چند درباره نقد انقلاب"، "نظری نقادانه بر ملاحظات درباره انقلاب"، "استالینیسم و مسئله بوروکراسی در جامعه"

سوسیالیستی"، "تقدی بر "استالینیسم و مسئله بورکراسی در جامعه سوسیالیستی"، "جواب به "خطوطی در طرح مسئله استالین"، "گرایش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین"، "تقدی بر "گرایش به راست در سیاست خارجی چین"، "اندیشه مائو تسه دون و سیاست خارجی چین". مضمون این نوشته‌ها اختلافات نظری را تا حدودی منعکس می‌کند. البته به مرور اختلافات دیگری نیز بر اختلافات آغازین افزوده شد. درج مقاله: "اندیشه رفیق مائو تسه دون و انقلاب ما" در نشریه نبرد خلق شماره ۲ (فروردین ۱۳۵۳)، آوردن شعری از استالین در نبرد خلق شماره ۶ (اردیبهشت ۱۳۵۴) تأیید اندیشه مائو در کتاب "اعدام/انقلابی عباس شهریاری، مرد هزار چهره، بزرگترین جاسوس و مشاور عالی سازمان امنیت ایران بوسیله سازمان چریکهای فدائی خلق و پاسخ به پیام بقایای رهبران حزب توده" (۱۳۵۴) مورد انتقاد رفقای گروه "ستاره" قرار گرفت. آنها بر این نظر بودند که سازمان در مسائل مورد اختلاف با این گروه باید از موضعگیری علنی اجتناب کند. موضوعی که برای رهبری سازمان، بویژه حمید مؤمنی قابل پذیرش نبود. حمید مؤمنی بر این باور بود که سازمانی که طی چند سال مبارزه سخت، خود را در جامعه تثبیت کرده است به خاطر آغاز پروسه تجانس با گروهی که خواهان پیوستن به سازمان است و اختلافات نظری متعددی با آن دارد، نمی‌تواند موضعگیریهایی خود را در مورد اختلافات به حالت تعلیق در آورد.

اعدام "اسد" ۵۹ توسط سازمان نیز به یکی از مسائل جدی مورد اختلاف تبدیل شد. محمد حرمتی‌پور، عباس کابلی، حسن جان لنگوری، غلامعلی خراطپور، محمدعلی خسروی اردبیلی، محسن نوربخش و "اسد"، اعضای گروهی در استان مازندران بودند که در اواخر سال ۱۳۵۱ (یا اوائل سال ۱۳۵۲) به چریکهای فدائی خلق پیوستند. "اسد" مدتی پس از مخفی شدن و قرار گرفتن در یک تیم چریکی، بیخبر و بدون اطلاع به رفقای دیگرش، خانه تیمی را ترک کرد. و این برای یک سازمان مخفی مسلح بسیار جدی است. سازمان که از سرنوشت "اسد" بی اطلاع بود و بیم آن می‌رفت که دستگیر شده باشد، مجبور می‌شود برای پاک کردن اطلاعات "اسد" و جلوگیری از ضربه احتمالی، امکانات مهمی از جمله یک کارگاه نارنجک‌سازی را که وی از محل آن اطلاع داشت رها کند. اما "اسد" پس از ترک سازمان، با یک شناسنامه جعلی در یک شرکت کار پیدا کرده بود و تنها زندگی می‌کرد. یکی از رفقای سازمان او را بطور تصادفی می‌بیند و به سازمان گزارش می‌دهد. برای جلوگیری از خطرات احتمالی بعدی، تصمیم می‌گیرند او را اعدام کنند.

در آخرین باری که محسن نوربخش (چنگیز) و (احتمالاً محمدعلی خسروی اردبیلی "داداشی") به ایران رفته بودند، علی‌اکبر جعفری، عضو مرکزیت "سجفخا"، به آنها می‌گوید که سازمان "اسد" را پیدا کرده و اعدام کرده است. چنگیز و داداشی شدیداً نسبت به این عمل اعتراض می‌کنند. حتی چنگیز وقتی به خارج از کشور برمی‌گردد می‌خواست مصاحبه کرده و علناً به این اقدام سازمان اعتراض کند که رفقای دیگر او را از این کار منصرف می‌کنند. حرمتی‌پور نیز نسبت به کشتن "اسد" اعتراض داشت.

چنگیز این مسئله را با رفقای گروه "ستاره" مطرح می‌کند و آنها نیز به رهبری سازمان اعتراض می‌کنند. رفقای گروه "ستاره" این عمل را نشانه‌ای از سلطه استالینیسم و تصفیه مخالفان نظری در سازمان ارزیابی می‌کردند و بر این باور بودند که کشتن "اسد" به دلیل مخالفت نظری بوده است. رهبری سازمان در پاسخ به این انتقادات تأکید داشت که اعدام "اسد" به دلایل امنیتی صورت گرفته است و اساساً ربطی به استالینیسم و تصفیه مخالفان نظری ندارد. در پی این بحثها بود که سازمان گزارش کاملی درباره بحثها و رفتار "اسد" در تیمی که در آن عضو بود و توسط رفقای هم تیمش تهیه شده بود برای رفقای خارج فرستاد تا نشان دهد که ترک بیخبر خانه تیمی ارتباطی به اختلافات نظری نداشته است.

در اواسط سال ۱۳۵۴ اختلافات بین رهبری "سچفخا" و گروه "ستاره" بسیار حاد شد و در رهبری "سچفخا" تردیدهای جدی حول پیشبرد پروژه تجانس بروز کرد. حمید مؤمنی در این دوره به لحاظ تئوریک نقش مهمی در سازمان داشت. او مسئول هیئت تحریریه و عضو شورایعالی ۶۰ سازمان بود. پاسخگویی به نظرات رفقای گروه "ستاره" را هم او بر عهده داشت. جزوه‌هایی که در روند بحثهای درونی و در روند پروژه تجانس بین گروه "ستاره" و سازمان از جانب سازمان نوشته شده است، از حمید مؤمنی است. مؤمنی بر وحدت ایدئولوژیک در سازمان تأکید داشت و نگرش او در رابطه با چارچوب اختلافات قابل پذیرش در درون سازمان، نگرش محدودی بود. از نظر او اختلافات نظری با گروه "ستاره" در حدی بود که در چارچوب یک تشکیلات واحد نمی‌توانست بگنجد. او در حسن نیت و صداقت رفقای گروه "ستاره" نیز ابراز تردید می‌کرد. انتقادات رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران به رهبری سازمان درباره چگونگی رابطه آن با جبهه ملی، در خارج از کشور و نیز تقاضای رفقای گروه "ستاره" از رهبری سازمان برای اجرای عملیات مسلحانه به نام جبهه ملی، در ایران و... در بروز این تردیدها بی تأثیر نبود. حمید مؤمنی بر این نظر بود که پروژه تجانس باید قطع شود و تکلیف قطعی رابطه با گروه "ستاره" سریعاً روشن شود. مؤمنی همچنین بر این نکته انگشت می‌گذاشت که رفقای سازمان که به خارج اعزام شده‌اند، خودشان با سازمان اختلافاتی پیدا کرده‌اند و از نظر تئوریک نتوانسته‌اند با رفقای این گروه برخورد کنند و حتی تا حدودی تحت تأثیر آنها قرار گرفته‌اند. حمید اشرف اما بر این باور بود که تعیین تکلیف با گروه "ستاره" باید طی روندی صورت بگیرد که در جریان آن رفقای گروه "ستاره" هر کدام بتوانند خود موضعی اتخاذ کنند و چه بسا مواضع و برخوردشان یکسان نباشد، و نباید با همه اعضای گروه برخورد کلی و یکدست صورت بگیرد. او تأکید داشت که تجربه گذشته از جمله تجربه گروه شعاعیان نشان داده است که هیچ گروهی یکدست نیست و گروه "ستاره" هم از این قاعده عمومی نمی‌تواند مستثنی باشد. بنابراین سازمان باید طی روندی نه با کل گروه بلکه با تک تک اعضای گروه برخورد کرده و تصمیم بگیرد. حمید اشرف همچنین به امکانات خارج از کشور بهای لازم را می‌داد و بر این نظر بود که این روند به گونه‌ای باید پیش رود که کمترین آسیب ممکن به امکانات پشت جبهه‌ای سازمان در خارج از کشور وارد شود.

در پاسخ مرکزیت سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به نامهٔ مرکزیت سازمان مجاهدین خلق ایران (م - ل) که در اسفند ۱۳۵۴ نوشته شده است، جلوه‌هایی از نگرش رهبری "سچفخا" در رابطه با گروه "ستاره" را بطور تلویحی می‌توان مشاهده کرد:

در مورد مسئلهٔ رادیو و شرکت جریان سوم [منظور جبههٔ ملی است. نگارنده] در فعالیتهای آن باید بگوئیم که حق شرکت در این کار بر اساس امکانات و سازمانی که این جریان در اختیار دارد به او داده شده است... رابطه با آنها دوستی و همکاری است... ما ضمناً همانطور که در جلسه گفتیم با آنکه از نظر ایدئولوژیک با برخی عناصر آنها توافق نداریم فعالیتهایشان را مثبت می‌دانیم ... از شما می‌خواهیم که هرگونه اشکالی در روابط مشاهده می‌کنید، برای ما بنویسید. ما سازماناً اقدام خواهیم کرد. مسائل فوق نیز شاید مدتی بعد پس از آن که جریان سوم تکلیف مشخص‌تری از لحاظ موضعگیری درونی پیدا کند روشنتر شود. فعلاً سیاست ما اعمال فشار و طرد جریان سوم نیست. (پیوست ۵)

در نوارهای بحث حمید اشرف و بهروز ارمغانی با تقی شهرام و جواد قاندی در اسفند سال ۱۳۵۴ نیز حمید اشرف بخشی از انتقادات رهبری "سچفخا" را به جبههٔ ملی - خارج از کشور مطرح می‌کند. همانجا وی به مشی گروه "نوزده بهمن" هم اشاره کرده و آنرا مورد تأیید قرار می‌دهد.^{۶۱}

در این زمان، امکانات پشت جبهه‌ای در خارج از کشور برای سازمان مهم بود و نظر بیشتر جزنی در رابطه با ایجاد یک پشت جبههٔ نیرومند در خارج کشور تا حدودی پذیرفته شد بود. بنابراین لازم بود که هر چه زودتر راه‌حلهایی برای مسائل و مشکلاتی که در ارتباط با رفقای خارج از کشور و گروه "ستاره" بروز کرده بود، یافت شود.

تابستان سال ۱۳۵۴ شورایی سازمان طرحی را در رابطه با خارج از کشور تصویب کرد که بیشتر در راستای ایده‌های حمید اشرف بود. طبق این طرح، تعیین تکلیف قطعی با گروه "ستاره" در یک روند و به گونه‌ای می‌بایست صورت بگیرد که اعضای این گروه هر کدام مستقلاً بتوانند دربارهٔ رابطهٔ خود با "سچفخا" تصمیم بگیرند و کمترین لطمهٔ ممکن به امکانات پشت جبهه‌ای سازمان وارد آید.

در راستای اجرای این طرح بود که در اواخر تابستان سال ۱۳۵۴ تصمیم گرفته شد من به خارج از کشور اعزام شوم. به دلیل تأکید حمید مؤمنی قرار شد پیش از رفتن به خارج، طی دورهٔ کوتاهی، روی مسائل نظری و تئوریک، کار فشرده‌ای بکنم. به همین منظور در آذرماه همان سال به پایگاهی^{۶۲} برده شدم که حمید مؤمنی در آنجا بود. طی چند هفته اقامت در این پایگاه، کار اصلی من عبارت بود از مطالعه و بحث تئوریک و سیاسی با حمید مؤمنی، صحبت با او دربارهٔ چگونگی پیشبرد طرح عمومی سازمان در رابطه با فعالیتهای خارج از کشور، پروسهٔ تجانس با گروه "ستاره" و مشکلات و مسائلی که در این روند بروز کرده بود. یکی دو روز هم روی مسائل تکنیکی نظیر چگونگی تهیهٔ میکروفیلیم و چاپ و ظهور نگاتیو عکس کار کردیم. در روزهای پایانی اقامتم در این پایگاه، حمید اشرف به آنجا آمد و چند روزی ماند و پیش از این

که از آن خانه برود، برای برنامه‌ریزی رفتن من به خارج، گفتگویی دو نفره با من ترتیب داد که یک روز کامل طول کشید.^{۶۳}

در این گفتگو، حمید اشرف ارزیابی از وضعیت نیروها در خارج از کشور و مشکلات و مسائلی را که در رابطه با رفقای خودمان و گروه "ستاره" بروز کرده بود، با جزئیات توضیح داد و تأکید کرد که پروسه "تجانس" به جایی رسیده است که تعیین تکلیف نهائی باید صورت بگیرد ولی از آنجا که به طور قطعی معلوم نیست که رفقای خودمان در خارج یا اعضای گروه "ستاره" چه برخوردی داشته باشند لازم است با مشکلات و مسائل با حوصله برخورد نمود و به گونه‌ای عمل کرد که آسیب کمتری به امکانات پشت جبهه‌ای سازمان در خارج وارد آید. سپس طرح برنامه کار در خارج از کشور و وظائف من را با جزئیات بیشتری مورد بحث قرار دادیم.

در این زمان به دلیل از بین رفتن امکان عبور و مرور مخفی از مرز ایران و عراق و آماده نبودن امکان تردد مخفی از مرزی دیگر، ارتباطات سازمان با خارج از کشور از طریق اروپا و رفت و آمد رفقائی تأمین می‌شد که می‌توانستند بطور قانونی به اروپا مسافرت کنند.^{۶۴} وظیفه من در مرحله نخست، سازماندهی ارتباطات داخل و خارج "سچفا"، از طریق اروپا و مستقل از گروه "ستاره"^{۶۵}، برقراری ارتباط سازمان با منوچهر کلانتری و از این طریق با گروه "نوزده بهمن"^{۶۶} و انتقال توصیه‌های رهبری به این گروه برای گسترش فعالیت‌هایش در خارج از کشور بود. برقراری ارتباط مستقیم با گروه "نوزده بهمن" به این خاطر بود که آنها نظرات بیژن جزنی را قبول داشتند و تبلیغ و ترویج می‌کردند و در نتیجه به لحاظ نظری با سازمان همگونی داشتند. گسترش فعالیت آنها در خارج از کشور و در جنبش دانشجویی از یکسو می‌توانست به گسترش امکانات سازمان یاری رساند و از سوی دیگر از آنجا که برای رهبری سازمان کاملاً روشن نبود که مناسبات با گروه "ستاره" چگونه پیش خواهد رفت و چه سرانجامی خواهد یافت و خود رفقای سازمان در خارج از کشور چه برخوردی خواهند داشت، این امکان‌سازی مستقل و جدا از گروه "ستاره"، می‌توانست وارد آمدن صدمات احتمالی به امکانات خارج از کشور سازمان را، در صورتی که پروسه تجانس به شکل نامطلوبی پیش می‌رفت، محدود کند. حمید اشرف تأکید داشت که در مرحله نخست، گروه "ستاره" نباید از این حرکت مطلع شود و موضوع را حتی به محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی نیز اطلاع نداده بود.^{۶۷} تصمیم‌گیری درباره کم و کیف و چگونگی رابطه سازمان با گروه "نوزده بهمن" به عهده من واگذار شد و من می‌بایست پس از ارزیابی وضعیت گروه در این باره تصمیم می‌گرفتم. درباره وظائف من در مرحله بعدی، قرار شد متناسب با این که مشکلات و مسائل با رفقای سازمان در خارج و گروه "ستاره" به چه نحوی پیش رود، حمید اشرف به من اطلاع دهد که چه بکنم. در پایان گفتگو با حمید اشرف، قرارها و رمزهای ضروری را تنظیم کردیم.

در دی ماه سال ۱۳۵۴، من به خارج از کشور آمدم. از طریق شماره تلفنهائی که حمید اشرف به من داده بود، می‌توانستم با کامبیز روستا در فرانکفورت و بیژن افتخاری در وین (که هر دو از اعضای گروه "ستاره" بودند) تماس بگیرم. به کامبیز روستا زنگ زدم و قرار شد در

فرانکفورت او را ببینم. وقتی به فرانکفورت رسیدم هفدهمین کنگره کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی برگزار می‌شد. کیف حاوی میکروفیلرها را که همراهم بود به کامبیز روستا (یا بیژن افتخاری) دادم. مایل بودم در کنگره کنفدراسیون شرکت کنم و از نزدیک با طرز کار کنگره آشنا شوم. من از سال ۱۳۴۷ تا سال ۱۳۵۱ از فعالین دانشجویی دانشگاه صنعتی شریف (دانشگاه صنعتی آریامهر آنزمان) بودم و جنبش دانشجویی در داخل را به خوبی می‌شناختم ولی شناخت چندانی از جنبش دانشجویی در خارج از کشور نداشتم. بیژن افتخاری کارتی برای ورود به کنگره برایم تهیه کرد و من یک روز در کنگره به طور ناشناس شرکت کردم. هیچکدام از شرکت‌کنندگان را نمی‌شناختم و از بیژن افتخاری نام کسانی را که در بحثها فعال بودند می‌پرسیدم. در همین کنگره در فرصتی با منوچهر کلانتری صحبت کردم و به او گفتم که از داخل و از طرف "سچفخا" آمده‌ام و قراری برای ملاقات با او در لندن گذاشتم و سپس به لندن رفتم و چند ماه در این شهر ماندم.

در لندن به منوچهر کلانتری گفتم که از طرف سازمان فرستاده شده‌ام و مدتی در آنجا خواهم ماند. منوچهر انتقاداتی به رابطه سازمان با جبهه ملی داشت از جمله این که آنها عملاً به نمایندۀ انحصاری "سچفخا" در خارج از کشور تبدیل شده‌اند و از این مسئله در رقابتهای گروهی سوءاستفاده می‌کنند و داشتن روابط تنگاتنگ فقط با جبهه ملی از جانب سازمان را صحیح نمی‌دانست. در گفتگو با منوچهر کلانتری، کم و کیف رابطه سازمان با جبهه ملی و گروه "ستاره"، مشکلات و مسائلی که در این ارتباط بروز کرده است و طرحی که سازمان در رابطه با خارج از کشور در نظر دارد، دلائل آمدنم به خارج و اقامتم در لندن و علت رابطه گرفتن با او و انتظاراتی که سازمان از وی و گروه "نوزده بهمن" دارد را به طور مفصل برای او توضیح دادم. پس از این صحبتها، او به من اعتماد کرد و آمادگی‌اش را برای این که امکانات "نوزده بهمن" را در اختیار "سچفخا" بگذارد اعلام کرد. با توجه به ارزیابی وضعیت گروه "نوزده بهمن" و با توجه به تجربه رابطه سازمان با گروه "ستاره"، به منوچهر کلانتری پیشنهاد کردم که رابطه سازمان با گروه او بر این پایه استوار باشد که گروه در تصمیم‌گیریهای خود دارای استقلال کامل باشد و نظرات من جنبه مشورتی داشته باشد و گروه در پذیرش یا رد آن نظرات، آزاد باشد و خود تصمیم بگیرد. منوچهر این پیشنهاد من را پذیرفت و پس از آن ارتباط و دیدارهای منظمی با منوچهر کلانتری داشتم.

گروه "نوزده بهمن" پس از برقراری این ارتباط، به توصیه من، اقدام به انتشار نشریه "نوزده بهمن دانشجویی" ۶۸ کرد تا بتواند نقش فعالتری در جنبش دانشجویی خارج از کشور ایفاء کند. مقالات نشریه "نوزده بهمن دانشجویی" توسط اعضای همین گروه نوشته می‌شد. البته مطالب نشریه را منوچهر، پیش از انتشار به من می‌داد تا مطالعه کنم و اگر نظری دارم بدهم. در مواردی نیز این مقالات را در جلساتی با شرکت منوچهر کلانتری، یک نفر دیگر از اعضای گروه "نوزده بهمن" و من مورد بحث قرار می‌دادیم.

طبق برنامه‌ای که با حمید اشرف در تهران تنظیم کرده بودیم، در اواخر بهمن ماه (یا اوائل اسفندماه سال ۱۳۵۴) ادنا ثابت با نام مستعار "پری" در لندن سر قرار من آمد. چند روزی در لندن با هم بودیم. سپس او به ایران برگشت و کیف حاوی میکروفیلرها را که من از کامبیز روستا (یا بیژن افتخاری) گرفته بودم با خود به ایران برد.

حدود یک ماه بعد (اواخر اسفند ۱۳۵۴ یا اوائل فروردین ۱۳۵۵) رفیق دیگری با نام مستعار "قاسم" به خارج آمد و در لندن با من ارتباط گرفت. او یک کیف دستی با خود آورده بود. جاسازی کیف دستی را باز کردم. در آن دو سری میکروفیلیم و نگاتیو بود. یک سری به اسم من بود و روی سری دیگر نوشته شده بود به رفقا داده شود. من بخش مربوط به خودم را برداشتم و میکروفیلرها و نگاتیوهای را که برای دیگر رفقای خارج فرستاده شده بود، مجدداً در همان کیف، جاسازی کردم. میکروفیلیم، نامه حمید اشرف به من بود و همراه آن آدرسی در ایران که بتوانم از آن طریق برای رفقای داخل نامه بفرستم^{۷۰} و نگاتیوها نیز از نشریات درونی و بیرونی و اعلامیه‌های جدید سازمان گرفته شده بود. سپس با بیژن افتخاری تماس گرفتم او به لندن آمد و کیف دستی را به او دادم و همراه با قاسم از آنجا رفتند. قاسم سپس با ماشینی که در خارج خریداری شده بود، از طریق ترکیه به ایران برگشت. در ترکیه، مقادیری سلاح و مهمات در این ماشین جاسازی و به ایران فرستاده شد.

در زمستان سال ۱۳۵۴ روابط سازمان با گروه "ستاره" بحرانی‌تر شد بطوری که در جلسه مشترکی که اوائل فروردین ۱۳۵۵ نمایندگان این گروه با محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی تشکیل دادند، تصمیم گرفته می‌شود نمایندگانی از گروه "ستاره" برای بحث با سازمان حول اختلافات و تصمیم‌گیری نهایی درباره سرنوشت پروسه "تجانس" به ایران بروند. رهبری سازمان نیز با این تصمیم، موافقت می‌کند. در پلاتفرم مشترکی که در تیرماه ۱۳۵۵ در جلسه مشترک نمایندگان "ستاره" و اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور، به اتفاق آراء، به تصویب رسید در این باره آمده است:

بروز برخی عملکردها در داخل سازمان - که افراد گروه [ستاره] آنها را مربوط به پاره‌ای ایرادات ایدئولوژیک موجود در سازمان می‌دانستند که با آن مخالف بودند - موجب شد که مسئله ضرورت رفتن افراد به ایران جهت بررسی و بحث روی مسائل و تصمیم‌گیری نهایی در مورد ادغام گروه بسیار حیاتی شود. لهذا جمع در معیت و بنا به نظر و تصویب نماینده سازمان، تصمیم گرفت که حتماً افرادی به ایران در اسرع وقت اعزام شوند. و این مسئله به داخل اطلاع داده شد و سازمان نیز اظهار تمایل کرد که رفقای برای بحث و تعیین مشی به ایران بیایند. به علت اشکالات مرزی امر انتقال قدری طول کشید. در همین مدت بود که ضربات اخیر به سازمان در داخل وارد آمد. بنابراین تجدید نظر کلی در مورد تقدم و تأخر اهداف ضروری گشت^{۷۱}.

تدارک سفر اعضائی از گروه "ستاره" به ایران که گویا دو نفر، و یکی از آنها کامبیز روستا بوده است، طولانی می‌شود. تا این که در نتیجه ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵ (پیوست ۳)، و نیز

خرداد و تیر همین سال (پیوست ۴) و از بین رفتن رهبری و بسیاری از کادرهای سازمان، ارتباط داخل و خارج "سچفخا" بکلی قطع و رفتن این رفقا به داخل نیز منتفی می‌شود.

پس از این ضربات و قطع کامل ارتباط داخل و خارج، در تیر ماه ۵۵، و پس از جان باختن حمید اشرف و دیگر اعضای رهبری سازمان، محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی با نمایندگان گروه "ستاره" نشست عمومی مشترکی تشکیل دادند. از آنجا که اطلاع مشخصی درباره گسترده‌ی دامنه ضربات وجود نداشت و حتی حدس زده می‌شد که رهبری سازمان از بین رفته باشد و تشکیلات هم اگر از بین نرفته باشد باید به میزان زیادی از هم پاشیده شده باشد، فرستادن رفقائی به داخل برای بحث حول اختلافات گروه "ستاره" با سازمان، که در جلسه مشترک فروردین ماه همین سال تصمیم گرفته شده بود، دیگر موضوعیتی نداشت و به همین دلیل نیز بحثها حول برنامه‌ریزی برای ادامه کار، رفتن تیمی به داخل برای وصل ارتباط با سازمان و تنظیم چارچوب روابط تشکیلاتی برای فعالیت مشترک اعضای گروه "ستاره" با اعضای سازمان متمرکز شد. در این نشست مشترک، یک پلاتفرم سیاسی به اتفاق آراء به تصویب رسید. در این پلاتفرم ضمن ارائه فهرستی از موارد اختلاف "سچفخا" و گروه "ستاره"، که در پروسه تجانس مورد بحث قرار گرفته بود، تأکید شد که این "اختلافات ایدئولوژیک دلیلی برای عدم همکاری و وحدت عمل مشترک نیست". پلاتفرم تأکید می‌کرد که:

در ماههای اخیر به دلیل عدم ارتباط منظم ایران با خارج و پیدایش برخی سوءتفاهمات و اختلافات متقابل برای رفقای رهبری سازمان و اعضای گروه، و گزارش‌دهی ناکافی خارج کشور، ارتباطات نامشخص و عدم روشن بودن حدود و ثغور کارها و مسئولیتها به پاره‌ای از اختلافات بدل شد که رفع این وضع در دستور کار نشست عمومی مشترک "مجتمع" قرار می‌گیرد ... نشست عمومی مشترک "مجتمع" معتقد است نظر به این که بسیاری از سوءتفاهمات سازمان پایه واقعی ندارد و به دلائل نقصان در گزارش‌دهی و غیره پدید آمده است. با تحلیل از شرایط فعلی، همه انرژیها و کوششها باید متوجه مرمت سازمان ... به عنوان سازمان کمونیستی و پیشرو جنبش مسلحانه ایران شود^{۷۲}.

در پلاتفرم توضیحی درباره بسیاری از سوء تفاهمهای سازمان که پایه واقعی نداشته و به دلائل نقصان در گزارش‌دهی و غیره پدید آمده است داده نمی‌شود، ولی در توضیح گروه "اتحاد کمونیستی" در زیرنویس این پلاتفرم تصریح شده است که علت قطع پروسه تجانس نه اختلافات سیاسی و ایدئولوژیک، بلکه عدم توافق در مورد بخشهایی از پلاتفرم تشکیلاتی بوده است و تأکید می‌شود که:

این پلاتفرم سیاسی به اتفاق آراء تصویب شد. ولی اختلاف نظر در مورد بخشهایی از پلاتفرم تشکیلاتی موجب عدم امکان ادامه کار مشترک - در حقیقت قطع پروسه تجانس - شد^{۷۳}.

در نشریه رهائی نیز در این باره آمده است:

... به فاصله کوتاهی پس از این مسائل، ضربات اردیبهشت و خرداد ۵۵ به فدائیان و شهادت رهبری سازمان و قطع ارتباطات نمایندگان آنها با سازمان و تصمیم‌گیریهای نادرست نمایندگان آنها، منجر به قطع پروسه تجانس و همکاری ارگانیک گروه با چریکها شد^{۷۴}.

متأسفانه این موضوع که اختلاف حول کدام بخشهای پلاتفرم تشکیلاتی بوده است و تصمیم‌گیریهایی "نادرست" نمایندگان سازمان چه تصمیماتی بوده است در جایی ذکر نشده است. اما گفتگوهای این نشست مشترک روی چند نوار ضبط شده بود. در اولین ملاقاتم با محمد حرمتی‌پور او مفصلاً دربارهٔ بحثهای این نشست، دلائل قطع پروسهٔ تجانس، مشکلات و مسائل با گروه "ستاره" برایم صحبت کرد. بعدها هم در فرصتهای زیادی با حرمتی‌پور و اشرف دهقانی در این باره صحبت کردیم. برای اطلاع دقیق از بحثهای نشست مشترک، من نوارهای مزبور را چندین بار گوش کردم. تا آنجا که در خاطرم مانده است، اختلاف اصلی که به عدم توافق حرمتی‌پور و اشرف دهقانی با نمایندگان گروه "ستاره" در نشست مذکور و قطع پروسهٔ "تجانس" منجر گردید، اختلافات تشکیلاتی و اساساً حول نحوهٔ تصمیم‌گیریها بوده است. نمایندگان گروه "ستاره" در نشست تأکید داشتند که تصمیم‌گیریها باید جمعی باشد. بدین نحو که اگر تیمی مرکب از اعضای سازمان در خارج از کشور و اعضای گروه "ستاره" به داخل برود در آنجا تصمیماتشان باید جمعی باشد. در خارج از کشور نیز "مجمع"ی از جمع اعضای سازمان در خارج و اعضای گروه "ستاره" تشکیل شود که صلاحیت تصمیم‌گیری دربارهٔ سیاستها، مسئولیتها و تقسیم کارها را داشته باشد. این در حقیقت به این معنا بود که اعضای گروه "ستاره" در خارج از کشور، اعضای سازمان محسوب شوند و ادغام این گروه در سازمان صورت بگیرد و جمع اعضای سازمان در خارج و جمع اعضای گروه "ستاره"، همگی عضو سازمان به شمار آیند و دربارهٔ سیاستها و فعالیتهای بطور جمعی تصمیم بگیرند و دیگر اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور به این عنوان که مسئولین و رابطین "سچفخا" در خارج هستند، حق نداشته باشند خود مستقلاً تصمیم بگیرند. ولی حرمتی‌پور و دهقانی بر این نظر بودند که آنها مسئولین و رابطین سازمان در خارج از کشور هستند و تصمیماتی که به سیاستها و فعالیتهای سازمان در خارج از کشور مربوط می‌شود در حوزهٔ صلاحیت آنهاست و مخالف این بودند که تصمیم‌گیریها جمعی باشد. اشرف دهقانی در صحبت‌هایش با من، در توضیح مخالفتش همچنین عنوان می‌کرد که برداشت و حس وی این بود که آنها می‌خواستند به این ترتیب سازمان را تصاحب کنند. البته تصمیم‌گیری دربارهٔ ادغام گروه "ستاره" در سازمان یا قطع پروسهٔ تجانس در حوزهٔ اختیارات اشرف دهقانی و حرمتی‌پور نبود و رهبری سازمان باید در این مورد تصمیم می‌گرفت. ولی پس از ضربات سنگین به سازمان در داخل وضعیتی ویژه و استثنائی پیش آمده بود.

مدتی پس از قطع پروسهٔ تجانس، گروه "ستاره" تحت نام گروه "اتحاد کمونیستی" اعلام موجودیت کرد و فعالیت رسمی خود را آغاز کرد. بدین ترتیب در یکی از سخت‌ترین شرایطی که "سچفخا" از سر می‌گذراند و امکانات خارج از کشور اهمیت بیشتری یافته بود، همکاری گروه "ستاره" با سازمان نیز به پایان رسید. قطع پروسهٔ تجانس، در شرایطی که سازمان شدیداً ضربه خورده و زیر ضرب بود، شکل قطعی به خود گرفت و طرحی که رهبری "سچفخا" برای تعیین تکلیف با گروه "ستاره" تدارک دیده بود به مرحلهٔ اجرا در نیامد.

این جدائی، به امکانات سازمان در خاورمیانه، اروپا و آمریکا لطمه‌ای جدی وارد آورد. تعداد رفقای سازمان در خارج از کشور محدود بود که عبارت بودند از اشرف دهقانی، محمد حرمتی‌پور، محسن نوربخش و حماد شیبانی. سه رفیق دیگر ناهید، حسن و یوسف که خودشان از ایران خارج شده و به فلسطین رفته بودند و در صفوف فلسطینی‌ها مبارزه می‌کردند و خواهان پیوستن به سازمان بودند و با آنها ارتباط هم گرفته شده بود، با سازمان ماندند، ولی با قطع پروسهٔ تجانس از اعضای گروه "ستاره" در خارج از کشور کسی با سازمان نماند.

ارتباط اشرف دهقانی و حرمتی‌پور با داخل به دنبال ضربات اردیبهشت ماه قطع شده بود. پس از ضربات تیرماه نیز همکاری با گروه "ستاره" قطع شده بود و این دو بازسازی امکانات در خارج از کشور را بدون داشتن رهنمودی از طرف رهبری سازمان، انجام می‌دادند. آنها تا این زمان در تصمیم‌گیری‌های مهم، از رهبری سازمان که در داخل بود کسب تکلیف می‌کردند. ارتباط من نیز با داخل قطع شده بود و تلاش‌هایم برای برقراری ارتباط به نتیجه‌ای نرسیده بود.^{۷۵} من در لندن بودم و رابطهٔ مستقیمی با این رفقا نداشتم. چرا که من در مرحلهٔ اول وظائفی را که به عهده‌ام بود انجام داده بودم و مستقیماً در برابر رهبری سازمان مسئول بودم و قرار بود رهبری سازمان تصمیم بگیرد و حمید اشرف به من اطلاع دهد که در مرحلهٔ بعدی چه باید بکنم.

تا این تاریخ در خارج از کشور امکانات سازمان با گروه "ستاره" مشترک بود. در خانه‌هایی که در سوریه، بیروت و طرابلس بود، رفقا با هم بطور مشترک زندگی می‌کردند. با قطع پروسهٔ تجانس، همهٔ امکانات باید تفکیک می‌شد.

رادیوئی در طرابلس بود که روزی یک (یا نیم) ساعت برنامهٔ فارسی داشت که بطور مشترک از آن استفاده می‌شد و با این جدائی تکلیفش نامعلوم بود. در اروپا و آمریکا، امکانات "سچفخا" از طریق گروه "ستاره" فراهم آمده بود، حتی چاپ و پخش نشریات و اعلامیه‌های آن در اروپا و آمریکا توسط گروه "ستاره" (که تحت پوشش جبههٔ ملی اروپا و آمریکا فعالیت داشت) صورت می‌گرفت که پس از این جدائی به کلی قطع گردید. قطع ارتباط با داخل از یک طرف و این جدائی از طرف دیگر، در خارج از کشور هم شرایط بسیار سختی برای رفقای سازمان بوجود آورده بود. البته امکانات گروه "نوزده بهمن" در اروپا که من با آن رابطه داشتم می‌توانست مورد استفاده قرار بگیرد که در این موقعیت کمک مهمی برایمان بود.

در مرداد (یا شهریور) سال ۱۳۵۵ بیژن افتخاری^{۷۶} در یک تماس تلفنی گفت که "رفیق" مان می‌خواهد با من تماس بگیرد و شمارهٔ تلفنی در پاریس به من داد. من به آن شماره زنگ زدم و با حرمتی‌پور قرار برای دیدار در پاریس گذاشتیم. به پاریس رفتیم. در آنجا حرمتی‌پور چگونگی قطع شدن پروسهٔ تجانس و بحث‌هایی که در نشست مشترک با نمایندگان گروه "ستاره" صورت گرفته بود، و مشکلاتی را که به دنبال قطع ارتباط با داخل و جدائی گروه "ستاره" پیش آمده بود مفصلاً برایم توضیح داد. من هم دربارهٔ قطع ارتباط با داخل، علت اعزام به خارج و کم و کیف ارتباط سازمان با گروه "نوزده بهمن"، با او صحبت کردم. با یکی

از رفقای گروه "ستاره" هم که در پاریس بود چند بار ملاقات و صحبت کردم و او دربارهٔ چگونگی قطع پروسهٔ تجانس توضیحاتی داد. من نیز به سئوالاتی که او دربارهٔ سازمان داشت جواب دادم و بحث مفصلی هم در مورد دلائل و علل اعدامهای درونی داشتیم. اشرف دهقانی و حرمتی‌پور در پاریس ساکن خانهٔ یکی از اعضای گروه "ستاره" بودند. ما سه نفر چند بار با هم صحبت کردیم و پس از این صحبت‌ها و با توجه به قطع ارتباط با داخل و نامعلوم بودن وضعیت سازمان در داخل به این نتیجه رسیدیم که دور بودن ما از هم ضرورتی ندارد و باید با هم کار بکنیم. البته باید بگویم که اثرات منفی تصمیم رهبری سازمان در اعزام من به خارج، بدون اطلاع حرمتی‌پور و اشرف دهقانی و با برنامه‌ای جداگانه، همواره بر مناسبات ما سه نفر سایه افکند. پس از این صحبت‌ها، قرار شد من به پاریس بیایم. به لندن رفتم و چند روز بعد به پاریس برگشتم. ما در پاریس امکانی نداشتیم و سه نفری در یک هتل اقامت کردیم. در پاریس با بهرام (فریدون ایل بیگی)^{۷۷} رابطهٔ منظمی وجود داشت. او آپارتمان یک اتاقهای برایمان اجاره کرد و ما به آنجا نقل مکان کردیم.

در همین زمان دو نفر از طرف گروه "واشنگتن"^{۷۸} برای برقراری ارتباط مستقیم با سازمان به پاریس آمده بودند. ما چندین روز با نمایندگان این گروه بحث و گفتگو کردیم. نظرات کتبی آنها را مطالعه کردیم و با توجه به نظرات آنها و ارزیابی خودمان، تصمیم گرفتیم ارتباط مستقیم با آنها ادامه یابد. به آنها پیشنهاد کردیم که رابطهٔ سازمان با گروه "واشنگتن" بر اساس استقلال گروه تنظیم شود و گروه ضمن ارتباط تنگاتنگ و همکاری و مشورت با ما، در فعالیت‌ها و تصمیم‌گیری‌های خود کاملاً مستقل باشد و اگر رفقای از آنها داوطلب پیوستن به سازمان باشند بتوانند بطور فردی به سازمان بپیوندند.

نمایندگان گروه به واشنگتن برگشتند. حرمتی‌پور نیز به دمشق رفت که چنگیز، حماد، حسن و یوسف آنجا بودند. تا آنجا که من در خاطرم مانده است حرمتی‌پور همراه حماد برای تنظیم روابط با دولت لیبی از دمشق به طرابلس رفتند که ناهید در آنجا بود. ولی حماد چنین به یاد می‌آورد که از دمشق به بغداد و سپس به طرابلس رفتند. اشرف دهقانی و من به مدت چند ماه در پاریس ماندیم.

در پائیز سال ۱۳۵۵ محسن نوربخش (چنگیز) برای برقراری ارتباط خارج سازمان با داخل از طریق مرز ترکیه (احتمالاً در ناحیهٔ "وان") به طور مخفی به ایران رفت. ما مبلغی پول به دلار و قراری برای وصل شدن ارتباط چنگیز با سازمان از طریق سازمان مجاهدین خلق ایران (م - ل) برای رفقای داخل فرستادیم. این دو سازمان در داخل کشور با هم ارتباط داشتند و علی‌القاعده می‌بایست همه چیز به دست رفقای داخل می‌رسید ولی، به دلائلی که برای ما روشن نشد، آن پول و آن قرار به دست رفقای داخل نرسید. در نتیجه، چنگیز هم نتوانست به سازمان وصل شود. تلاش‌های چنگیز برای ارتباط با سازمان در داخل به جایی نرسید و او پس از مدتی در بدری، در یک درگیری مسلحانه با مأموران ساواک جان باخت و ارتباط داخل و خارج همچنان بریده ماند.

پس از چند ماه حرمتی‌پور از طرابلس به پاریس برگشت. با توجه به پیشرفت کارها در لیبی و این که عملاً کار چندانی در پاریس نداشتیم، تصمیم گرفتیم که اشرف دهقانی به طرابلس برود و من به لندن بروم و با دو نفر از رفقای گروه "نوزده بهمن" که داوطلب پیوستن به سازمان بودند، برنامه آموزشی کوتاه و فشرده‌ای به اجرا بگذارم و آنها را آماده کنم که بتوانند در رابطه‌ای مستقیم در فعالیتهای ما شرکت کنند^{۷۹}.

زمان زیادی به برگزاری هیجدهمین کنگره کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی نمانده بود لذا ما با هم پیام سازمان به کنگره را در پاریس نوشتیم. من برای مدت کوتاهی برای عملی کردن آن برنامه آموزشی به لندن رفتم. و اشرف دهقانی و حرمتی‌پور به طرابلس رفتند. حرمتی‌پور پس از مدت کوتاهی به اروپا برگشت و ما دو نفر با هم به فرانکفورت رفتیم و بطور ناشناس در هیجدهمین کنگره کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در فرانکفورت شرکت کردیم و پیام سازمان را توسط منوچهر کلانتری به هیئت رئیسه کنگره دادیم^{۸۰}. ما پس از پایان کنگره به پاریس آمدیم و از آنجا با هم به طرابلس رفتیم.

در طرابلس به تازگی خانه‌ای اجاره شده بود که اشرف دهقانی، ناهید و حماد در آن اقامت داشتند. پس از حدود دو ماه، محمد حرمتی‌پور به دمشق رفت. در دمشق خانه‌ای بود که حسن و یوسف در آن ساکن بودند. چند روز بعد من هم به دمشق رفتم. مدت کوتاهی بعد حماد نیز به جمع ما پیوست. چند هفته در دمشق بودیم سپس حماد، حسن و من برای تنظیم روابط با "ارتش آزادیبخش ترکیه" راهی ترکیه شدیم.

بخش پنجم

از تابستان ۱۳۵۵ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷

ویژگی برجسته مرحله پنجم در اینست که در بخش عمده‌ای از این دوره، فعالیتهای بخش خارج از کشور بدون ارتباط با داخل، پیش می‌رفت و تصمیمات در خارج بدون رهنمودی از طرف رهبری "سجفخا" در داخل گرفته می‌شد. حتی پس از وصل شدن ارتباط داخل و خارج در زمستان سال ۱۳۵۶، به دلیل این که رفقای رهبری در داخل از امکانات و مسائل خارج هیچگونه شناخت و اطلاعی نداشتند، عملاً بخش خارج تقریباً مستقل حرکت می‌کرد.

ویژگی دیگر این مرحله نحوه رابطه با گروههای هوادار در خارج از کشور است. در این مرحله گرچه با گروههای هوادار سازمان، ارتباطات تنگاتنگ و همکاریهای همه جانبه‌ای صورت می‌گرفت ولی برخلاف رابطه با گروه "ستاره" در روند پروسه تجانس که طی آن مرزهای تشکیلاتی سازمان با گروه "ستاره" تا حدودی مبهم و درهم‌ریخته بود، این بار مرزهای تشکیلاتی گروههای هوادار سازمان با تشکیلات "سجفخا" در خارج از کشور کاملاً روشن و مشخص بود. گروههای هوادار به لحاظ تشکیلاتی و تصمیم‌گیریها، کاملاً مستقل بودند. رفقائی که عضو گروههای هوادار بودند، در صورت تمایل و داوطلب بودن می‌توانستند بطور فردی به تشکیلات خارج از کشور سازمان پیوسته و فعالیت کنند.

بازسازی امکانات سازمان در خارج از کشور از تابستان سال ۱۳۵۵، با عده محدودی آغاز شد. این بازسازی عرصه‌های مختلفی را در بر می‌گرفت که عبارت بود از ارتباط با رفقای داخل و تأمین امکان رفت و آمد مخفی به ایران، ارتباط با احزاب، سازمانها و جنبشهای انقلابی و

مترقی و دولتها، ارتباط با گروهها و سازمانهای سیاسی ایرانی در خارج از کشور و کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی و چاپ و پخش انتشارات "سچفخا" در خارج از کشور.

ارتباط با احزاب، سازمانها و جنبشها و دولتها در منطقه خاورمیانه

ارتباط رسمی "سچفخا" با احزاب و سازمانهای غیرایرانی برقرار شده بود و تداوم ارتباطات با مشکل چندانی روبرو نبود. محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی به عنوان نمایندگان سازمان در این ارتباطات رسمی شرکت داشتند. رفقای گروه "ستاره" که در این ارتباطات نقش مهمی داشتند، گاه به عنوان نمایندگان جبهه ملی و گاه بعنوان نمایندگان "سچفخا" با نیروهای دیگر ارتباط می‌گرفتند. پس از جدائی گروه "ستاره"، این جدائی باید به اطلاع آن نیروها رسانده می‌شد و توضیح داده می‌شد که از آن پس رفقای گروه "ستاره" از جانب "سچفخا" نمایندگی ندارند. در ضمن باید کلیه ارتباطات به رفقای خود سازمان منتقل می‌گردید. این امر توسط محمد حرمتی‌پور، اشرف دهقانی و حماد شیبانی و با همکاری رفقای گروه "ستاره" به تدریج صورت گرفت.

در این زمان ارتباط با ارتش آزادیبخش ترکیه^{۸۱} به این دلیل که در این دوره، رفت و آمدهای مخفی به ایران و انتقال سلاح، مهمات، نشریات ریزنویس شده و امکانات دیگر به داخل از طریق مرز ایران و ترکیه صورت می‌گرفت اهمیت ویژه‌ای داشت. رهبران و اعضای از ارتش آزادیبخش ترکیه که قبلاً در سوریه و لبنان بودند، به تدریج به ترکیه برگشته بودند و دیگر نماینده‌ای در خارج نداشتند. از این رو ارتباط با آنها در خود ترکیه ادامه یافت. این ارتباطات با توجه به همکاریهای نزدیک و همه جانبه ساواک و "میت" (سازمان امنیت ترکیه) حساس و ضربه‌پذیر و نیازمند هشیاری و رعایت جدی مسائل امنیتی بود.

رابطه با دولت جمهوری دموکراتیک خلق یمن

پس از جدائی گروه "ستاره"، حرمتی‌پور و حماد شیبانی به یمن جنوبی رفتند. قبلاً حرمتی‌پور به عنوان نماینده "سچفخا" با مقامات یمنی و سالم ربیع علی ملاقات کرده بود. این بار ملاقات با نمایندگان کمیته مرکزی حزب حاکم صورت گرفت. در این ملاقات ضمن بحث حول تحلیل اوضاع منطقه و ایران، جدائی جبهه ملی نیز توضیح داده شد. رابطه با دولت یمن جنوبی به روال دوره پیش ادامه یافت. خانه‌ای در عدن در اختیار سازمان قرار داشت، اما هیچ رفیقی در این کشور اقامت نداشت و عمدتاً برای برداشت پول از حساب بانکی و گرفتن نامه‌ها از صندوق پستی سازمان و نیز دیداری با مقامات دولتی یمن، حماد شیبانی به آنجا می‌رفت.

یکبار هم در سال ۱۳۵۶، اشرف دهقانی و حماد به یمن جنوبی رفتند و با نمایندگان کمیته مرکزی حزب حاکم، دیدار کردند. پولهایی که توسط هواداران و دوستداران سازمان به حساب بانکی سازمان در عدن واریز می شد، بسیار قابل ملاحظه بود. به عنوان مثال یک بار که حماد برای برداشت پول به عدن رفت، موجودی حساب سازمان حدود بیست هزار دلار شده بود که مسئولان بانک به دلیل محدودیت ذخیره ارزی بانک، برای پرداخت آن به دلار چند روز فرصت خواسته بودند.

دولت یمن امکان پخش برنامه رادیویی به زبان فارسی را به ما داده بود. اما به دلیل ضعیف بودن امکانات فنی این رادیو و نیز نداشتن نیروی لازم از جانب خودمان، از این امکان استفاده ای نکردیم. ولی سازمان مجاهدین خلق ایران (م - ل) از آن استفاده می کرد.

رابطه با دولت عراق

در این مقطع زمانی (۱۳۵۵) دیگر عملاً رابطه ای با دولت عراق وجود نداشت و عراقیها اجازه رفت و آمد به ایران از طریق مرزهای خود را نمی دادند. فقط یک بار حماد شیبانی مسافرت چند روزه ای به بغداد کرد.

رابطه با دولت لیبی

پیشتر اشاره شد که ارتباط رسمی با دولت لیبی به نام جبهه ملی برقرار شده بود. دولت لیبی امکان پخش برنامه رادیویی بنام رادیو "میهن پرستان" به زبان فارسی به مدت نیم (یا یک) ساعت و خانه ای در طرابلس در اختیار جبهه ملی قرار داده بود. از این امکانات به طور مشترک استفاده می شد و اعضای سازمان و اعضای گروه "ستاره" در طرابلس با هم در آن خانه زندگی می کردند.

پس از قطع پروسه تجانس، جبهه ملی که همه این ارتباطات و امکانات را متعلق به خود می دانست آنها را در اختیار خود گرفت. در نتیجه دست رفقای ما خالی ماند و همه چیز باید از صفر آغاز می شد. برای داشتن امکانات مستقل در لیبی، اولین اقدام تلاش برای برقراری ارتباط مستقل با دولت لیبی بود. به همین منظور در اوائل پائیز ۱۳۵۵ محمد حرمتی پور و حماد شیبانی، برای گرفتن ارتباط رسمی با دولت لیبی به طرابلس رفتند. "اتحادیه میهنی کردستان" با دولت لیبی ارتباط رسمی داشت و جلال طالبانی به آنجا رفت و آمد می کرد. سازمان هم با "اتحادیه میهنی کردستان" روابط نزدیکی داشت. حرمتی پور و حماد در طرابلس با جلال طالبانی درباره ارتباط گیری با دولت لیبی صحبت کردند و او آنها را به عنوان نمایندگان

"سچفخا" به دولت لیبی معرفی کرد. حرمتی پور پس از حدود دو یا سه ماه به پاریس آمد و به همراه اشرف دهقانی به طرابلس رفتند تا ارتباطات با دولت لیبی را پیگیری کنند. مدت کوتاهی بعد، حرمتی پور به پاریس آمد و ما با هم به فرانکفورت رفتیم و پس از شرکت در کنگره کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، به طرابلس رفتیم که اشرف دهقانی، ناهید و حماد هم در آنجا بودند. در طرابلس خانه و یک اتوموبیل پژو از طرف دولت لیبی در اختیار سازمان قرار داده شده بود. روابط با دولت لیبی تا حدودی پیش رفته بود. ولی هنوز کاملاً جا نیفتاده بود. ما می‌بایست درباره تاریخچه سازمان و مبارزات آن، نوشته‌ای را که به زبان عربی تنظیم شده بود، به مقامات دولتی این کشور می‌دادیم. بعد از مدتی، اشرف دهقانی، حرمتی پور و حماد شیبانی، به عنوان رابطین سازمان با فردی به نام "شحاتی"، که مسئول روابط خارجی در دولت لیبی بود، ملاقات رسمی داشتند. ملاقاتهای آنان با مقامات دولتی حداکثر در حد وزیر بود ولی ملاقاتی با قذافی نداشتند. در این دیدارها (مثل ملاقات با مقامات مسئول دیگر دولتها) معمولاً تحلیل اوضاع سیاسی جهان و به ویژه وضعیت منطقه و سیاستهای دولت ایران در خاورمیانه مورد گفتگو قرار می‌گرفت.

پس از قطع پروسه تجانس، جبهه ملی - بخش خاورمیانه از امکان رادیوئی لیبی، به تنهائی استفاده می‌کرد. علیرغم این که هم "سچفخا" و هم سازمان مجاهدین خلق ایران (م - ل) با دولت لیبی ارتباط رسمی داشتند و متقاضی استفاده از موج رادیوئی به زبان فارسی بودند ولی به دلیل اختلافات موجود، دولت لیبی تنها با تداوم استفاده جبهه ملی - بخش خاورمیانه از این موج رادیوئی موافقت کرد.

کمکهائی که دولت لیبی به سازمان می‌کرد عبارت بود از: خانه‌ای ۸۲ در طرابلس که دفتر غیرعلنی سازمان به شمار می‌رفت، بودجه‌ای برای هزینه‌های جاری رفقائی که در طرابلس بودند و بلیط هواپیما برای مسافرت رفقای ما به کشورهای مختلف و بازگشت به لیبی. یک حساب بانکی هم در لیبی بود که اشرف دهقانی و حماد شیبانی حق برداشت از آن را داشتند. دولت لیبی مبلغ پانزده یا بیست هزار دینار، به این حساب واریز کرد که قابل تبدیل به سایر ارزها نبود و فقط برای خرج کردن در لیبی می‌شد از آن استفاده کرد. بخش مهمی از این پول تا مقطع انقلاب در این حساب ماند و پس از انقلاب هم دیگر کسی از آن استفاده‌ای نکرد و معلوم نیست چه بر سر آن آمده است. یک بار هم دولت لیبی در سال ۱۳۵۶ مقداری سلاح و مهمات و دو اتوموبیل به سازمان کمک کرد که این محموله توسط جبهه خلق برای آزادی فلسطین با کشتی از طرابلس به بیروت حمل شد. این سلاحها و مهمات بیش از حد نیاز آنوقت سازمان بود. حدود نیمی از این کمکه‌ها را از طرف "سچفخا" به جبهه خلق برای آزادی فلسطین هدیه کردیم، بخشی دیگر به کمک آنها در سوریه به سازمان تحویل داده شد. بخشی از همین سلاحها به ترکیه برده شد و در آنجا به منظور فرستادن به ایران انبار شد^{۸۳} و در تابستان سال ۱۳۵۷ تعدادی از آن از طریق مرز بازرگان به ایران انتقال یافت.

دولت لیبی این امکان را نیز در اختیار سازمان قرار داده بود که اگر احیاناً رفقائی از سازمان در ترکیه دچار مشکلی می‌شدند می‌توانستند به سفارت آن کشور در ترکیه مراجعه کرده و تقاضای کمک کنند. البته هیچگاه موردی برای استفاده از این امکان پیش نیامد. ارتباط با دولت لیبی تا انقلاب بهمن ادامه یافت، هرچند که از چند ماه پیش از انقلاب دیگر کسی بطور ثابت در طرابلس نبود و فقط گاهی رفقائی برای انجام کاری به آنجا رفت و آمد می‌کردند.

تفاوت ارتباطات این دوره با دوره پیشین از جمله در این بود که در دوره قبل بغداد و در درجه بعد بیروت و دمشق محل اصلی این ارتباطات بود ولی در این دوره هیچ رفیقی از سازمان در عراق نبود. ولی در طرابلس خانه‌ای در اختیار سازمان بود که چند رفیق در آنجا ساکن بودند یا رفت و آمد می‌کردند. طرابلس به دلیل آن که نیروهای فلسطینی در آنجا دفاتر علنی داشتند و نیروهای انقلابی سایر کشورها، از جمله نیروهای انقلابی آمریکای لاتین، به لیبی رفت و آمد می‌کردند یا در آنجا دفتر داشتند، به محل اصلی ارتباطات با احزاب و سازمانها برای "سچفخا" تبدیل گردید. سازمان "میر" شیلی هم از جمله سازمانهایی بود که در طرابلس دفتر داشت. وقتی من در لیبی بودم، پاسکال آلنده، دبیرکل سازمان "میر" شیلی، به طرابلس آمده بود. اشرف دهقانی، حماد شیبانی و من ملاقاتی با وی در هتل "شاطی" داشتیم که ساعتها طول کشید. در این دیدار علاوه بر تحلیل اوضاع ایران و شیلی، مدتی طولانی راجع به شیوه‌های سازماندهی و فعالیتهای "میر" و "سچفخا" صحبت کردیم^{۸۴}.

بازسازی امکانات و فعالیتهای "سچفخا" در اروپا و آمریکا

یکی از عرصه‌های اصلی بازسازی امکانات، ایجاد و گسترش روابط با گروههای هوادار در اروپا و آمریکا و تجدید سازماندهی امکان چاپ و پخش نشریات و اعلامیه‌های سازمان در خارج از کشور بود.

با گروه "نوزده بهمن" از دیمه سال ۱۳۵۴ ارتباط مستقیم برقرار شده بود. گروه کلیه امکانات خود را در اختیار سازمان قرار داده بود که بویژه در این دوره کمک بسیار مؤثری در بازسازی سازمان بود. به علاوه، به کمک همین گروه با محافلی از "کادرها"^{۸۵} در کلن، آخن، برلین و فرانکفورت آلمان ارتباط مستقیم برقرار شده بود.

رابطه با گروه واشنگتن، که پیشتر به آن اشاره شد، شکل منظمی به خود گرفت. چند ماه بعد مجید سیادت از طرف گروه "شیکاگو"^{۸۶} به پاریس آمد. مجید سیادت قبلاً عضو گروه "ستاره" بود و مدتی هم در بغداد به سر برده بود ولی از آنها جدا شده و بعد از تشکیل گروه "شیکاگو" با حرمتی‌پور ارتباط گرفته بود. رابطه با گروه "شیکاگو" نیز همانند گروه "نوزده بهمن" و "واشنگتن"، پس از مطالعه کامل نقطه نظرات آنها، بر این پایه شکل گرفت که

گروه ضمن ارتباط تنگاتنگ و همکاری و مشورت با "سچفخا" در فعالیتهای و تصمیم‌گیریهای خود مستقل باشد.

به این ترتیب مجدداً امکان چاپ و پخش نشریات و اعلامیه‌های سازمان در مقیاسی وسیع در اروپا و آمریکا فراهم شد. ولی از آنجا که در داخل کشور پس از ضربات سال ۱۳۵۵ انتشارات و اعلامیه‌های سازمان به شدت محدود شده بود و ما هم ارتباط منظمی با داخل نداشتیم، چیز زیادی برای چاپ و پخش نبود و لذا چاپ نشریات قبلی سازمان به صورت ریزنویس و ترجمه و چاپ آثار کلاسیک مارکسیستی نیز در دستور کار قرار گرفت. کمکهای مالی هواداران و دوستداران سازمان از طریق این گروه‌ها و دیگر ارتباطات و یا آدرس بانکی سازمان در یمن جنوبی به ما می‌رسید. کمکها به حدی بود که نه تنها خرج تشکیلات در خارج از کشور را تامین می‌کرد، بلکه می‌توانستیم مبالغ قابل توجهی را نیز برای فرستادن به داخل پس‌انداز کنیم.

علاوه بر گروه‌ها و محافلی که ارتباط مستقیم با آنها داشتیم، گروه‌ها، محافل و افراد فعال دیگری هم در خارج از کشور بودند که از سازمان حمایت می‌کردند و فعالیتهای چشمگیری هم داشتند ولی یا تلاشی برای برقراری ارتباط مستقیم با ما نکردند و یا ما از آن بی‌خبر ماندیم. نیروهای هوادار "سچفخا" در خارج از کشور و در درون کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی وزنه سنگینی را تشکیل می‌دادند. گرچه ما از مسائل درونی کنفدراسیون، مطلع می‌شدیم و درباره سیاست‌هایی که می‌بایست اتخاذ می‌کردند، البته با گروه‌هایی که رابطه مستقیم داشتیم، همفکری می‌کردیم ولی با توجه به این که خود آنها در این زمینه دارای تجربه و صلاحیت کافی بودند از دادن رهنمودهای مستقیم پرهیز می‌کردیم و اتخاذ نهائی سیاستها را به خودشان محول می‌کردیم. در مواردی نیز جلسات مشترک دو جانبه یا چند جانبه با شرکت نمایندگان گروه‌ها و محافل هوادار سازمان، برای همفکری، هماهنگی و نیز اتخاذ سیاستهای مشترکی در ارتباط با کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، تشکیل می‌دادیم. این جلسات در اروپا برگزار می‌شد و گروه‌های هوادار در آمریکا به دلیل بُعد مسافت، به ندرت امکان شرکت در این قبیل جلسات را داشتند. ولی یکبار جلسه مشترکی با شرکت منوچهر هلیل‌رودی و مجید سیادت از گروه شیگاگو، منوچهر کلانتری و دو نفر دیگر از گروه نوزده بهمن، دو نفر از محافل کادرها در آخن، و یک نفر از محافل کادرها در برلین، قاسم و من، در هلند برگزار کردیم که دو یا سه روز طول کشید و بحثهای زیادی حول اوضاع سیاسی ایران، وضعیت سازمان، وضعیت کنفدراسیون و سیاست‌هایی که باید در پیش گرفته شود، صورت گرفت.

در بهار سال ۱۳۵۶ رفقای داخل، دو نفر را برای برقراری ارتباط داخل و خارج به اروپا فرستادند. یک رفیق بطور قانونی به خارج آمده بود و رفیق دیگر از طریق قاچاقچی و به طور مخفی از مرز بازرگان عبور کرده و به ترکیه آمده بود و از آنجا به ایتالیا رفته بود. او از طریق یک آشنا به یکی از رفقای گروه "نوزده بهمن"، پیغام داده و خواهان ارتباط با رفقای سازمان

شده بود. آن رفیق گروه "نوزده بهمن" پیغام را به من رساند و پس از مشورت، قراری در پاریس برای این ملاقات تنظیم کردیم. وقتی سر این قرار رفتیم دیدم این همان رفیقی است که در اواخر سال ۱۳۵۴ به لندن آمده بود و من او را با نام مستعار "قاسم" می‌شناختم. او که بعد از آن ملاقات لندن به ایران بازگشته بود، در جریان ضربات سال ۱۳۵۵ به اجبار مخفی شده بود.

بدین ترتیب پس از حدود بیش از یک سال، ارتباط داخل و خارج برقرار شد. حرمتی‌پور هم به پاریس آمد. قاسم برخی نشریات سازمان نظیر، نبرد خلق شماره ۷، نبرد خلق "ویژه کارگران و زحمتکشان"، شماره ۱، و برخی اعلامیه‌ها را همراه خود آورده بود و ما را پس از حدود یک سال بیخبری، در جریان دامنه ضربات سال ۱۳۵۵، وضعیت سازمان پس از این ضربات، انشعاب چند تن از رفقای سازمان در داخل و شروع حرکت مستقل آنها تحت نام "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" (که بعد به حزب توده پیوستند) قرار داد. قاسم در خارج ماند ولی رفیق دیگر به ایران برگشت و نامه‌ها و قرارهایی برای تداوم ارتباطات و مبلغی پول با خود به ایران برد.

حالا، با برقراری و منظم شدن این ارتباطات می‌توانستیم پول، سلاح، مهمات و امکانات دیگر را به داخل بفرستیم و می‌بایست در این راستا کارها را سرعت می‌بخشیدیم. لازم بود رفقائی در اروپا برای تنظیم ارتباطات با داخل مستقر شوند. علاوه بر آن تعداد ما محدود بود و برای اجرای همه کارها و برنامه‌ها نیاز به نیروی بیشتری داشتیم. بعد از کمی بحث و گفتگو به این نتیجه رسیدیم که قاسم در پاریس بماند و یک تیم آموزشی تشکیل دهد تا رفقائی که داوطلب پیوستن به سازمان هستند در آنجا طی یک دوره کوتاه برخی کارهای تکنیکی را فرا بگیرند و با چگونگی مبارزه مخفی و زندگی در خانه‌های تیمی آشنا شوند. آپارتمانی در پاریس اجاره کردیم و قاسم با دو نفر از رفقای گروه نوزده بهمن، که قبلاً هم با من دوره کوتاهی طی کرده بودند، تیمی را تشکیل داد. چندی بعد دو نفر از گروه واشنگتن هم به این تیم اضافه شدند.

رفت و آمد مخفی به ایران نیز با وصل شدن ارتباط با داخل به نیازی فوری تبدیل شده بود. برای آماده ساختن راه عبور مخفی از مرز، به سوریه رفتیم. برای تقویت تشکیلات سازمان در آنجا یکی از رفقای "نوزده بهمن" نیز که مدتی در لندن و پاریس آموزش دیده بود همراه من به دمشق آمد. بعد از چند روز رفیق همراهم نزد یوسف ماند و من و حسن از سوریه به ترکیه رفتیم تا امکان عبور و مرور مخفی به ایران را آماده کنیم. ما به "دوغوبایزید" (شهرکی در چند کیلومتری مرز بازرگان در ترکیه) رفتیم و با فردی که قاچاقچیها را می‌شناخت صحبت کردیم و او ما را برای عبور از مرز به مردی روستائی در دهی نزدیک مرز معرفی نمود. برای مطمئن شدن از سلامت راه، من در دوغوبایزید ماندم و حسن سه چهار روزه به تهران رفت و برگشت. سپس به دمشق برگشتیم و من به پاریس آمدم.

متأسفانه به دلیل ضربات مجدد در داخل کشور، ارتباط داخل و خارج طولی نکشید و دوباره قطع شد. البته از طریقی که قاسم به خارج آمده بود، این امکان میسر بود که نامه‌ای برای رفقای داخل بفرستیم. از همین رو قاسم و من به شهر "دوغوبایزد" در ترکیه رفتیم و توسط قاچاقچی آشنائی که قاسم را از مرز عبور داده بود نامه‌ای برای رفقای داخل^{۸۷} فرستادیم، اما جوابی به دست ما نرسید و این تلاش نتیجه‌ای نداد.

با توجه به طولانی شدن قطع ارتباط، بار دیگر رفتن به داخل و برقراری ارتباط به مبرمترین مسئله ما تبدیل شد. بنابراین در تابستان ۱۳۵۶، محمد حرمتی پور، اشرف دهقانی، قاسم و من باز در پاریس جمع شدیم تا برنامه‌ای در این رابطه تنظیم کنیم. پس از همفکریهای زیاد به این نتیجه رسیدیم که امکاناتی در داخل فراهم شود و رفقای به داخل رفته و در آنجا مستقر شوند و ضمن فعالیت در داخل، برای ارتباط‌گیری با سازمان نیز تلاش کنند. در این جلسه چهار نفره تصمیم گرفتیم خانه دمشق تعطیل شود چرا که به دنبال جنگهای داخلی لبنان، نیروهای اصلی فلسطینی از سوریه بیرون رفته بودند و در سوریه امکان ارتباط با نیروهای فلسطینی و دیدار و گفتگو با آنها محدود شده بود. در حدود ده کیلومتری دمشق هنوز یک پایگاه نظامی "الفتح" وجود داشت که برای آموزش نظامی می‌شد از آن استفاده کرد. ما قبلاً هم برای صحبت با فلسطینی‌ها و تمرین تیراندازی گهگاه به آنجا می‌رفتیم. برخورد دولت سوریه نیز با ما بسیار بد بود. یک بار حماد و یک بار هم حسن توسط مأموران سوری دستگیر شدند و هر کدام حدود یکی دو ماه حبس کشیدند و در هر دو مورد با وساطت "اتحادیه میهنی کردستان عراق" که با ما مناسبات نزدیکی داشت و با دولت سوریه نیز دارای ارتباط رسمی بود، آزاد شدند. زمینه‌ای هم برای فعالیت خاصی در سوریه نبود. در عوض تصمیم گرفتیم به علت اهمیت فعالیت در ترکیه، خانه‌ای در آنکارا اجاره شود و رفقای که در سوریه بودند به آنکارا رفته و در آنجا مستقر شوند و رفیقی از گروه "واشنگتن" که در پایگاه آموزشی پاریس بود به این جمع اضافه شود تا بتوان به طور متمرکز در ترکیه امکان‌سازی کرد. همچنین تصمیم گرفتیم امکاناتی از طریق گروه‌های هوادار در ایران فراهم شود تا رفقای که به ایران می‌روند بتوانند با اتکاء به این امکانات در داخل مسفر شوند. قرار گذاشتیم پس از انجام این تدارکات طی دو سه ماه آینده، باز جلسه چهارنفره خود را در پاریس تشکیل دهیم و برنامه دقیق رفتن به داخل تنظیم و اجرا شود. اشرف دهقانی و حرمتی پور به لیبی برگشتند.

در راستای اجرای این طرح قاسم و من به لندن رفتیم و با رفیقی که از طرف یک گروه هوادار که برای تماس با سازمان به خارج آمده و از طریق منوچهر کلانتری با ما ارتباط گرفته بود، دیدار کردیم. با نشانی‌هایی که این رفیق به ما داد به او اعتماد کردیم. با توجه به امکاناتی که این رفقا در ایران داشتند، از آنها خواستیم که در ایران، خانه‌ای را برای اقامت رفقای که از خارج به ایران می‌روند، تدارک ببینند. قرارهایی گذاشتیم که اگر رفیقی از خارج به ایران رفت بتواند با آنها ارتباط بگیرد. برای تداوم ارتباطات نیز قرارهایی را تنظیم کردیم و این رفیق به ایران بازگشت. پس از آن من به سوریه رفتم و با رفیقی از گروه "نوزده بهمن" که در آنجا بود

به آنکارا رفتیم. پس از دو سه هفته او به اروپا برگشت و یوسف به آنکارا آمد و ما آپارتمانی در آنکارا اجاره کردیم^{۸۸} و حسن هم از سوریه به آنجا آمد. اما رفیقی که قرار بود از پاریس به آنکارا بیاید، نیامد. امکان رفت و آمد مخفی به ایران از طریق مرز بازرگان را هم که قبلاً آماده کرده بودیم.

پس از این تدارکات من به پاریس برگشتم تا در جلسه‌ای که می‌بایست برای برنامه‌ریزی دقیق چگونگی رفتن به داخل تشکیل شود، شرکت کنم. اشرف دهقانی برای شرکت در این جلسه به پاریس نیامد و توضیحات حرمتی‌پور هم درباره‌ی علت نیامدنش برای من و قاسم قابل قبول نبود. در این جلسه، اختلافات حول نحوه‌ی تصمیم‌گیریها و چگونگی پیشبرد برنامه‌ها و نیز نظرات بیژن جزنی و مسعود احمدزاده بالا گرفت. حرمتی‌پور به نظرات مسعود احمدزاده گرایش داشت و قاسم و من به نظرات بیژن جزنی نزدیک بودیم. البته در این زمان، به دلیل قطع ارتباط با داخل، ما هنوز از اعلام رسمی پذیرفته شدن نظرات بیژن جزنی در سازمان اطلاع نداشتیم. علاوه بر این اختلاف نظری، مجموعه‌ای از برخوردهای تشکیلاتی و پیش رفتن کارها طبق برنامه‌ای که در نشست چهار نفره‌ی پاریس داشتیم، از دیگر موارد مورد اختلاف ما بود. یکی از مسائل مهم مورد اختلاف، روش تصمیم‌گیریها بود. قاسم و من بر تصمیم‌گیری جمعی تأکید داشتیم و می‌گفتیم که ما اعضای سازمان در خارج کشور هستیم و چون در حال حاضر ارتباطی با داخل نداریم و رهنمودهای رهبری سازمان در داخل نمی‌تواند به ما برسد، بنابر این در اینجا باید به طور جمعی تصمیم بگیریم. علاوه بر این ما استدلال می‌کردیم که او و من، هر دو از طرف رهبری سازمان و با وظائف مشخصی به خارج اعزام شده‌ایم، نه برای فعالیت در خارج از کشور و تحت مسئولیت آن دو نفر، و اضافه می‌کردیم که ما مستقیماً در برابر رهبری سازمان مسئول هستیم و حالا اگر بخاطر شرایط اضطراری و استثنائی با هم در یک جمع فعالیت می‌کنیم، درست اینست که تصمیم‌گیریها جمعی باشد. حرمتی‌پور تصمیم‌گیری جمعی را قبول نداشت و بر این باور بود که او و اشرف دهقانی مسئولین خارج کشور هستند و باید در همه‌ی موارد خودشان تصمیم بگیرند. ما این بحثها و اختلاف نظرها را در چند نوار ضبط کردیم. با توجه به این که توافقی صورت نگرفت، بالاخره قرار شد نشستی با شرکت همه‌ی رفقای خارج در پاریس تشکیل شود تا حول اختلافات صحبت کرده و تصمیم بگیریم.

در پائیز سال ۱۳۵۶ جلسه‌ی چند روزه‌ای با شرکت محمد حرمتی‌پور، اشرف دهقانی، ناهید، حماد، حسن، یوسف، قاسم و من در پاریس تشکیل شد. ولی باز هم بحثها به نتیجه‌ای نرسید. حرمتی‌پور و به ویژه اشرف دهقانی حاضر به پذیرش تصمیم‌گیری جمعی نبودند و همچنان تأکید داشتند که آن دو در همه‌ی موارد باید تصمیم بگیرند. بالاخره تفاهمی حاصل نشد و قاسم و من از جمع جدا شدیم. در این مقطع دو آپارتمان در پاریس اجاره کرده بودیم. یکی از آپارتمانها در اختیار قاسم و من و دیگری در اختیار بقیه‌ی رفقا قرار گرفت و محمد حرمتی‌پور و من رابط این دو جمع شدیم. در ضمن قرار گذاشتیم که این جدائی در بیرون اعلام نشود و مسئله فقط با گروههای هوادار در خارج از کشور که ارتباط مستقیم با ما داشتند طرح شود و از

آنها خواسته شود که خود تصمیم بگیرند که با کدام طرف می‌خواهند رابطه خود را ادامه دهند. همچنین توافق شد که هر دو جمع بتوانند از امکانات سازمان استفاده کنند و همکاری داشته باشند و همه امکانات هم پس از ارتباط با داخل در اختیار رفقای داخل قرار بگیرد. پس از مدت کوتاهی ناهید، حسن و یوسف هم از آن جمع، جدا شدند و اظهار تمایل کردند که با قاسم و من در یک جمع باشند و ما پنج نفر با هم جمع شدیم.

مدتی پس از این جدائی، با برقرار شدن مجدد ارتباط با داخل ما از اعلام رسمی پذیرفته شدن نظرات بیژن جزنی در سازمان اطلاع یافتیم. ما پنج نفر با پذیرش نظرات بیژن جزنی در سازمان همراه بودیم ولی اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور از نظرات مسعود احمدزاده (مبنی بر آماده بودن شرایط عینی انقلاب) دفاع می‌کردند و بعداً جزوه‌ای نیز تحت عنوان "درباره شرایط عینی/انقلاب" نوشتند و با این که مرکزیت سازمان مخالف انتشار این جزوه بود، در پائیز سال ۱۳۵۷ در خارج از کشور، این جزوه را چاپ و منتشر کردند.

این اختلافات، در حد اختلافات نظری، با گروهها و محافل هواداری که ارتباط مستقیم با آنها داشتیم، طرح شد. گروه "نوزده بهمن"، بخشی از گروه "شیکاگو" و محافلی از "کادرها" که در آخن و برلین بودند، تصمیم گرفتند رابطه خود را با رفقای طرفدار نظرات بیژن جزنی، ادامه دهند. در همین مقطع گروه "واشنگتن" نیز به دلیل اختلافات درونی و مسائل تشکیلاتی خودشان به دو بخش جداگانه تقسیم شده بود. بخشی که با مسئول گروه مانده بود ارتباط خود را با اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور ادامه داد ولی بخش دیگر که جدا شده بود از طریق منوچهر کلانتری نامه‌ای به سازمان نوشتند که بدست قاسم و من رسید و ما از آنها خواستیم که رفقای به پاریس بفرستند تا از نزدیک درباره مسائل و مشکلات پیش آمده گفتگو داشته باشیم. دو نفر به پاریس آمدند و طی چند روز درباره روندی که طی شده، مشکلاتی که در گروه بروز کرده و علل جدائی‌شان با هم صحبت کردیم و ما هم آنها را در جریان اختلافات و جدائی پیش آمده بین خودمان گذاشتیم و قرارهای لازم برای ادامه ارتباطمان را تنظیم کردیم. من در دیدار بعدی‌ام با محمد حرمتی‌پور درباره این جدائی و اختلافات گروه "واشنگتن" صحبت کردم. او گفت که مسئول گروه به آنها گفته است که این جدائی توطئه‌ای از جانب قاسم و من بوده است که من تصریح و تأکید کردم که ما نه تنها هیچگونه دخالتی نداشته‌ایم بلکه اصلاً از اختلافات آنها مطلع نبودیم و تنها از طریق نامه‌ای که پس از جدائیشان دریافت کردیم از آن باخبر شدیم و با آنها تماس گرفتیم. من به حرمتی‌پور توصیه کردم با توجه به آنچه در این گروه گذشته، به رابطه‌شان با مسئول گروه ادامه ندهند ولی گمان می‌کنم این رابطه تداوم یافت.

در همین دوره با یک گروه هوادار در لبنان ارتباط گرفته شد. عده‌ای از اعضای این گروه عبارت بودند از: لایلا (مشهور به لایلا جنگی)، علیرضا نوبری (بیژن)، ابراهیم لطف‌الله‌زاده (سعید)، یعقوب تقدیری قزلچه میدان، ماشالله خاکسار (جاسم)، حمید شمس (محمود)، حسن پایگان (جاسم)^{۸۹}. این افراد خودشان از ایران خارج شده به لبنان رفته بودند و در

صفوف "جبهه خلق برای آزادی فلسطین" مبارزه می کردند و خواهان پیوستن به سازمان بودند. بالاخره هم از طریق "جبهه خلق برای آزادی فلسطین" ارتباط گرفتند و با توجه به کیفیت، تجربه و سابقه شان در پیوندی ارگانیک با سازمان قرار گرفتند. در اواخر سال ۱۳۵۶ (یا اوائل ۱۳۵۷) رفقای داخل، رفیقی را بطور علنی به خارج فرستادند. او از طریق یکی از رفقای گروه "نوزده بهمن"، پیامی برای ما فرستاد. قاسم با او تماس گرفت و با نشانه‌هایی که داد به او اطمینان یافتیم.

رفقای داخل اطلاعی از وضعیت خارج از کشور نداشتند لذا ما نامه نوشتیم و مشکلات و مسائل خارج و جدائی را که پیش آمده بود برایشان تشریح و از آنها کسب تکلیف کردیم. در این نامه قراری را برای رفقای داخل فرستادیم که اگر رفیقی از خارج به داخل برود بتواند با آنها ارتباط بگیرد. شماره تلفنی نیز فرستادیم که رفقا بتوانند تلفنی با ما تماس بگیرند. من به حرمتی‌پور هم اطلاع دادم که با رفقای داخل ارتباط گرفته‌ایم و اگر نامه‌ای یا چیزی دارند بدهند تا بفرستیم. آنها نیز نامه‌ای نوشتند و رفیق مزبور که به ایران برمی‌گشت آن را همراه نامه ما به ایران برد. پس از مدت کوتاهی، رفیقی از ایران به ما زنگ زد. این رفیق هادی (احمد غلامیان لنگرودی) بود که با قاسم برای مدتی در یک تیم و پایگاه با هم بودند و همدیگر را می‌شناختند و بنابر این کاملاً مطمئن شدیم. برای آن که ارتباط دوباره قطع نشود قرارهای لازم را تنظیم کردیم و ارتباط تلفنی منظم بین داخل و خارج نیز برقرار شد.^{۹۰} وصل شدن ارتباط و مطمئن بودن آنرا به حرمتی‌پور هم اطلاع دادم.

رفقای داخل در پاسخ به نامه‌هایی که برایشان فرستاده بودیم، نامه‌ای فرستادند و ضمن تأکید بر این که اطلاعی از وضع خارج از کشور ندارند، خواستند که از طرف هر دو بخش، رفیقی به داخل برود تا مسائل و مشکلات از نزدیک مورد بررسی قرار بگیرد و تصمیم گرفته شود. این نامه را من به حرمتی‌پور نیز دادم تا اگر از جمع آنها نیز رفیقی می‌خواهد به ایران برود آماده شود و در ضمن با توجه به این که امکان رفت و آمد مخفی به ایران از طریق مرز بازرگان، توسط حسن و من تدارک دیده شده بود، گفتم که این امکان، متعلق به سازمان است و پس در اختیار آنها نیز می‌باشد و اگر کسی از طرف آنها می‌خواهد به ایران برود می‌توانیم با هم برویم.

در جمع ما حسن، یوسف و من داوطلب رفتن به ایران بودیم و پس از همفکریهای زیاد، تصمیم گرفتیم هر سه نفر به داخل برویم. ابتدا حرمتی‌پور قصد داشت همراه ما بیاید ولی بعد منصرف شد. دلیلی که برای انصراف خود با من مطرح کرد این بود که خبری دریافت کرده است مبنی بر این که ساواک ردهائی از سازمان دارد و لذا بهتر است اول رفیقی به داخل برود و پس از اطمینان از پاک شدن ردها، دیگران بروند و به من هم توصیه کرد که خودم بروم و رفیق دیگری برود. توضیحات او برایم قانع‌کننده نبود و من همچنان بر تصمیم خود برای رفتن به داخل باقی ماندم. از او خواستم تا نشانه‌ها و ردهائی را که فکر می‌کند ساواک از سازمان دارد به من بدهد که آنها را به ایران ببرم تا رفقای داخل در جریان قرار بگیرند. او نامه‌های خودشان

و چند و چون این ردها را در بسته‌ای بمن داد که به ایران ببرم. من آن بسته را با خودم به ایران بردم و به هادی دادم.

در اوائل تابستان سال ۱۳۵۷، در مکالمه‌ای تلفنی به هادی گفتیم که قرارهائی را که برایشان فرستاده بودیم از یک هفته بعد چک کنند و فردای همان روز حسن، یوسف و من به ترکیه رفتیم و از مرز بازرگان به طور مخفی عبور کرده و به تهران رسیدیم و به رفقای داخل وصل شدیم^{۹۱}. ما برای چند روزی در ایران بودیم و هادی (احمد غلامیان لنگرودی)، منصور (رضا غبرائی) و مجید (قربانعلی عبدالرحیم‌پور)، مرکزیت سازمان در این زمان، را در جریان امکانات و مسائل خارج از کشور قرار دادیم و متقابلاً در جریان مشکلات پس از ضربات و مسائل جاری قرار گرفتیم و بحثهای مختلفی نیز حول ارزیابی از وضعیت ایران و چشم‌انداز آینده جنبش توده‌ای داشتیم. پس از آن، یوسف در ایران ماند و حسن و من به همراه اصغر، یکی از اعضای مخفی سازمان، برای پیشبرد ارتباطات و فعالیتهای خارج از کشور و تأمین تدارکات مالی و تسلیحاتی مورد نیاز سازمان، به خارج برگشتیم. ما سه نفر مجدداً مخفیانه از مرز بازرگان عبور کرده و به "دوغوبایزدید" در ترکیه رفتیم^{۹۲}. در آنجا، سلاحهای کمری، فشنگها و نارنجکهایمان را در انبارکی که در بیابانی نزدیکی "دوغوبایزدید" داشتیم، گذاشتیم و با اتوبوس به آنکارا رفتیم و روز بعد با هواپیما به پاریس آمديم. ناهید و قاسم در آنجا در هتلی اقامت داشتند ما هم چند روز در هتل ماندیم و بعد آپارتمانی اجاره و به آنجا نقل مکان کردیم. اشرف دهقانی، محمد حرمتی‌پور و حماد شیبانی نیز در آپارتمان دیگری در پاریس بودند.

مدت کوتاهی بعد رفیقی بطور قانونی به خارج فرستاده شد و به پاریس آمد. در پاریس یک ماشین پژو خریدیم و آن رفیق و من با اتوموبیل از طریق یوگوسلاوی و بلغارستان به ترکیه رفتیم. حسن و اصغر هم به ترکیه آمدند. در ترکیه، از قبل، سلاح و مهمات و ماسوره فشنک انبار کرده بودیم. امکانی هم داشتیم که می‌توانستیم سلاح و مهمات را در اتوموبیل جاسازی کنیم. سلاح، مهمات و تعدادی کتاب "نبرد با دیکتاتوری" (نوشته بیژن جزنی) که به صورت ریزنویس در خارج چاپ شده بود، را در اتوموبیل جاسازی کردیم و رفیقی که از ایران آمده بود، این اتوموبیل را همراه نامه‌ها، مبلغی پول به دلار، که بخشی از کمکهای مالی هواداران سازمان بود، از طریق مرز بازرگان، به ایران برد.

با آمدن خمینی به "نوفل لوشاتو" در نزدیکی پاریس و نقشی که وی در جنبش پیدا کرده بود، پاریس به مرکزی برای رفت و آمد ایرانیان و شخصیتهای سیاسی اپوزیسیون رژیم شاه تبدیل شد. گرچه در ایران حکومت نظامی برقرار بود ولی با اوجگیری و گسترش جنبش مردمی و آغاز فروپاشی رژیم، سدهای اختناق شکسته بود. بسیاری از فعالان شناخته شده کنفدراسیون از جمله هواداران سازمان در خارج از کشور، بتدریج به صورت قانونی به ایران برمی‌گشتند. ما نیز خود را برای رفتن، بطور مخفی، به داخل آماده می‌کردیم.

در پائیز سال ۱۳۵۷، حسن و اصغر از مرز بازرگان، هنوز هم مخفیانه، به ایران رفته و به خارج برگشتند. در این بازگشت، منصور (محمد رضا غبرائی) برای مذاکره با محمد حرمتی‌پور و

اشرف دهقانی هم همراه آنها بود. پس از آمدن منصور به پاریس، بیژن نوبری و من، برای رفتن به ایران، عازم ترکیه شدیم.

گرچه سرنگونی رژیم شاه در آینده‌ای نزدیک قابل پیش‌بینی بود ولی قیام بیست و دوم بهمن، شتابانتر از آن که فکر می‌کردیم، فرارسید. علیرضا نوبری (بیژن) و من برای رفتن به ایران در نزدیکی مرز بارزگان بودیم که رژیم پهلوی سرنگون شد، در همانجا با ابراهیم لطف‌الله زاده (سعید) و حماد شیبانی که از بیروت می‌آمدند و عازم ایران بودند به هم رسیدیم. دیگر به عبور مخفیانه از مرز نیازی نبود و همگی با هم در حالی که سرود فدائی را می‌خواندیم، با استقبال گرم مرزبانان ایرانی، بطور علنی از مرز بارزگان عبور کرده و داخل خاک ایران شدیم و به تبریز، به ستاد سازمان که تازه برپا شده بود رفتیم. سایر رفقای خارج نیز به سرعت به ایران برگشتند. انقلاب بهمن و سرنگونی رژیم شاه نقطه پایانی بر این دوره از فعالیتهای برون مرزی "سچفا" گذاشت.

هرچند به پاره‌ای سؤالات در رابطه با فعالیتهای برون مرزی "سچفا" در این دوره هنوز پاسخهای کاملی داده نشده است و نیاز به پژوهشهای بیشتر برای پاسخ به این سؤالات همچنان مطرح است، ولی بررسی فعالیتهای این دوره در کلیتش نشان می‌دهد که چریکهای فدائی توانستند در بنیادی‌ترین خطوط به ایده‌های آغازین خود مبنی بر استقلال، عدم وابستگی و تبعیت نکردن از قطبهای جهانی و تأکید بر همبستگی، همکاری و همیاری با نیروهای انقلابی در سراسر جهان، بویژه در منطقه خاورمیانه، وفادار بمانند. رابطه برون مرزی با شرکت عملی در مبارزات خلق فلسطین آغاز شد. اکثر رفقای ما که به خارج از کشور رفتند، در طی این هشت سال در جنبش مسلحانه خلق فلسطین و ظفار شرکت کردند. از نظر چریکهای فدائی، شرکت رفقای ما در این جنبشها وظیفه‌ای انقلابی و انترناسیونالیستی به شمار می‌آمد. رابطه با سازمانها، جبهه‌ها، احزاب، سازمانها و جنبشهای انقلابی در جهان و به ویژه خاورمیانه، بر پایه همیاری، احترام متقابل و عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر استوار بود.

هدف اصلی از رابطه با دولتها، به دست آوردن امکانات تبلیغاتی، مالی، تسلیحاتی و... برای پیشبرد مبارزه انقلابی در ایران بود، بدون تن دادن به هیچ قید و شرطی. سازمان چریکهای فدائی خلق ایران طی این دوره توان حفظ استقلال کامل و عدم تبعیت از قطبهای جهانی را به روشنی نشان دادند. آنان روی پای خود ایستاده و متکی به خود بودند، در راه آرمانهای خود از هیچگونه فداکاری دریغ نمی‌کردند و در برابر هیچ قدرتی سر فرود نمی‌آوردند. صادقانه به آنچه می‌گفتند عمل می‌کردند، بین حرف و عملشان جدائی نبود و یکی از دلائل اصلی محبوبیت چریکهای فدائی نیز همین صداقتشان بود.

زیر نویسها

۱- در سالهای ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ رفقای از رهبری چریکهای فدائی و نیز برخی از رفقای که به خارج از کشور سفر کرده بودند، زنده دستگیر شدند و زیر شکنجه، ساواک توانست اطلاعاتی دربارهٔ فعالیتهای برون مرزی سازمان کسب کند. ولی از زمستان سال ۱۳۵۰ تا تیر ۱۳۵۵ هیچ یک از رفقای که اطلاعاتی دربارهٔ روابط خارج از کشور داشتند، زنده دستگیر نشدند، بجز بهمن روحی آهنگران که در دی ماه ۱۳۵۴ در تهران دستگیر شد و پس از چند روز زیر شکنجه جان باخت. یک سال پس از او، زمستان ۱۳۵۵، حسن جان فرجودی، عضو مرکزیت سازمان بعد از ضربات، در مشهد زنده دستگیر شد. طبق استنادات رفقای سازمان، فرجودی بعد از چند روز، زیر شکنجه جان باخت. اطلاعات او از افراد و امکانات سازمان بسیار وسیع بود اما با سالم ماندن تمام آن امکانات و افراد، مخفی و علنی، روشن بود که ساواک از طریق او نتوانسته بود به کوچکترین اطلاعاتی دربارهٔ سازمان دست یابد، گذشته از این، اطلاعات او و دیگر رفقای مرکزیت پس از ضربهٔ هشتم تیر ۱۳۵۵ دربارهٔ روابط خارج از کشور بسیار اندک و محدود بود. رفقای هم که طی این دوره در بخش خارج از کشور سازمان فعالیت داشتند و یا به خارج رفت و آمد می کردند، هیچیک زنده دستگیر نشدند و در نتیجه در این زمینه، اطلاعاتی به دست ساواک نیفتاد.

۲- در اردیبهشت سال ۱۳۵۴، علی اکبر جعفری، عضو مرکزیت سازمان، در تصادف اتومبیل در راه مشهد بشدت مجروح شد و رفیق همراه وی ناچار شد، طبق یک قرار سازمانی، به زندگی وی که قادر به حرکت و ادامهٔ راه نبود خاتمه دهد. در ۱۷ دی ماه همین سال، بهمن روحی آهنگران، مسئول دستهٔ تبلیغ مسلحانه در مازندران، دستگیر شد و چند روز بعد در تاریخ ۲۳ دی در زیر شکنجههای وحشیانه جان باخت. در ۱۸ دی سه تیم در آمل، گرگان و ساری ضربه خوردند و فاطمه حسن پور (۱۸ دی - ساری) و مسرور فرهنگ جان باختند. بعد از این درگیریها - ۱۹ یا ۲۰ دی - زهرا آقایی قلعهکی، دستگیر شد. او روز ۲۹ آذر ۱۳۵۵ در میدان چیتگر تهران تیرباران شد. در تاریخ ۲۱ دی فاطمه (شمسی) نهانی در یک درگیری مسلحانه با مأمورین ساواک در ساری جان باخت. به دنبال این ضربات، عدهای از رفقای علنی نیز دستگیر شدند. در ۲۳ بهمن ماه همین سال حمید مؤمنی در پی دستگیری کمال پولادی و لو رفتن قرارش، در درگیری مسلحانه با مأموران ساواک جان باخت.

۳- در فاصلهٔ روزهای ۲۶ تا ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ به دنبال کنترل شبکهٔ تلفنی و طی حملات برنامه ریزی شدهٔ ساواک، چندین پایگاه در تهران و شهرستانها شناخته شد و ضربه خورد و تعدادی از رفقا از جمله بهروز ارمانی، عضو مرکزیت سازمان جان باختند. (پیوست ۳، اعلامیهٔ سازمان دربارهٔ این ضربه)

۴- در فاصلهٔ ضربههای اردیبهشت ۱۳۵۵، تا ۸ تیر همین سال، تعدادی از اعضای سازمان از جمله نسترن آل آقا از اعضای مرکزیت، گلرخ مهدوی، حمیدرضا هزارخانی و نادعلی پورنغمه درگیریهای پراکنده جان باختند. روز هشتم تیر حمید اشرف به همراه ۹ رفیق دیگر در درگیری با مأموران ساواک در پایگاهی واقع در منطقهٔ مهرآباد جنوبی تهران جان باختند و بدین ترتیب کل رهبری سازمان و بسیاری از کادرهای با تجربه و مسئولین سازمان کشته شدند.

۵- دو گروه پس از به هم پیوستن نام "چریکهای فدائی خلق" را برگزیدند. در سال ۱۳۵۳، با گسترش و تشبیت تشکیلات، این نام به "سازمان چریکهای فدائی خلق" تغییر یافت که نشان مرحلهٔ تکامل یافته تری در رشد

سازمان بود. در اواسط سال ۱۳۵۴، با توجه به رشد فعالیتهای خارج از کشور و منطقه خاورمیانه و گسترش ارتباطات با احزاب و سازمانها و جنبشهای غیرایرانی کلمه ایران هم به نام سازمان اضافه شد و به صورت "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" درآمد.

تا اواخر سال ۱۳۵۰، آرم وجود نداشت و در این زمان آرمی توسط فرامرز شریفی، که دانشجوی سال چهارم معماری دانشگاه تهران و نقاش بود، طراحی شد. این آرم بعداً کمی تغییر یافت و تکمیل شد. و در سال ۱۳۵۴ به دنبال تصویب سمت‌گیری مشخص کارگری، داس و چکش هم به آن اضافه گردید (پیوست ۴).

۶- برای مطالعه بیشتر درباره تاریخچه گروه جنگل نگاه کنید به نوزده بهمن تئوریک، شماره ۴، چاپ دوم، اردیبهشت ۱۳۵۵، و نیز جمع‌بندی سه ساله، نوشته حمید اشرف، انتشارت نگاه، تهران، ۱۳۵۷.

۷- برای مطالعه بیشتر درباره تاریخچه گروه احمدزاده - پویان، نگاه کنید به نوزده بهمن تئوریک، شماره ۷، چاپ اول، ۱۳۵۵، و نیز جمع‌بندی سه ساله، حمید اشرف، انتشارت نگاه، تهران، ۱۳۵۷.

۸- بخشی از نامه‌ها و مکاتبات درونی گروه "احمدزاده - پویان" در محلی جاسازی شده بود که یکی از رفقای زندانی از محل آن اطلاع داشت. این رفیق مثل سایر زندانیان سیاسی با انقلاب آزاد شد و آن اسناد را از جاسازی در آورد و به هیئت تحریریه نشریه کار داد. در این مکاتبات درونی، همه اسامی مستعار بود و ما نامه‌های اصلی را نتوانستیم تشخیص بدهیم. در این مکاتبات مسئله "سوسیال - امپریالیسم" یکی از موضوعات بحث‌های درونی گروه بود.

۹- در صحبت‌هایی که با منوچهر کلانتری، پیش از انقلاب بهمن، داشتم، او می‌گفت که این جزوه عمدتاً توسط حسن ضیاء‌ظریفی نوشته شده است.

۱۰- نوزده بهمن تئوریک، شماره ۴، چاپ دوم، اردیبهشت ۱۳۵۵، ص. ۸۹-۸۸.

۱۱- آنچه یک انقلابی باید بداند، انتشارات نوزده بهمن، چاپ دوم، فروردین ۱۳۵۵، ص. ۷۲. این جزوه اولین بار در اسفند ماه سال ۱۳۵۰ در خارج از کشور و توسط انتشارات "نوزده بهمن" چاپ و پخش شد. در تاریخچه گروه جزنی - ظریفی (زیرنویس ۱۰) که توسط بیژن جزنی در زندان تنظیم شده است، آمده است که نویسنده این جزوه، علی‌اکبر صفائی فراهانی بوده است ولی به احتمال قوی بیژن جزنی در زندان قم آن را نوشته است و به دلایل امنیتی آن را به صفائی فراهانی منتسب کرده است.

۱۲- این نقل قول از تجدید چاپ جزوه "مبارزه مسلحانه، هم‌استراتژی هم‌تاکتیک" توسط انتشارات حماسه خلق، محل انتشار؟، مهر ۱۳۵۷، ص. ۲۱ و ۲۲ اخذ شده است.

۱۳- مقاله گرایش به راست در سیاست خارجی چین، آبان ۱۳۵۴، چهار رساله از سازمان چریکهای فدائی خلق/ایران، تکثیر توسط کمیته پشتیبانی از جنبش نوین انقلابی ایران، آلمان، ۱۳۵۶، ص. ۹۲، برگرفته از سایت آرشیو اسناد/پوزیسیون/ایران.

۱۴- تاریخ و نام تکثیرکننده این نسخه ذکر نشده است، ص. ۸۳، ۸۴، ۸۵.

۱۵- جزنی در این باره می‌نویسد: "در جریان این بحث‌ها بر سر مشی سازمان باز هم در هسته مرکزی اختلافاتی ظاهر شد. رفیق "الف" به مشی اظهار بی‌اعتقادی می‌کرد... (منظور منوچهر کلانتری است که به دلایل امنیتی نامش در آنموقع ذکر نشده است. نگارنده) در نتیجه، برای معالجه بیماری و در ضمن بررسی امکانات احتمالی نظامی به خارج رفت. (تحلیلی از تکوین و تکامل گروه پیش‌تاز جزنی - ظریفی، نوشته بیژن جزنی، نوزده بهمن تئوریک، شماره ۴، چاپ دوم، اردیبهشت ۱۳۵۵، ص. ۲۱ و ۲۲). منوچهر کلانتری پس از انقلاب بهمن به ایران برگشت و عضو هیئت تحریریه نشریه کار بود. در انشعاب اقلیت و اکثریت با اقلیت بود و همچنان عضو هیئت تحریریه نشریه کار/اقلیت. در نخستین کنگره اقلیت در سال ۱۳۶۰ شرکت داشت. او در بهار سال ۱۳۶۱ از طریق بلوچستان عازم خارج بود، محل اقامتش در زاهدان لو رفت و هنگامی که در محاصره پاسداران قرار گرفت، برای آن که زنده دستگیر نشود، به زندگی خود خاتمه داد.

۱۶- تحلیلی از تکوین و تکامل گروه پیشتاز جزنی - ظریفی، بیژن جزنی، نوزده بهمن تنوریک، شماره ۴، چاپ دوم اردیبهشت ۱۳۵۵، ص. ۲۹. روایتی در دست است که صفاری آشتیانی با این که یک ایرانی تازه وارد بوده به دلیل صداقت و شور انقلابی‌اش مسئول یکی از انبارهای الفتح (در شهر درعا نزدیک مرز اردن) می‌شود. در بررسیهای ماهانه انبار کمبودی در فهرست موجودی انبار مشاهده می‌شود و صفاری آشتیانی مورد سوءظن قرار گرفته و زندانی می‌شود ولی مسئولین بلافاصله متوجه می‌شوند که اشتباه کرده‌اند و مسئول قبلی در انبار دست برده است و آشتیانی را آزاد می‌کنند و او به مسئولیت قبلی خود بازمی‌گردد. (من در این باره شخصاً با راوی صحبت کرده‌ام ولی وی مایل نبود نامش آورده شود).

۱۷- جمع‌بندی سه ساله، حمید اشرف، نگاه، تهران، ۱۳۵۷، ص. ۷.

۱۸- در کتاب چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، محمود نادری، جلد اول، انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، چاپ اول، بهار ۱۳۸۷، ص. ۱۳۵، بخشی از نامه اداره یکم ساواک خطاب به اداره کل دوم چاپ شده که: "... افراد مزبور اصفائی و صفاری در عراق به وسیله دولت وقت عراق به جلال طالبانی معرفی و در حال حاضر رهبری عده‌ای از کردهای مسلح را به عهده دارند". باز در همان صفحه، بدون هیچگونه استنادی، عنوان شده است که: "... صفائی و صفاری ... به وعده‌گاه در میدان راه آهن بغداد ... رفتند ولی از مشغوف کلاتری و دیگران خبری نبود ... همان شب مأموران امنیتی عراق ... آنها را به زندان بردند ... از خلال صحبت‌های آنها صفائی دریافت که تاریخ اعتبار گذرنامه منقضی شده است، ناگزیر وضعیت خود را تشریح کردند و در خاتمه خواستند که آنان را به سوریه و یا سازمان الفتح تحویل دهند ... بیش از یک ماه در زندان امنیتی عراق بودند و پس از آن، مسئولین زندان به آنان گفتند که تقاضایشان پذیرفته شده و بنابراین به سوریه تحویل داده خواهند شد. چندی بعد، آن دو را در سرحد به مرزبانان سوریه تحویل دادند و آنها هم این دو را روانه زندان سوریه کردند. در سوریه، پس از مختصری بازجویی چند روزی را در زندان بودند و سپس، آنها را به شهر مرزی "درعا" فرستادند تا از آنجا روانه اردن شوند..." که بالاخره در مرز اردن توسط یکی از فرماندهان فلسطینی به نام (ابوحمی) ... به یکی از مراکز آموزش نظامی فلسطینیان برده می‌شوند ..."

۱۹- این سلاحها و مهمات را به احتمال زیاد، صفائی فراهانی و صفاری آشتیانی در فلسطین تهیه کرده و سپس از طریق گذر مخفی از نقطه‌ای در مرز ایران و عراق، در نزدیکی بصره - خرمشهر به ایران آورده‌اند. در کتاب چریکهای فدائی خلق از... (یاد شده)، صفحه ۱۵۱، بدون ذکر هیچگونه منبعی عنوان شده است که: "... در چمدان جاسازی کردند ... در مرز عراق و اردن در بازرسی از چمدانها اسلحه‌ها کشف شد...". سرانجام صفائی با مراجعه به مسئول دفتر الفتح در بغداد، توانست سلاحها را پس بگیرد و به همراه صفاری و از طریق بصره به ایران بیاورد.

۲۰- جمع‌بندی سه ساله، حمید انتشارات اشرف، نگاه، تهران، ۱۳۵۶، ص. ۸-۷.

۲۱- علی اکبر صفائی فراهانی که فرمانده دسته کوه بود در ۲۹ بهمن ۱۳۴۹ دستگیر شد و پس از تحمل شکنجه‌های وحشیانه، در ۲۶ اسفند همان سال به همراه دوازده نفر از رفقای دیگر فدائی تیرباران شد. تحلیلی از تکوین و تکامل گروه پیشتاز جزنی - ظریفی، نوشته بیژن جزنی، نوزده بهمن تنوریک، شماره ۴، چاپ دوم اردیبهشت ۱۳۵۵، ص. ۲۹.

۲۲- در جلد سوم کتاب نهضت امام خمینی، سید حمید روحانی (زیارتی)، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم، پائیز ۱۳۷۴، در بخش خیزشهای قهرآمیز، به گروه سیاهکل و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران نیز پرداخته شده است، در صفحه ۴۹۴ عنوان شده که صفاری آشتیانی به همراه هوشنگ نیری سفری به عراق کرده و در این سفر با محمود پناهیان (ژنرال فرقه دموکرات آذربایجان) ملاقات کرده است، از وی مقداری سلاح و مهمات گرفته و به ایران آورده‌اند. تاریخ این سفر مشخص نشده است. روحانی عنوان می‌کند که اطلاعات

مربوط به این سفر را از اوراق بازجوئی هوشنگ نیری در زیر شکنجه‌های بازجویان ساواک در سال ۱۳۴۹ اخذ کرده است.

در کتاب چریکهای فدائی/... (یاد شده)، نیز بطور حاشیه‌ای و بدون ذکر منبع به سفر هوشنگ نیری و صفاری آشتیانی به عراق، مدت کوتاهی پیش از حمله به پاسگاه سياهکل اشاره می‌شود که به نظر می‌رسد از همان کتاب نهضت/امام خمینی یا از منابع آن کتاب برگرفته شده است.

سید حمید روحانی در کتاب نهضت/امام خمینی مدعی شده است که حرکت چریکها محصول توطئه انگلیس و روسیه و برای مقابله با نهضت مسلحانه رو به رشد اسلامی طرفدار خمینی بوده است. حال آن که پس از ترور حسنعلی منصور در بهمن ۱۳۴۳ توسط گروه محمد بخارانی، ما نه تنها شاهد رشد بلکه حتی شاهد وجود نهضت مسلحانه طرفدار خمینی در ایران هم نیستیم و خود سید حمید روحانی نیز نتوانسته است نمونه دیگری را در دوره پس از دستگیری گروه بخارانی، در کتاب خود ذکر نماید. وی هیچ دلیلی هم برای اثبات وابستگی چریکها به انگلیس نیاورده است و تنها ملاقات صفاری آشتیانی و هوشنگ نیری با پناهیان در عراق و نامه حمید اشرف به نمایندگان خارج از کشور سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را به عنوان دلیلی برای اثبات وابستگی چریکها به روسیه اقامه می‌کند.

۲۳- در مورد این سفر و ملاقات با پناهیان که روحانی عنوان می‌کند، از ایرج نیری سؤال کردم، او به خاطر می‌آورد که هوشنگ نیری پیش از دستگیری‌اش در این مورد با وی صحبتی داشته و گفته بوده است که با صفاری آشتیانی با هم به عراق رفته بودند و در آنجا دستگیر و زندانی و شکنجه می‌شوند ولی پس از دو سه هفته با نشانی‌هایی که می‌دهند، مأموران عراقی از جاسوس نبودنشان مطمئن شده و آزادشان می‌کنند. آنها هفتاد هزار تومان پول برای خرید سلاح همراه داشته‌اند و می‌گویند که برای تأمین سلاح برای مبارزان ایرانی به عراق آمده‌اند. مأموران عراقی هفتاد هزار تومان را به آنها پس می‌دهند و مقداری سلاح و مهمات هم در اختیارشان می‌گذارند. این دو رفیق از گرفتن سلاحها امتناع کرده و می‌گویند گروهشان هیچگونه وابستگی به خارج را قبول ندارند. ولی مأموران عراقی اصرار کرده و می‌گویند این سلاحها در ازای اذیت و آزاری است که به آنها رسانده‌اند و بالاخره پس از اصرارهای زیاد، صفاری آشتیانی و هوشنگ نیری سلاحها را گرفته و به ایران برمی‌گردند. آنها سلاحها را در نزدیکی اهواز در محلی چال می‌کنند که بعد اسکندر صادقی‌نژاد می‌رود و آنها را برمی‌دارد.

این مسئله دو بار در بازجوئیهای ایرج نیری مطرح شده است. بار اول در اوایل سال ۱۳۵۰ (احتمالاً فروردین) در بازجوئی در تهران، بازجویان ساواک، عضدی و تهرانی، پس از ضرب و شتم بسیار، از ایرج درباره سفر هوشنگ نیری به عراق توضیح می‌خواهند و وی با توجه به این که می‌دانست این مسئله فقط بین خودش و هوشنگ بوده است و کس دیگری از آن مطلع نیست، منکر اطلاع از این سفر می‌شود.

بار دوم در سال ۱۳۶۱ است که ایرج نیری در اهواز بازداشت شده و به لاهیجان انتقال می‌یابد، بازجوی سپاه درباره سفر پسر عموی هوشنگ نیری به عراق و رابطه‌اش با استخبارات و مخابرات عراق توضیح می‌خواهد. ایرج در پاسخ می‌گوید که مطلقاً اطلاعی در این مورد ندارد و در سطحی نبوده است که مسائل مهمی مثل سفر هوشنگ به عراق و رابطه‌اش با استخبارات و مخابرات را با وی در میان گذاشته شده باشند.

بیژن جزنی که تاریخچه گروه را در زندان نگاشته است و از اطلاعات داده شده در بازجوئیهای رفقای دستگیر شده هم مطلع بوده، در تاریخچه گروه جنگل، اشاره‌ای به این سفر ندارد. حمید اشرف هم در جمع‌بندی سه ساله، به سفر صفاری آشتیانی و دو رفیق دیگر در تابستان سال ۱۳۵۰ اشاره می‌کند ولی از این سفر حرفی نمی‌زند. اشاره نکردن به این سفر احتمالاً به خاطر رو نشدن امکاناتی در اهواز و مسجد سلیمان بوده که در این سفر مورد استفاده قرار گرفته بوده است.

هوشنگ نیری عضو دسته کوه گروه جنگل بود که در زمستان سال ۱۳۴۹ دستگیر و پس از شکنجه‌های وحشیانه در اسفند همان سال همراه دوازده تن از یارانش به جوخه اعدام سپرده شد.

۲۴- یادنامه رزمندگان شهید سازمان چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۱، تکثیر از کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، پائیز ۱۳۵۳، ص. ۱۷ و ۱۸.

۲۵- جمعبندی سه ساله، حمید اشرف، نگاه، تهران، ۱۳۷۵، ص. ۶۲ و ۶۳.

۲۶- چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، جلد اول، انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، چاپ اول، بهار ۱۳۸۷، ص. ۳۸۵-۳۸۰.

۲۷- در کتاب چریکهای فدائی از ...، (ص. ۳۸۴ و ۳۸۵) بخش کوتاهی از بازجویی منسوب به عباس مفتاحی آمده که در آن نوشته شده است: "در همین موقع صفاری آشتیانی برگشته بود و بر حسب تصادف با حمید اشرف برخورد کرده بود. در عراق آنها را معطل کرده بودند و شکنجه داده بودند که نکند مأموران ایرانی هستند و پس از آن با پناهیان تماس گرفته بودند و مقداری اسلحه با خود آورده بودند." در همین کتاب در صفحه ۳۳۲ بدون هیچ استنادی عنوان می‌شود که: "ارتباط با پناهیان، از آنجا مطرح شده بود که پیش از عملیات سیاهکل، صفاری آشتیانی و هوشنگ نیری برای تهیه اسلحه به عراق می‌روند و در آنجا، با پا در میانی "امن‌العام" ملاقاتی با پناهیان انجام می‌دهند که البته بعدها این امر مورد انتقاد صفائی‌فراهانی قرار می‌گیرد. چون نیری در بازجوییهای خود، پس از دستگیری به این موضوع اشاره کرده بود، ساواک نیز تلاش کرد از این اعتراف در انتساب گروه به پناهیان استفاده کند." در صحبت با تراب حق‌شناس که در آن زمان از طرف سازمان مجاهدین در منطقه بود، او هم اطلاعی از چنین تماسهایی نداشت ولی در رابطه با موقعیت محمود پناهیان در عراق گفت که در آن زمان محمود پناهیان به جای بختیار نشسته بود، با دولت عراق ارتباطات نزدیک داشت و در بغداد برو بیائی داشت. بگونه‌ای که دولت عراق مجاهدینی را که به دنبال ربودن هواپیمای حامل زندانیان مجاهد از دوی به ایران، در عراق زندانی بودند، هنگام آزادی آنها را تحویل محمود پناهیان می‌دهد و آنها دو روزی در خانه او بوده‌اند و پناهیان سعی کرده بود آنها را پیش خود نگه داشته و همکاریشان را جلب کند که آنها نپذیرفته بودند و به اردوگاههای فلسطینی رفته بودند. این احتمال وجود دارد که سه رفیقی که از طریق مرز عراق به خارج رفتند، پس از عبور از مرز توسط عراقیها دستگیر و زندانی و حتی شکنجه شده باشند، این تقریباً روال عمومی برخورد مأموران عراقی بود. این احتمال هم وجود دارد که مثل مجاهدین، آنها را هم تحویل محمود پناهیان داده باشند. ولی حتی در چنین صورتی هم بسیار بعید است که این رفقا همکاری با پناهیان را پذیرفته باشند. موضع و نگرش چریکهای فدائی نسبت به حزب توده، نحوه ضربه خوردن گروه "جزنی - ظریفی" از طریق تماس با حزب توده، ماجرای فضاحتبار تشکیلات تهران و عباس شهریاری و آلوده بودن کانالهای حزب توده، ترور بختیار و ... هیچ روزنه‌ای را برای همکاری چریکها با محمود پناهیان باز نمی‌گذاشت. در دوران پیش از انقلاب بهمن هیچگونه ارتباطی با حزب توده در خارج از کشور گرفته نشد.

۲۸- در پائیز و زمستان سال ۱۳۵۰ دیدگاهی که به بقاء و تضمین ادامه‌کاری چریکهای فدائی بهای لازم را نمی‌داد مورد بررسی انتقادی قرار گرفت. نتیجه‌گیری این بود که اگر چریکهای فدائی با تجربه‌ای که کسب کرده‌اند نتوانند ادامه‌کاری خود را تضمین کنند گروههای کم تجربه‌تر از شانس کمتری برای ادامه مبارزات خود برخوردار خواهند بود. حمید اشرف در جزوه‌ای به نام "پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی در ایران" که در اواخر سال ۱۳۵۰ یا اوائل ۱۳۵۱ نوشت، به این نکته که در آن دوره به بقای گروه اهمیت لازم داده نمی‌شد، اشاره کرده و آن را مورد انتقاد قرار داد.

۲۹- شرح کامل چگونگی رفتن ایرج سپهری به فلسطین، مبارزه‌اش در آنجا و نحوه بازگشتش، به طور مشروح در کتاب "از جبهه نبرد فلسطین، خاطرات رفیق ایرج سپهری" آمده است. چاپ دوم این کتاب، دی ماه ۱۳۵۶، از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، در سایت اینترنتی "رشیو/اسناد/پوزیسیون/ایران" موجود است. سیروس، فرخ و فرهاد سپهری هر سه از اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق بودند. سیروس سپهری در

زمستان ۱۳۵۰ در زیر شکنجه و فرخ سپهری در مرداد ۱۳۵۱ در درگیری با مأموران ساواک جان باختند. فرهاد سپهری در سال ۱۳۵۳ در ظفار جان باخت.

۳۰- در اواخر تیرماه ۱۳۵۱ عباس جمشیدی رودباری در حین درگیری مسلحانه با مأموران ساواک در تهران زنده دستگیر شد. او مدتی طولانی در سلولهای کمیته مشترک زیر شکنجه بود و مقاومت او زیر این شکنجه‌ها زیانزد بود. تاریخ دقیق و نحوه کشته شدنش به دست ساواک روشن نیست.

- دوم مرداد ۱۳۵۱ صفاری آشتیانی در یک درگیری مسلحانه با مأموران ساواک در تهران جان باخت.

- نهم مرداد ۱۳۵۱ مهدی فضیلت کلام، فرخ سپهری و فرامرز شریفی در درگیری مسلحانه با ساواکیها در تهران جان باختند و به دنبال آن تعدادی از رفقای علنی دستگیر شدند.

- ۲۸ مرداد همان سال، احمد زیرم نیز در درگیری مسلحانه با مأموران ساواک در تهران جان باخت.

- در پائیز آن سال در یک درگیری مسلحانه، فریدون شافعی جان باخت و نریمان رحیمی بالو دستگیر شد.

- در زمستان همان سال پوران یداللهی و بهروز عبدی در نتیجه انفجار بمب در خانه تیمی‌شان، در مشهد، جان باختند.

- حسن نوزروزی از اواخر تابستان سال ۱۳۵۰ عضو مرکزیت سازمان بود و در بیستم دی ماه سال ۱۳۵۲ در یک درگیری مسلحانه با مأموران رژیم در لرستان جان باخت.

- علی‌اکبر جعفری از اواخر سال ۱۳۵۱ عضو مرکزیت بود و در اردیبهشت ۱۳۵۴ که عازم مشهد بود در هنگام راندگی پشت فرمان به خواب رفت، اتومبیل تصادف کرد و وی بشدت مجروح گردید. با توجه به این که او قادر به هیچ حرکتی نبود و امکان دستگیری و شناسائی توسط پلیس بالا بود، رفیق همراه وی، در تبعیت از یک اصل سازمانی و برای آن که وی زنده به دست ساواک نیفتد با گلوله‌ای به زندگی او خاتمه داد.

۳۱- گروه "ستاره"، گروهی مارکسیستی بود که در درون سازمانهای جبهه ملی، بخش خاورمیانه، اروپا و آمریکا فعالیت داشت. اعضای این گروه از سال ۱۳۴۹ در منطقه خاورمیانه، تحت عنوان جبهه ملی - بخش خاورمیانه فعالیت داشتند و با نیروهای فلسطینی و دولت عراق ارتباط داشته و از امکاناتی برخوردار بودند. آنها اداره رادیو میهن پرستان را مشترکاً با سازمان مجاهدین خلق ایران بر عهده داشتند. گروه "ستاره" از طریق یکی از خویشان مسعود و مجید احمدزاده با گروه "احمدزاده - پویان" نیز در سال ۱۳۴۹ ارتباطاتی ایجاد کرده بود و جزواتی از گروه را دریافت کرده و قرارهایی برای ارتباطات بیشتر گذاشته بود ولی این ارتباط بعدها قطع شد. (برای مطالعه بیشتر درباره تاریخچه گروه "ستاره"، نگاه کنید به مقاله تاریخچه مختصر فعالیت، نشریه رهائی، شماره ۴، فروردین ۱۳۵۸). این نشریه در سایت اینترنتی آرشیو/اسناد/پوزیسیون/ایران موجود است. در سایت وحدت کمونیستی نیز این مقاله درج شده است).

۳۲- جریان دستگیری و شکنجه ایرج سپهری و محمد حرمتی‌پور در عراق و نیز ماجرای درگیری آنها در خسروآباد و آبادان و چگونگی کشته شدن ایرج سپهری و فرار حرمتی‌پور را خود حرمتی‌پور برای حماد شیبانی و من به تفصیل تعریف کرده بود. من برای اطمینان از آنچه در این باره در خاطرم مانده است با حماد صحبت کردم. او همچنین به خاطر می‌آورد که حرمتی‌پور به وی گفته بود که پس از آزادی از زندان با ایرج سپهری به سوریه می‌روند و با "جبهه خلق برای آزادی فلسطین، فرماندهی کل"، ارتباط می‌گیرند، یک دوره کوتاه نظامی دیده و به عراق برمی‌گردند و از طریق مرز عراق به ایران می‌روند. محمد حرمتی‌پور پس از فرار از حلقه محاصره مأموران ساواک و پلیس، با اجرای قراری که با نسترن آل‌آقا داشته است، به رفقای داخل وصل می‌شود. در مقدمه کتاب/ز جبهه نبرد فلسطین - خاطرات رفیق/ ایرج سپهری نیز جریان این درگیری شرح داده شده است.

۳۳- در این مورد که حرمتی‌پور به همراه کدامیک از رفقا به خارج از کشور آمد از حماد سؤال کردم، او نیز به خاطر نداشت.

- فرهاد سپهری در نیمه اول سال ۱۳۵۳ در ظفار جان باخت. در نبرد خلق شماره ۵ جان باختن رفیق در نتیجه بمباران جنگنده‌ها و اصابت ترکش بمب ذکر شده است (روایتی نیز در دست است که وی بر اثر اصابت ترکش خمپاره جان باخته است).

- داداشی در سال ۱۳۵۴ به ظفار رفت و در صفوف "جبهه خلق برای آزادی عمان" به مبارزه خود ادامه داد و اواخر همین سال در آنجا بر اثر ایست قلبی درگذشت.

- محسن نوربخش (چنگیز) پس از ضربات تابستان ۱۳۵۵ و قطع ارتباطات داخل و خارج، در پائیز ۱۳۵۵ برای وصل کردن ارتباطات، از طریق مرز ترکیه و ایران (ناحیه وان)، به طور مخفیانه به ایران رفت. قراری که برای وصل شدن ارتباط وی به سازمان از طریق سازمان مجاهدین خلق (م - ل) برای رفقای داخل فرستاده شده بود، به دست رفقا نرسید. دلیل نرسیدن این قرار به دست رفقای داخل برای ما روشن نشد. در نتیجه چنگیز نتوانست به سازمان وصل شود و پس از مدتی در بدری در ایران در یک درگیری مسلحانه با مأموران ساواک جان باخت.

۳۴- در مقدمه کتاب پروسه تجانس - تبادل نظر بین سازمان چریکهای فدائی خلق و گروه اتحاد کمونیستی که در بهار سال ۱۳۵۶ منتشر شد در این باره آمده است: "گروه اتحاد کمونیستی ... از پائیز ۵۲ در روند ادغام با سازمان چریکهای فدائی خلق قرار گرفت ... نوشته اول "درباره انقلاب" در زمستان ۱۳۵۰ برای بحث درونی گروه ما تهیه شده بود و در پائیز ۱۳۵۲ بدون تصحیحاتی که طی بحثهای درونی در آن به عمل آمده بود و به همان صورت اولیه در اختیار سازمان چریکهای فدائی خلق قرار گرفت ... پس از دریافت نقد رفقا در بهار ۱۳۵۳ متوجه شدیم که اختلافات موجود چندان جزئی نیستند ...". در جزوه "کلتانی درباره پروسه تجانس" از انتشارات گروه اتحاد کمونیستی، بهار ۱۳۵۶، صفحه ۱۰، تاریخ ارتباط پائیز سال ۵۲ ذکر شده است. اما در صفحه ۱۸ همین جزوه تاریخ تماس، تیر ماه ۵۲ است. تاریخ دقیق ارتباط گروه "ستاره" با حرمتی پور را از حسن ماسالی سؤال کردم. او پائیز سال ۱۳۵۲ را به خاطر می آورد و اضافه کرد که ما خبر درگیری آبادان را شنیدیم ولی در آن موقع هنوز ارتباطی با سازمان نداشتیم.

۲۵- نکاتی درباره پروسه تجانس، از انتشارات گروه اتحاد کمونیستی، بهار ۱۳۵۶، ص. ۱۰. این جزوه در سایت اینترنتی وحدت کمونیستی موجود است.

۳۶- همان، ص. ۲۳.

۳۷- همان، ص. ۱۸.

۳۸- گفتگو با تراب حق شناس در پاریس، دسامبر ۲۰۱۰.

۳۹- گفتگو با حسن ماسالی در پاریس، ۲۰۱۰.

۴۰- نحوه رفت و آمد به ایران از طریق مرز ایران و عراق را محمد حرمتی پور برای من نقل کرده بود. آنچه از تعریفهای حرمتی پور در خاطرم مانده است، چنگیز و داداشی در این رفت و آمدها با هم بوده‌اند.

۴۱- گفتگو با مجید سیادت در لندن، فوریه ۲۰۱۰.

۴۲- گفتگو با تراب حق شناس در پاریس، دسامبر ۲۰۱۰.

۴۳- همان.

۴۴- گفتگو با حسن ماسالی در پاریس، ۲۰۱۰.

۴۵- همان، رفقای گروه "ستاره" از رهبری "سجفخا" خواسته بودند که سازمان عملیاتی در ایران به نام جبهه ملی انجام دهد. دلیلشان این بود که "سجفخا" یک جریان کمونیستی است و دولتهای عرب به سختی به کمونیستها کمک می کنند ولی به نام جبهه ملی آسانتر می توان کمک گرفت. از نظر آنان، انجام عملیاتی به نام جبهه ملی در ایران می توانست به گرفتن امکانات از دولتهای عربی کمک کند، با این تأکید که از آنجا که کمکهای دریافت شده در اختیار "سجفخا" قرار خواهد گرفت، مهم نیست که تحت چه عنوانی این کمکها گرفته شود. رهبری سازمان طی نامه‌ای به این تقاضا جواب منفی داد و آن را کاری غیراصولی ارزیابی کرد و تأکید کرد که

رفقای سازمان، فدائی خلق هستند و حاضر نمی‌شوند تحت نام شکل دیگری عملیات انجام دهند. این نامه و جواب آن را من پیش از آمدن به خارج در ایران خوانده بودم. در گفتگو با حسن ماسالی، در پاریس در سال ۲۰۱۰، دلیل تقاضا برای اجرای عملیات به نام جبهه ملی را سؤال کردم. به نظر وی این درخواست در رابطه با دولت لیبی که با آن به نام جبهه ملی تماس گرفته شده بود می‌توانست صورت گرفته باشد.

یکی از انتقادات رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران به رهبری "سچفا" که در نوارهای بحث حمید اشرف و بهروز ارمغانی با تقی شهرام و جواد قائدی نیز گفته شده است، این بود که ماسالی در ملاقات با مقامات دولتی لیبی، عملیات مجاهدین خلق و چریکهای فدائی را به حساب جبهه ملی گذاشته است.

۴۶- نهضت/امام خمینی، سید حمید روحانی (زیارتی)، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، جلد سوم، چاپ دوم، پائیز ۱۳۷۴، ص. ۴۹۴-۴۹۵-۴۹۷-۵۰۰.

۴۷- در کتاب نکاتی در باره پروسه تجانس در این باره آمده است: "این پلاتفرم سیاسی به اتفاق آراء تصویب شد ولی اختلاف نظر در مورد بخشهایی از پلاتفرم تشکیلاتی موجب عدم امکان ادامه کار مشترک و در حقیقت قطع پروسه تجانس، شد." نکاتی درباره پروسه تجانس، انتشارات گروه اتحاد کمونیستی، بهار ۱۳۵۶، ص. ۲۵. این جزوه در سایت وحدت کمونیستی موجود است.

۴۸- کا.گ. ب. در ایران، ولادیمیر کوزیچکین و آندره دوتش، ترجمه اسماعیل زند و دکتر حسین ابوترابی، چاپخانه رخ، ۱۳۷۰، ص. ۲۶۴، ۲۶۵ و ۲۶۶. عنوان اصلی کتاب چنین است:

(Inside the KGB, Mythe & Reality, by Vladimir Kuzichkin, Andre Deutsch, London, ۱۹۹۱).

۴۹- همان، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص. ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹.

۵۰- نهضت امام خمینی، سید حمید روحانی (زیارتی)، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، جلد سوم، چاپ دوم، پائیز ۱۳۷۴، ص. ۴۹۹.

۵۱- همان، ص. ۵۰۱.

۵۲- کامبیز روستا در آن زمان دبیر کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی و ساکن فرانکفورت بود. وی از اعضای موثر گروه "ستاره" و در این مقطع یکی از مسئولین ارتباط داخل و خارج از طریق اروپا بود. خانهای که اشرف دهقانی موقتاً در آن اقامت داشت و همانجا دستگیر شد، متعلق به همسر سابق "مهدی خانابا تهرانی" بود. سؤال از کامبیز روستا و مهدی خانابا تهرانی، حدود دو سه ماه پیش از درگذشت کامبیز (۲۵ ژوئیه ۲۰۰۹) و توسط بهروز پوررضای خلیق صورت گرفت.

۵۳- چریکهای فدائی خلق / از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، محمود نادری، انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، جلد اول، چاپ اول، بهار ۱۳۸۷، ص. ۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴.

۵۴- رمزنویسی به شیوه کتابی، بدین صورت بود که کتابی را تعیین می‌کردیم که یک نسخه در داخل و یک نسخه در خارج از آن داشتیم. برای مشخص کردن هر حرف، در کتاب تعیین شده، صفحه و سطری انتخاب می‌شد و در آن سطر حرف مورد نظر یافت می‌شد و شماره صفحه، سطر و حرف مورد نظر پشت سر هم نوشته می‌شد. بدین ترتیب به جای هر حرف عددی شش رقمی بود. مثلاً عدد ۴۳۱۳۲۵ معرف یک حرف بود. برای پیدا کردن این حرف می‌بایست به حرف ۲۵ از سطر ۱۳ صفحه ۴۳، در کتابی که بعنوان کلید رمز تعیین شده بود، رجوع می‌شد. این رمز که بازکردنش بسیار مشکل است، در آن دوره شیوه مرسوم رمزنویسی بین داخل و خارج بود. کتاب رمز بین حمید اشرف و من، کتاب "نادر شاه/افشار" بود و کتاب رمز بین حمید اشرف و محمد حرمتی پور رمانی بود که نام آن در خاطرم مانده است، شاید "تمشکهای وحشی".

۵۵- در نامه‌هایی که از طریق پست بین داخل و خارج رد و بدل می‌شد، معمولاً از آب لیمو به جای جوهر نامرئی استفاده می‌کردیم. برای ظاهر کردن مطالب نوشته شده با آب لیمو، نامه را اطو می‌کشیدیم تا مطالب

نامرئی ظاهر شود. بنابر این دومین احتمالی که حمید روحانی مطرح می کند مبنی بر این که سازمان پس از بازرسی خانهٔ خانبابا تهرانی از سوی پلیس آلمان، مانند گذشته نامه‌های خود را به نشانی او در آلمان می‌فرستاده و پلیس آلمان نامه‌هایی را که به نشانی نامبرده می‌رسیده است کنترل می‌کرده و کپی آن را در اختیار ساواک قرار می‌داده است، نه تنها بی معنی است بلکه فراتر از آن نشاندهندهٔ بیخبری وی از کار مخفی بطور عام و بی‌اطلاعی طبیعی‌اش از شیوه‌های کار مخفی "سچفا" به طور خاص است.

۵۶- گروه موسوم به گروه محمود و مجتبی خرم‌آبادی، گروهی مسلح و مارکسیستی بود که در اسفندماه سال ۱۳۵۲ ضربه می‌خورد. مجتبی خرم‌آبادی دوازدهم اسفند ۱۳۵۲ هنگام محاصرهٔ خانه‌اش در میدان ثریا در تهران، در درگیری مسلحانه با مأموران ساواک جان می‌بازد. ولی محمود خرم‌آبادی موفق به فرار می‌شود. حماد شیبانی که عضو این گروه بود توسط محمود خرم‌آبادی به خارج اعزام می‌شود. محمود خرم‌آبادی سپس با گروه دکتر هوشنگ اعظمی در لرستان ارتباط می‌گیرد و به آنها می‌پیوندد.

هوشنگ اعظمی با بیژن جزنی و حسن ضیاءظریفی ارتباط داشت و مسئول بخش لرستان گروه بود. در جریان ضربهٔ سال ۱۳۴۶ به گروه "جزنی - ظریفی"، هوشنگ اعظمی برای ساواک شناخته نشد و بخش لرستان ضربه نخورد. دکتر اعظمی و یارانش پس از ضربهٔ سال ۱۳۴۶ بطور مستقل در لرستان به سازماندهی و تدارک آغاز مبارزهٔ مسلحانه ادامه دادند. به گفتهٔ محمد اعظمی، صفائی فراهانی پس از بازگشت از فلسطین به ایران در سال ۱۳۴۸ با دکتر اعظمی دیدار داشته است ولی از محتوای صحبت‌های آنان و چگونگی ارتباط گروه "دکتر اعظمی" با گروه "جنگل" اطلاع چندانی در دست نیست. گروه دکتر اعظمی با تدارکاتی که دیده بود قصد داشت در تیر یا مرداد سال ۱۳۴۹ از روستاهای اطراف خرم‌آباد، مبارزهٔ مسلحانه را آغاز کند اما با دستگیری هوشنگ اعظمی این برنامه اجرا نشد و به تعویق افتاد.

در بیستم خرداد سال ۱۳۵۳ جمعاً ۹ نفر شامل هوشنگ اعظمی، محمود خرم‌آبادی، فریده کمال‌وند (همسر دکتر اعظمی)، کورش اعظمی، سیامک اسدیان (که بعد در سازمان فدائی با نام مستعار اسکندر معروف شد)، جمشید سپهوند، خسرو اعظمی، علی محمد لشکری و علی بیرانوند به کوهی به نام "مِله" واقع در هفتاد کیلومتری خرم‌آباد، در جادهٔ کوه‌دشت، می‌روند و گشت‌زنی و شناسائی در روستاها را آغاز می‌کنند. در این دوره، سازمان چریک‌های فدائی خلق تلاش کرد از طریق دو تن از اعضایش؛ حسن سعادت و تورج اشتری که اهل بروجرد بودند، با آنها تماس برقرار کند.

در تیرماه همین سال یورش گستردهٔ رژیم به لرستان آغاز شد. تعدادی از مردم عادی، روشنفکران و خویشاوندان هوشنگ اعظمی را دستگیر کردند و در منطقهٔ لرستان حکومت نظامی اعلام نشده‌ای برقرار گردید. در راه‌های ورودی و خروجی شهرهای لرستان پست بازرسی مستقر شد. استحکامات و نیروهای دفاعی مراکز نظامی را افزایش دادند و نیروهای زیادی به طرف کوه‌های اطراف بروجرد فرستاده شد. چند تیم بازجویی متشکل از بازجویان ورزیده و معروف ساواک از تهران به بروجرد اعزام شد. تیم‌های بازجویی به سرپرستی تهرانی (بهمن نادری‌پور) و رسولی (ناصر نوذری) در بروجرد مستقر شدند و عضدی (محمدحسن ناصری) بر بازجویی‌ها نظارت داشت. در این یورش گسترده و سریع چند نفر از اعضای گروه کوه نیز که به شهرهای لرستان آمده بودند، دستگیر شدند. در زمان این یورش تنها سه نفر از رفقا یعنی هوشنگ اعظمی، محمود خرم‌آبادی و سیامک اسدیان در کوه بودند. این رفقا نیز در کوهی نزدیک "بوربا باف" محاصره و درگیر می‌شوند ولی موفق می‌شوند حلقهٔ محاصره را شکسته و به سوی کوه‌های بین بروجرد و درود بروند و در آنجا مستقر شوند. در آن محل از طریق تورج اشتری و حسن سعادت رابطه‌شان با "سچفا" برقرار می‌شود و رفقا به یک خانهٔ تیمی در تهران منتقل می‌شوند.

در مورد سرنوشت هوشنگ اعظمی روایت‌های متفاوتی وجود دارد. به روایتی در یک درگیری مسلحانه در سال ۱۳۵۵ جان باخته است و به روایتی دیگر وی از "سچفا" جدا شده و بعد توسط ساواک کشته می‌شود. مبارزانی که در این دوره توسط ساواک (چه در درگیری‌های مسلحانه و چه در زیر شکنجه یا میدان‌های تیر) جان

باخته‌اند، در بهشت زهرا دفن شده‌اند و اسامی‌شان در دفتر آنجا ثبت است. پس از انقلاب بهمن سازمان توانست از این طریق محل دفن رفقای را که در این دوره جان باخته بودند بیابد و سنگ قبر نیز گذاشته شد. نام دکتر هوشنگ اعظمی نیز در این دفتر ثبت شده و محل دفنش مشخص است.

دانشنامهٔ آزاد "ویکی پدیا" دربارهٔ مرگ دکتر هوشنگ اعظمی می‌نویسد:

"هوشنگ اعظمی در ۲۵ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ در یک درگیری با نیروهای ساواک کشته شد. ساواک به دلیل جلوگیری از شورش احتمالی مردم خبر مرگ وی را اعلام نکرد و این مسئله باعث شد چند ماه پس از انقلاب ۱۳۵۷، در اسناد بدست آمده از بیمارستان شهدای عشایر خرم‌آباد زمان و نحوهٔ مرگ وی مشخص شود." حماد شیبانی دربارهٔ سرنوشت محمود خرم‌آبادی و حسن سعادت می‌نویسد:

در مورد محمود، رفیق محمدرضا غربائی که مسئولیت بازسازی ارتباطات خارج و داخل سازمان بعد از ضربات ۵۵ را داشت در نخستین دیداری که با هم داشتیم، ضمن رساندن پیامهایی از رفیق قاسم سیادت، از کشته شدن رفیق محمود در جریان لو رفتن پایگاه آمل و در جریان انفجار صندوق دو صفر (صندوق اسناد امنیتی مهم موجود در پایگاه) خبر داد. سازمان ما خبر را منتشر نکرده بود. عکس حسن سعادت نیز در حالی که با دست شکسته بر روی صندلیهای دسته‌دار معروف کمیتهٔ مشترک در حال بازجویی شدن بود بعد از قیام به دست آمد و شکی نیست که زیر شکنجه کشته شده است." برگی از تاریخ، قسمت "گروه اعظمی و یاران"، سایت سازمان "اتحاد فدائیان خلق ایران".

سیامک اسدی‌ان (اسکندر) در سیزدهم مهر سال ۱۳۶۰ در درگیری مسلحانه با پاسداران در آمل جان باخت. جمشید سپهوند در آبان سال ۱۳۶۲ دستگیر و در اول مهرماه ۱۳۶۴ اعدام شد. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ تاریخچهٔ گروه دکتر هوشنگ اعظمی نگاه کنید: "برگی از تاریخ"، قسمت "گروه اعظمی و یاران" در سایت سازمان "اتحاد فدائیان خلق ایران".

۵۷- کیومرث صابغی، از اعضای گروه "ستاره" و در آن هنگام در بغداد و از گویندگان رادیو میهن پرستان بود. او مدتی در بغداد با اشرف دهقانی همخانه بوده است. در گفتگویی که با او داشتیم، تاریخ دقیق آمدن اشرف دهقانی به بغداد را به خاطر نداشت. ولی به خاطر می‌آورد که سال ۱۳۵۳ بوده و هوا گرم بوده است، که اواخر بهار یا اوایل تابستان می‌تواند باشد. اشرف دهقانی در سخنرانی خود در تورنتو در سال ۲۰۱۰، تاریخ آمدنش به خارج از کشور را تابستان سال ۱۳۵۳ ذکر کرده است.

۵۸- تاریخ رفتن منوچهر حامدی به ایران، در زندگینامه‌ای که توسط سازمان وحدت کمونیستی تنظیم شده، جایی زمستان و در جای دیگر پائیز سال ۱۳۵۳ ذکر شده است. مجید سیادت که پیش از رفتن منوچهر حامدی به ایران با او در عراق دیدار و گفتگویی داشته است، پائیز ۱۳۵۳ را به خاطر می‌آورد. در کتاب "چریکهای فدائی خلق، از...، جلد اول، ص. ۶۵۱، بخشی از اعلامیهٔ گروه "اتحاد کمونیستی" در مورد منوچهر حامدی در آذر ۱۳۵۶ نقل است که در آن تاریخ رفتن او به ایران آبان سال ۱۳۵۳ است.

او به احتمال زیاد در یک درگیری مسلحانه با مأموران ساواک جان باخته است. از اواخر سال ۱۳۵۴ به بعد به دلیل ضربات پی در پی و سنگین، اسامی بسیاری از رفقای که جان باختند از طرف "سجفخا" اعلام نشد. در همین دوره، ساواک هم فقط اسامی بخشی از جانب‌اختگان را اعلام کرد. منوچهر حامدی می‌تواند جزو رفقای باشد که اسمشان اعلام نشده است.

بنا به گفتهٔ بیژن افتخاری، پیش از انقلاب کامبیز روستا و او به ملاقات "کرایسکی"، که در آن زمان صدراعظم اتریش بود و مناسبات خوبی با نیروهای اپوزیسیون ایران داشت رفته و از وی تقاضا می‌کنند که دربارهٔ سرنوشت رفیقشان منوچهر حامدی که دبیر کنفدراسیون نیز بوده تحقیق کند. کرایسکی دو ماه فرصت می‌خواهد تا پاسخ بدهد. پس از دو ماه ملاقاتی به آنها می‌دهد و می‌گوید بر اساس تحقیقاتی که سرویسهای مربوطه از ایران کرده‌اند، منوچهر حامدی در یک درگیری مسلحانه در رشت، کشته شده است.

حسن ماسالی در کتاب "نگرشی به گذشته و آینده" جلد اول، آلمان، ۱۳۹۲، ص. ۳۴۶، درباره سرنوشت منوچهر حامدی می‌نویسد: "مدتی از منوچهر حامدی بیخبر بودیم ... اعلامیه‌ای با عکس ایشان انتشار دادیم و نوشتیم که از سرنوشت ایشان بیخبر هستیم. پس از انتشار این اعلامیه، مأمورین رژیم به خانواده او از جمله به برادرش مهندس حامد رجوع کرده و در سردخانه جسد منوچهر را به ایشان نشان دادند تا مطمئن شوند که آن شخص منوچهر حامدی است. این اطلاعات را بعدها از طریق برادر ایشان به دست آوردیم." در جلد اول کتاب چریکهای فدائی خلق، از...، در صص. ۶۵۳-۶۵۱، درباره سرنوشت منوچهر حامدی آمده است:

"در رشت بهروز ارمغانی و زهره مدیر شانه‌چی به همراه سه مرد دیگر کشته شدند. بعدها معلوم شد که یکی دیگر از افراد کشته شده در رشت منوچهر حامدی بوده است." در آذر ماه ۱۳۵۶، گروه اتحاد کمونیستی که در اروپا فعالیت داشت، اطلاعاتی در مورد حامدی منتشر ساخت و نوشت: "به دنبال درگیریهای نابرابر و خونین اردیبهشت و خرداد ماه ۱۳۵۵ که بین سازمان چریکهای فدائی خلق و نیروهای دشمن صورت گرفت ارتباط ما با یکی از اعضای گروه، رفیق منوچهر حامدی که در رابطه انقلابی گروه ما و این سازمان به ایران رفته بود قطع گردید. کوششهای پیگیر ما از آن زمان تا کنون ما را به این نتیجه رسانده است که این رفیق مبارز به چنگ نیروهای دشمن افتاده است" ... متعاقب این اطلاعیه و اقدامات دیگر سازمانهای خارج از کشور ... ساواک، برای کشف واقعیت به تحقیق می‌پردازد. در یکی از گزارشهای سری مربوط به این موضوع می‌خوانیم: "چون مشارالیه در ایران دستگیر و یا کشته نشده بود و احتمال مخفی بودن وی در ایران نیز وجود نداشت، ... لذا به نظر رسید که ممکن است مشارالیه یکی از افرادی باشد که در سال گذشته در مخفیگاههای مربوط به تروریستها در داخل کشور کشته شده و هویت آنها احراز نگردیده و با تهیة عکسی از جسد، دفن شده بودند". سپس، با بررسی عکس چند جسد ناشناس و مقایسه آنها با عکس منوچهر حامدی که دارای پرونده‌ای در ساواک بود، نتیجه گیری شد که حامدی، یکی از پنج نفری است که در تاریخ ۱۳۵۳/۲/۲۸ "به دنبال اقدامات ضربتی کمیته مشترک ضدخرابکاری در منزل امن عناصر وابسته به گروه چریکهای به اصطلاح فدائی خلق ایران در شهرستان رشت همراه با چهار نفر دیگر کشته شده است".

۵۹- نام واقعی اسد در قرار کنگره یازدهم اکثریت، فروردین ۱۳۸۸/۱/۱۳ آوریل ۲۰۰۹ درباره قتل‌های درون سازمانی در "سجفخا" (علی اکبر هدایتی) ذکر شده است. در جلد دوم کتاب چریکهای فدائی خلق، انقلاب/اسلامی و بحران در گفتمان، محمود نادری، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پیشگفتار، (ص. ن)، نام واقعی اسد (علی اکبر هدایت تبار نخ کلانی) ذکر شده است. این موضوع را که محمد حرمتی‌پور، عباس کابلی، حسن جان لنگوری، غلامعلی خراط‌پور، محمدعلی خسروی اردبیلی، محمدحسین حق نواز، محسن نوربخش، و "اسد" جزو گروهی بودند که در اواخر سال ۱۳۵۱ یا اوایل سال ۱۳۵۲، به "سجفخا" پیوستند، حرمتی‌پور در ۱۳۵۵ (یا ۱۳۵۶) ضمن بازگو کردن خاطرات گذشته خود برای من گفت. البته هنوز تاریخ دقیق کشته شدن اسد روشن نیست. با توجه به این که این رفقا در اوایل ۱۳۵۲ به سازمان پیوستند و مخفی شدند و علی‌اکبر جعفری در اواخر ۱۳۵۳ یا اوایل ۱۳۵۴ این موضوع را با چنگیز در میان گذاشته است، احتمال دارد سال ۱۳۵۳ باشد. من تا جایی که به خاطر دارم در سال ۱۳۵۳ از حمید اشرف این خبر را شنیدم ولی تاریخ دقیق آن را به یاد نمی‌آورم.

- عباس کابلی در شهریور ۱۳۵۳ در اهواز بر اثر انفجار اتفاقی نارنجک در خانه تیمی‌اش جان می‌بازد.
 - محمدحسین حق نواز و غلامعلی خراط‌پور در درگیری مهرآباد جنوبی در هشتم تیر ۱۳۵۵ جان باختند.
 - محمد حرمتی‌پور در فروردین ۱۳۶۱ در درگیری با پاسداران در جنگلهای شمال ایران جان باخت.
- ۶۰- برای مطالعه بیشتر درباره جایگاه شورایی در سازمان، نگاه کنید به: مقاله نگارنده در کتاب جنگی

درباره زندگی و آثار بیژن جزئی.

۶۱- برای اطلاع بیشتر درباره انتقادات رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران به رابطه "سجفخا" با جبهه ملی و نظرات و انتقادات حمید اشرف در این مورد از جمله می‌توان به نوارهای بحث رهبری دو سازمان در اسفند

سال ۱۳۵۴ که در سایت اینترنتی/اندیشه و پیکار موجود است مراجعه نمود. در نوارهای شماره ۹ و ۱۰ در این باره صحبت شده است.

۶۲- برای رفتن به این پایگاه، با نسترن آل آقا، سر قرار رفیقی به اسم پری رفتیم و او با اتومبیل و چشم بسته مرا به آن پایگاه برد. در آنجا علاوه بر پری، حمید مؤمنی، رفیق مادر (احتمالاً عزت غروی، مادر احمد و مجتبی خرم آبادی)، ناصر و ارژنگ شایگان شام‌اسبی (دو فرزند خردسال فاطمه سعیدی "مادر شایگان شام‌اسبی") زندگی می‌کردند و حمید اشرف نیز به آنجا رفت و آمد داشت. شرح کوتاهی از بودن با این بچه‌ها و نوع زندگی آنها در این پایگاه را در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۵ (۱۷ می ۲۰۱۶) در نشریه اینترنتی عصر نو، نوشته‌ام.

۶۳- با آن که حمید مؤمنی در پایگاه بود ولی در این صحبت دو نفره شرکت نداشت. پس از رفتن حمید اشرف چند روزی من در آن پایگاه ماندم و با مؤمنی درباره طرح سازمان در مورد خارج از کشور نیز با هم صحبت می‌کردیم ولی معلوم بود که حمید اشرف درباره صحبت‌های دو نفره‌ای که با من داشت، چیز زیادی به او نگفته است.

۶۴- مسئولین ارتباط با داخل در اروپا، کامبیز روستا و بیژن افتخاری از اعضای گروه "ستاره" بودند. نحوه ارتباط بدین ترتیب بود که از داخل یک شماره تلفن به رفیقی که به خارج اعزام می‌شد، می‌دادند. او به آن شماره زنگ می‌زد و "محمد" را می‌خواست. پس از آن که "محمد" که همان کامبیز روستا بود، گوشی را می‌گرفت، رفیق خود را فرهاد معرفی می‌کرد و قرار ملاقات می‌گذاشت. من بعدها متوجه شدم که این شماره تلفن، تلفن دبیرخانه کنفدراسیون بوده است که البته به نظرم قرار گذاشتن از طریق چنین تلفنی در آن شرایط بدور از احتیاط بوده است. من شماره تلفن بیژن افتخاری در وین را نیز داشتم و از این طریق ارتباط می‌گرفتم. این شماره‌ها را حمید اشرف در اختیار من قرار داده بود.

۶۵- در تهران نحوه ارتباطات بین حمید اشرف و من تنظیم شد. قرار شد سازماندهی ارتباط داخل و خارج از طریق اروپا و مستقل از گروه "ستاره" به این ترتیب صورت بگیرد که من در لندن اقامت کنم و رفقای که از داخل اعزام می‌شدند به آنجا بیایند. ما برخلاف روشی که برای ارتباط‌گیری با خارج از طریق رفقای گروه "ستاره" به کار گرفته می‌شد، یعنی تماس تلفنی و سپس گذاشتن قرار ملاقات، روش دیگری به کار گرفتیم که استفاده از تلفن در آن حذف شده بود و آن عبارت بود از قرارهای ثابت در روزهای معین و با علائم مشخص: رفقای که از ایران فرستاده می‌شدند طبق قرارها و علامتهایی که بین حمید اشرف و من تنظیم شده بود، می‌توانستند با من ارتباط بگیرند و نامه‌ها، نشریات و چیزهایی را که معمولاً در یک کیف دستی جاسازی می‌شد، بیاورند و تحویل بدهند. پس از باز کردن جاسازی آنچه را که به نام من بود برمی‌داشتیم و با بستن دوباره جاسازی حاوی آنچه که باید به دست رفقای دیگر می‌رسید، کیف را به کامبیز روستا یا بیژن افتخاری می‌دادم و آنها هم کیف را به اشرف دهقانی یا حرمتی‌پور می‌رساندند. چیزهایی که حرمتی‌پور و اشرف دهقانی و دیگر رفقا به ایران می‌فرستادند نیز در کیفی جاسازی می‌شد و مسیر عکس را طی می‌کرد و به من می‌رسید که هرچه را دارم به آن بیفزایم تا رفیقی که از ایران آمده بود آن را همراه خود به ایران ببرد.

۶۶- منوچهر کلانتری در سال ۱۳۴۶ از طرف گروه "جزنی - ظریفی" به خارج فرستاده شد و در لندن اقامت کرد. او در خارج از کشور با جمعی از همفکرانش گروهی را ایجاد کرد که در جنبش دانشجویی خارج از کشور فعال بود و بعدها به گروه "نوزده بهمن" مشهور گردید. پس از آغاز مبارزه مسلحانه در سیاهکل، در بهمن سال ۱۳۵۰ این گروه نشریه‌ای به نام "نوزده بهمن - در خدمت جبهه آزادیبخش ملی ایران" را منتشر کرد. در نخستین شماره این نشریه، بیانیه "جبهه آزادیبخش ملی ایران" (پیوست ۹) درج شده است که در برگزیده برنامه جبهه است. بنا به گفته منوچهر کلانتری، این بیانیه را بیژن جزنی از زندان برای وی فرستاده بود. در اسفند سال ۱۳۵۰ کتاب "نچه یک انقلابی باید بلدان" به نام علی‌اکبر صفائی فراهانی توسط این گروه چاپ و پخش شد. انتشار نوزده بهمن پس از هشت شماره، در آبان سال ۱۳۵۲، متوقف شد. در سال ۱۳۵۳ انتشار نشریه "نوزده

بهمین - تئوریک " آغاز شد که در واقع ناشر جزوات و مقالاتی بود که بیژن جزنی در زندان می‌نوشت و توسط میهن جزنی و هدایت متین‌دفتری به دست منوچهر کلانتری می‌رساند. "نوزده بهمین - تئوریک" هم هشت شماره، تا سال ۱۳۵۶ انتشار یافت و به این خاطر که دیگر نوشته چاپ نشده‌ای از بیژن جزنی باقی نمانده بود متوقف شد. بخش اصلی گروه "نوزده بهمین" در انگلیس بود و در آلمان و اتریش نیز هسته‌هایی داشت.

۶۷- اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور و گروه "ستاره" در جریان این حرکت قرار داده نشده بودند، اما حرمتی‌پور به طور اتفاقی از تماس من با منوچهر کلانتری مطلع شد. بدین ترتیب که منوچهر کلانتری را در کنگره کنفدراسیون در فرانکفورت دیدم و قرار برای دیدار با وی در لندن گذاشتم، او پس از آن ملاقاتی هم با حرمتی‌پور در همان فرانکفورت داشته است و در این دیدار به او می‌گوید که رفیقان هم با من تماس گرفته است. اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور در نامه خود به حمید اشرف، به این اقدام رهبری انتقاد کرده بودند ولی موضوع را با رفقای گروه "ستاره" مطرح نکرده بودند. در اواخر تابستان سال ۱۳۵۵ وقتی حرمتی‌پور را ملاقات کردم به من گفت که وی درباره ارتباط من با منوچهر کلانتری چیزی به اعضای گروه "ستاره" نگفته بود ولی آنها خود نسبت به فعال شدن گروه "نوزده بهمین" حساس شده بودند و گفته بودند که بعید نیست سازمان پشت این حرکت باشد. منوچهر کلانتری در دیدارهای بعدی در لندن پس از یکی دو جلسه صحبت به من اعتماد کرد ولی درباره ملاقاتش با حرمتی‌پور در فرانکفورت، چیزی بمن نگفت. تا این که نامه حمید اشرف از داخل به من رسید که در آن به دیدار منوچهر کلانتری با رفیقمان اشاره شده بود. وقتی من به منوچهر کلانتری، گفتم که از جریان دیدارش با رفیقمان با خبر شده ام، او به طور قطع مطمئن شد که من از طرف سازمان آمده‌ام. و البته اضافه کرد که پیش از آن هم به من اعتماد پیدا کرده بود.

۶۸- در نخستین شماره نشریه "نوزده بهمین دانشجوئی" که در بهمین ۱۳۵۴ منتشر شد (پیوست ۱۰)، درباره ضرورت انتشار آن آمده است: "هدف از انتشار "نوزده بهمین دانشجوئی" کمک به بسط و تشریح مسائل جنبش دانشجویی - بخصوص بخش خارج از کشور - بمثابة بخشی از جنبش خلق و چگونگی ارتباط آن با جنبش انقلابی مسلحانه ایران، الهام گرفتن از آن و عمل کردن به منزله پشتیبان و یا پشت جبهه اطمینان‌بخش برای آن می‌باشد".

۶۹- ادنا ثابت (با نام سازمانی پری) دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف بود. در تابستان سال ۱۳۵۴ برای تعطیلات تابستانی به لندن رفت و پس از این سفر خانواده‌اش از وی بی اطلاع بودند. احتمالاً او همان موقع با سازمان ارتباط داشته و مخفی شده بوده است و بازگشتش را به خانواده اطلاع نداده بوده است. ادنا پس از بازگشت از سفر دوباره‌اش به لندن، در زمستان ۱۳۵۴، تا سال ۱۳۵۷ در صفوف "سچفخا" مبارزه می‌کرد. در سال ۱۳۵۷ به اتفاق رفیق دیگری با نام مستعار غلام (غلامحسین سلیم آرونی) از سازمان جدا شدند و به "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" پیوستند. ادنا ثابت در بهمین ۱۳۶۰ توسط مأموران جمهوری اسلامی دستگیر و در نخستین روزهای تابستان ۱۳۶۱ اعدام شد.

۷۰- من از طریق منوچهر کلانتری، چندین آدرس در اروپا تهیه کردم که رفقای داخل از طریق پست هم بتوانند برای من نامه بفرستند. حمید اشرف نیز همراه میکروفیلیم‌هایی که قاسم آورد، یک آدرس در ایران فرستاد که من هم بتوانم از طریق پست برای آنها نامه بدهم. این آدرس به نام مرتضی کریمی بود که در مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر کار می‌کرد. مرتضی کریمی از رفقای علنی سازمان بود که در بهار سال ۱۳۵۵ دستگیر شد و در سوم آبان سال ۱۳۵۷ همراه جمعی از زندانیان سیاسی آزاد گردید. او پس از انقلاب با سازمان فعالیت می‌کرد و همراه با "جناح چپ" از اکثریت جدا شد. مرتضی در تابستان سال ۱۳۶۱ دستگیر و در سال ۱۳۶۳ اعدام شد.

۷۱- نکاتی درباره پروسه تجانس، از انتشارات گروه اتحاد کمونیستی، بهار ۱۳۵۶، ص. ۱۹. این جزوه در سایت اینترنتی وحدت کمونیستی موجود است.

حسن ماسالی در ص. ۳۷۱ جلد اول کتاب خاطراتش به نام "نگرشی به گذشته و آینده" (یادشده) دربارهٔ کسانی که داوطلب رفتن به داخل بودند می‌نویسد: "رفقائی چون "حمید" و "کامبیز روستا" در سال ۱۳۵۴ داوطلب شدند که از طریق مرز ترکیه وارد ایران شوند، اما به علت برف زیاد و کولاک، موفق به عبور از مناطق کوهستانی نشدند".

۷۲- همان، ص. ۲۳.

۷۳- همان، ص. ۲۵. حسن ماسالی در اعلامیه‌ای تحت عنوان "واپسگرائی سازمان وحدت کمونیستی"، مهرماه ۱۳۶۷ (اکتبر ۱۹۸۸)، دربارهٔ افراد شرکت کننده در این جلسه می‌نویسد: "جلسهٔ مشترکی با حضور محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی، با مشارکت هفت نفر از مسئولین گروه از اروپا و خاورمیانه ("حمید"، "محمود"، "مجید"، "محمد"، "خ.ک"، "ب.ا." و خودم) در لیبی در تابستان ۱۳۵۵ تشکیل گردید".

۷۴- رهائی، نشریهٔ سازمان وحدت کمونیستی، شمارهٔ ۴، فروردین ۱۳۵۸، ص. ۶. این نشریه در سایت اینترنتی وحدت کمونیستی موجود است.

۷۵- تا وقتی که حمید اشرف زنده بود، مطمئن بودم که وی در هر حال ارتباط را برقرار خواهد کرد. ولی پس از درگیری مهرآباد جنوبی و از دست رفتن او، آیندهٔ ارتباطات ناروشن بود. تمام رفقائی که من می‌شناختم در جریان ضربات بهار و تابستان ۱۳۵۵ جان باخته بودند. تنها رفیقی که می‌شناختم و هنوز زنده مانده بود غزال آیتی بود که مخفی بود و من به وی دسترسی نداشتم. پس از انقلاب از پدر و مادرم شنیدم که غزال در پائیز (یا زمستان) سال ۱۳۵۵ به دیدن آنها آمده و سراغ من را گرفته است ولی پدر و مادرم آدرس و ردی از من نداشتند که به او بدهند.

۷۶- تماس من با کامبیز روستا و بیژن افتخاری یکطرفه بود. یعنی من از طریق شماره تلفنهائی که داشتم می‌توانستم با آنها تماس بگیرم ولی آنها ردی از من نداشتند و نمی‌توانستند با من رابطه بگیرند.

۷۷- فریدون ایل بیگی، نویسنده، شاعر و مترجم مقیم پاریس بود و به تنهایی نشریهٔ عصر عمل را منتشر می‌کرد. او از "سچفخا" حمایت می‌کرد و کمکهای بسیاری به سازمان کرد. پس از انقلاب به ایران آمد و مدت کوتاهی هم با نشریهٔ کار، که من مسئول آن بودم، همکاری نمود. فریدون در ۲۲ شهریور سال ۱۳۷۵ در شهر مونترولی فرانسه درگذشت. با مراجعه به سایت www.xalvat.org می‌توان بیشتر با زندگی، فعالیتها و آثار فریدون ایل بیگی آشنا شد.

۷۸- گروه اسم مشخصی نداشت ولی از آنجا که اغلب اعضای اصلی گروه در واشنگتن بودند ما آن را گروه "واشنگتن" می‌نامیدیم. برای مطالعه بیشتر دربارهٔ این گروه نگاه کنید به پیوست شماره ۷.

۷۹- این برنامهٔ آموزشی عبارت بود از مطالعهٔ نشریات درونی سازمان، مطالعهٔ جزوات بحث میان سازمان و گروه "ستاره"، برخی آموزشهای تکنیکی از قبیل جعلیات، آشنائی با قواعد زندگی جمعی نظیر برنامه‌نویسی روزانه، ورزش صبح و عصر، انتقاد و انتقاد از خود و غیره. آخرین نوشته‌های بیژن جزنی که از زندان به منوچهر کلانتری رسیده بود در همین برنامهٔ آموزشی تایپ و آمادهٔ چاپ شد و آنها را در شمارهٔ هشتم نوزده بهمن تنوریک چاپ کردیم. پس از چاپ این شماره، انتشار نوزده بهمن تنوریک به خاطر آن که نوشتهٔ چاپ نشده دیگری از بیژن باقی نمانده بود، متوقف شد.

۸۰- به دلیل قطع ارتباط با داخل، پیامی از رفقای داخل برای کنگرهٔ کنفدراسیون به دست ما نرسیده بود. ندادن پیام به کنفدراسیون در شرایط پس از ضربات سنگین که حتی در خارج از کشور شایعهٔ از هم پاشیدن و از بین رفتن "سچفخا" پخش شده بود تأثیرات منفی وسیعی به جای می‌گذاشت. اما ما این اختیار را نداشتیم که از طرف سازمان به کنفدراسیون پیام بدهیم. پیامهای سازمان همیشه از داخل فرستاده می‌شد. اشرف دهقانی، حرمتی‌پور و من پس از همفکری به این نتیجه رسیدیم که از آنجا که در شرایطی استثنائی قرار داریم، صلاح در اینست که خودمان پیامی را بنویسیم و از طرف سازمان به کنگرهٔ هیجدهم بدهیم. پیام را سه نفری در پاریس

نوشتم. این پیام در آن شرایط که سازمان ضربات سنگینی خورده بود، تأثیر بسیار مثبتی در شرکت‌کنندگان در کنگره و در جنبش دانشجویی خارج از کشور داشت. به یاد دارم هنگام خواندن پیام در کنگره وقتی عبارتی از پیام را خواندند که در آن نوشته بودیم "بقای ما از ضربه نخوردن ما نیست از رشد و پویائی ماست"، شرکت‌کنندگان در کنگره بپا خاستند و مدتها کف زدند.

۸۱- ارتش آزادیبخش ترکیه در این هنگام مبارزه مسلحانه را کنار گذاشته بود و ضمن آن که رهبران اصلی‌اش بطور مخفیانه در ترکیه زندگی می‌کردند، از امکان فعالیتهای علنی، تحت پوششهای مختلف می‌توانست استفاده کند. از جمله نشریه‌ای علنی داشتند به نام "اتحاد کار" که ظاهراً مستقل بود و وابسته به جریانی سیاسی نبود. اعضاء و هوادارانشان در سندیکاها و اتحادیه‌ها فعال بودند و حتی به صورت افراد منفرد در انتخابات شهرداریها کاندیدا می‌شدند. کتابهای تئوریک آنها نیز تحت نامهای دیگر بطور علنی چاپ و پخش می‌شد. من از نزدیک در جریان شیوه‌های کار و فعالیتهای و بحثهایشان قرار گرفتم و روشهای فعالیت و تلفیق کار مخفی و علنی توسط آنها برایم بسیار آموزنده بود. اکثر اعضاء و هواداران آنان کارگر و زحمتکش بودند. رهبران و اعضاء مخفی آن که توسط پلیس شناخته شده و تحت پیگرد شدید بودند، در خانه‌های اعضاء و هوادارانی می‌زیستند که زندگی علنی داشتند. و به این ترتیب از پوششهای علنی برای اختفای اعضاء مخفی استفاده می‌کردند. این جریان در برخی مناطق روستائی از نفوذ توده‌ای برخوردار بود و رهبران اصلی‌شان در روستاها و در خانه‌های روستائیانی که عضو یا هوادارشان بودند زندگی می‌کردند. این نحوه اختفای رهبران در روستاها، امکان ضربه‌پذیری اتفاقی را به میزان زیادی پائین می‌آورد. حال آن در شهر امکان ضربه‌های اتفاقی بسیار بالاست. به عنوان مثال یکبار که اعضاء "ارتش آزادیبخش ترکیه" حماد شیبانی و من را برای ملاقات با رهبران‌شان به خانه‌ای یک روستائی در نواحی جنوبی ترکیه برده بودند، یکی از اعضاء، از روستای مجاور، خبر آورد که در روستاهای اطراف، تحرکاتی از سوی پلیس دیده شده که مشکوک به نظر می‌رسد. بلافاصله پس از این خبر شبانه و به سرعت ما را به روستای دیگری که دورتر و از نظر خودشان امن‌تر بود بردند و در آنجا با یکی از رهبران‌شان ملاقات و گفتگو کردیم.

بحثهای آنها بسیار پیشرفته‌تر از بحثهای درونی ما بود. در این دوره آنها در تدارک تشکیل حزب بودند و پیشنویس برنامه و اساسنامه را تدوین کرده بودند و حول آن بحثهای جدی جریان داشت. موضوعاتی چون ساختار اقتصادی - اجتماعی و سیاسی ترکیه، مرحله انقلاب، مسئله ملی، رابطه حزب با سندیکا و تشکلهای توده‌ای، تحلیل فاشیسم، تحلیل از کشورهای سوسیالیستی و شوروی و چین، از جمله این بحثها بود. در هر یک از این زمینه‌ها کتابهای تئوریک هم تدوین کرده بودند. در تابستان ۱۳۵۷ پیشنویس برنامه و اساسنامه "ارتش آزادیبخش ترکیه" را از ترکی به فارسی ترجمه کردم و به داخل فرستادم. در سال ۱۳۵۸ آنها "حزب کمونیست کار ترکیه" (T.K.E.P) را تشکیل دادند. در تنظیم اساسنامه سازمان، پس از انقلاب بهمن، من از پیشنویس اساسنامه آنها استفاده کردم. ما به جز "ارتش آزادیبخش ترکیه" با نیروی سیاسی دیگری در ترکیه رابطه نگرفتیم.

۸۲- پس از برقراری ارتباط رسمی با دولت لیبی پولی برای خرید وسائل خانه به سازمان داده شد. رفقای ما به جای خرید وسائل، این پول را ذخیره کرده بودند و وسائل خانه بسیار ساده و در حد چند زیلو و پتو و مقداری ظرف و ظروف بود. یک روز، یکی از مقامات لیبی به خانه می‌آید و خانه را با وسائل بسیار کم و ابتدائی (بدون مبل و صندلی و غیره) می‌بیند و متوجه می‌شود که پول داده شده صرف خرید وسائل خانه نشده است. بعد از آن برای خرید وسائل خانه به جای پول، بن خرید وسائل داده بودند. البته در همه جا اینطور بود و وسائل خانه‌هایی که در آنها زندگی می‌کردیم بسیار ساده و در حداقل ممکن بود: چند پتو برای خوابیدن، کمی وسائل آشپزخانه، رادیو و ضبط صوت. برای خورد و خوراک نیز حداکثر صرفه‌جویی صورت می‌گرفت و سعی می‌کردیم برنامه غذایی کمابیش در حد برنامه غذایی خانه‌های تیمی در ایران باشد. با توجه به این که هزینه زندگی در سوریه، لیبی، ترکیه و اروپا یکسان نبود، نمی‌توانستیم بودجه واحدی برای هزینه‌های جاری در کشورهای مختلف داشته باشیم ولی در همه جا هزینه‌ها در حداقل ممکن بود. در خانه‌ها بطور جمعی زندگی می‌کردیم؛ کمابیش مشابه زندگی در

خانه‌های تیمی در ایران، با این تفاوت که مسلح نبودیم و لزومی برای رعایت مسائل امنیتی به آن شکل که در ایران اجرا می‌شد، وجود نداشت. مثلاً، نیازی نبود که در حرکت‌های بیرونی و بخصوص هنگام برگشت به خانه، وقت زیادی برای کنترل خودمان صرف کنیم، نیازی برای نگهداری در شب نداشتیم و یا ضرورتی نداشت که در تمام ساعات روز و شب حتماً یک نفر در خانه باشد. در مجموع انضباط سختی که در خانه‌های تیمی داخل حاکم بود در خارج اجرا نمی‌شد و ضرورتی هم نداشت. اما، هر شب برنامه‌های روز بعد، دقیق و ساعت به ساعت نوشته می‌شد، انتقاد و انتقاد از خود هنگام نوشتن برنامه روزانه صورت می‌گرفت، مسئول روز بعد، برای اموری مثل خرید و تهیه خوراک و مایحتاج روزانه و ترتیب و نظافت خانه، بطور نوبتی، تعیین می‌شد، و هر روز صبح و عصر بطور جمعی ورزش می‌کردیم. در انتقاد و انتقاد از خود روزانه نیز معمولاً تنبیهی برای خطاها به کار گرفته نمی‌شد مگر در موارد نادری که خطائی جدی از رفیقی سر می‌زد. تنبیهی اگر پیش می‌آمد در حد محرومیت از انجام وظیفه‌ای معین بود. برنامه غذایی‌مان بسیار ساده بود برای این که آماده کردنش وقت زیادی نگیرد ولی مواد لازم را داشته باشد. در این نوع زندگی به محله‌های دیدنی شهرها هم سر می‌زدیم. حتی گاه برای تفریح به سینما یا پارک گردشگاه هم می‌رفتیم.

۸۳- حمل سلاح از سوریه به ترکیه، توسط قاچاقچی و با پرداخت پول صورت گرفت. در شهرکی در سوریه نزدیک مرز ترکیه یک قاچاقچی بود که با نیروهای سیاسی ترکیه کار می‌کرد. حسن و من به آن شهرک رفتیم و با او صحبت کردیم. او در ازای دریافت پول، پذیرفت که سلاح‌ها را از سوریه به ترکیه حمل کند و در آنجا به ما تحویل دهد.

۸۴- آندرس پاسکال آلنده (Andres Pascal Allende) خواهرزاده سالوادور آلنده بود. پس از جان باختن "میگوئل انریکوئز" (Miguel Enriquez) بنیانگذار و دبیرکل سازمان چپ انقلابی شیلی، "میر"، در سال ۱۹۷۴، پاسکال آلنده، دبیرکل "میر" شده بود. این صحبت نکات بسیار جالبی داشت، پی بردیم که با همه نزدیکی و اشتراک دیدگاه‌های سیاسی و روش‌های مبارزاتی بین ما و "میر"، فرهنگ آنها و شیوه‌های سازماندهی و فعالیتشان با سازمان ما تفاوت‌های مهمی دارد. با این که "میر" نیز مبارزه چریکی می‌کرد ولی سازماندهی‌شان همانند ما و به شکل خانه‌های تیمی و دسته‌های جداگانه نبود. آنها روابط گسترده توده‌ای داشتند. پاسکال آلنده در ابتدای دیدار به ما آبدو تعارف کرد و چهار نفری آبدو خوردیم. در حالی که حتی در دیدارهای سیاسی، رسم ما نبود که مشروب تعارف کنیم. البته در دیدارهایی که حرمتی‌پور و من با رفقای از گروه‌های هوادار سازمان خارج داشتیم گهگاه آبدو می‌خوردیم.

۸۵- در سال ۱۹۶۸ عده‌ای از اعضا و مسئولان "سازمان انقلابی حزب توده" انشعاب کردند اما سازمان جدیدی ایجاد نکردند و به صورت افراد، محافل و گروه‌های پراکنده به فعالیتشان ادامه دادند. آنها در کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی در خارج از کشور فعال بودند و به "کادر" ها شهرت داشتند. بخشی از این افراد و محافل بعدها از چریک‌های فدائی پشتیبانی کردند.

۸۶- این گروه هنگام برقراری ارتباط با "سجفخا" نام مشخصی نداشت و از آنجا که هسته اولیه گروه در شیکاگو وجود آمده بود ما آنرا گروه "شیکاگو" می‌نامیدیم. گروه پس از انتشار نشریه "میهن" در سال ۱۳۵۷ نام "میهن پرستان ایران" را برگزید. (پیوست شماره ۸).

۸۷- عبور مخفی قاسم از مرز ترکیه، توسط رفقای داخل سازماندهی شده بود. نامه را قاسم نوشت و در آن نشانه‌هایی نوشت که در واقع طرق ارتباط با او در خارج بود. نامه را به یک روستائی که در مرز بازرگان، طرف ترکیه، بود دادیم تا به روستائی دیگری که در طرف ایران بود برساند. رفقای داخل با آن روستائی آشنائی داشتند و امکان عبور مخفی قاسم از مرز هم از همین طریق فراهم شده بود. این کانال دیگری بود غیر از آن که حسن و من تدارک دیده بودیم.

۸۸- ما همه جا با پاسپورت ایرانی ولی با اسامی جعلی حرکت و مسافرت می کردیم. این بار تصمیم گرفتیم ضمن این که پاسپورت جعلی ایرانی داشتیم، در ترکیه با پاسپورت افغانی حرکت کنیم. پاسپورت های افغانی را جبهه خلق برای آزادی فلسطین در اختیار ما قرار داده بود. استفاده از پاسپورت افغانی به این خاطر بود که اگر احیاناً توسط پلیس یا سازمان امنیت ترکیه (میت) دستگیر شدیم نتوانند به سرعت به هویت ما پی ببرند. در آنکارا نیز آپارتمان را به عنوان دانشجویان افغانی اجاره کردیم.

۸۹- همه اعضای این گروه به ایران آمدند و به سازمان پیوستند. لایلا در همان اوائل پس از انقلاب به بیماری سرطان مبتلا گشت و کوتاه زمانی بعد درگذشت. یعقوب تقدیری قزلبه میدان در جریان یورش سراسری رژیم به کردستان در تابستان سال ۱۳۵۸ در درگیری نظامی جان باخت. ابراهیم لطفاله زاده در بهار سال ۱۳۶۱ دستگیر شد و در سال ۱۳۶۴ اعدام گردید. بیژن نوبری در سال ۱۳۵۸ دستگیر شد ولی توانست از زندان فرار کند، ولی بار دیگر دستگیر و در سال ۱۳۶۴ اعدام شد.

۹۰- با توجه به این که ارزیابی سازمان، این بود که ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵ در رابطه با کنترل تلفنی صورت گرفته است، این بار در تنظیم ارتباط تلفنی بین داخل و خارج سعی کردیم احتیاط های لازم را به عمل آوریم.

۹۱- سیستم قرارها برای ارتباط گیری در داخل بدین نحو بود که قبل از رفتن به ایران، من قراری را که شامل دو بخش بود برای رفقای داخل فرستاده بودم. بخش اول مسیری بود در یک خیابان، که از یک تقاطع شروع می شد تا تقاطع دیگر. رفیقی که از خارج می رفت، می بایست با پیراهن سفید و تسبیحی در دست، در سمتی که تعیین شده بود به طرف تقاطع دیگر حرکت می کرد و رفیق داخل باید به او نزدیک شده و می گفت "آقا ساعت چنده" و او باید جواب می داد که "ساعت من وستندواجه ولی خرابه" و رفیق داخل باز می گفت "ساعت من سیکو است" و با رد و بدل کردن این علامت های رمز دو رفیق مطمئن می شدند. گذاشتن این علامت رمز به این دلیل بود که رفقای داخل و خارج همدیگر را نمی شناختند. بخش دوم مربوط به ساعت و روز قرار بود. برای مشخص کردن آن، می بایست رفیقی که از خارج می رفت روی تیر سیمانی چراغ برق در محلی مشخص، عددی کسری می نوشت که صورت آن ساعت قرار و مخرج آن تاریخ روز قرار بود. این علامت تا ساعت یازده صبح باید زده می شد. رفقای داخل باید آنرا قبل از ساعت دوازده و نیم چک می کردند و اگر موافق بودند دایره ای دور کسر می کشیدند و اگر می خواستند تغییر دهند در کسر دیگری در کنار کسر قبلی ساعت و روز قرار جدید را می نوشتند.

بین داخل و خارج کشور ارتباط تلفنی برقرار بود. این ارتباط از طریق چند شماره تلفن در پاریس بود که هادی به آن شماره ها زنگ می زد. وقتی برنامه رفتن سه رفیق به داخل، قطعی شد، با محاسبه معطلی هائی که در طول راه می توانست برای عبور از مرز پیش بیاید، در مکالمه تلفنی به رفیق هادی گفتیم که از هفت روز به بعد، تیر سیمانی چراغ برق را که روز و ساعت قرار می بایست روی آن نوشته می شد، چک کنند.

ما فردای آن روز با هواپیما به آنکارا رفتیم و به محض رسیدن به آنکارا با اتوبوس، رهسپار ارض روم و سپس "دوغوبایزید" (شهر کوچکی در نزدیکی مرز بازرگان در ترکیه) شدیم. در آنجا با کسی که می شناختیم تماس گرفتیم و سپس به انبارکی که از قبل در بیابانی در نزدیکی "دوغوبایزید" زده بودیم و چند سلاح کمری، فشنگ و نازجک در آن گذاشته بودیم، رفتیم و مسلح شدیم. فردای آن روز به دهی در نزدیکی مرز بازرگان رفته و در خانه یک روستائی آشنا ماندیم. دو یا سه روز معطل شدیم تا امکان عبور از مرز فراهم شود. شب سوم همراه کاروان قاچاقچیهی از مرز بازرگان گذشته و به دهی در ایران رسیدیم. قاچاقچیهی معمولاً شب در این ده می ماندند و صبح روز بعد به ماکو می رفتند. ولی از آنجا که پاسگاه ژاندارمری در نزدیکی ده بود و احتمال کنترل توسط ژاندارمها وجود داشت ما در آن ده نماندیم و همراه راهنمائی که پولی به او دادیم به راه ادامه دادیم و همزمان با طلوع آفتاب به اواسط جاده بازرگان - ماکو که به طور معمول کنترلی وجود نداشت، رسیدیم و در کنار جاده سوار مینی بوس شدیم و به ماکو رفتیم. بعد از ظهر همان روز با اتوبوس از ماکو به تبریز رفتیم، عصر به آنجا رسیدیم و

همان شب نیز از تبریز با اتوبوس حرکت کردیم و صبح زود به تهران رسیدیم. به هتلی در میدان توپخانه رفته و اطلاقی گرفتیم. حدود ساعت نه صبح، من رفتم و ساعت و روز قرار را در روی تیر چراغ برق نوشتم. حدود ساعت دو به محل علامت رفتم و دیدم که رفقای داخل قرار را تأیید کرده‌اند. پس از مدتی گشتن در شهر و ضد تعقیب زدن و اطمینان از پاک بودنم، در ساعت تعیین شده سر قرار رفتم. هادی (احمد غلامی لنگرودی) و منصور (محمدرضا غبرائی)، سوار بر دو موتور آمدند و ما به هم وصل شدیم. سه نفری پس از چک کردن، به یک بستنی فروشی رفته و مدتی صحبت کردیم و سپس هادی و من با موتور سراغ حسن و یوسف به هتل رفتیم. هادی رفت و قراری برای غروب گذاشت. غروب هادی و قاسم سیادتی (حمید) با یک اتومبیل ژبان به دنبال ما آمدند. قاسم سیادتی، ما را بطور چشم بسته به باغی برد که به همین منظور اجاره‌اش کرده بودند و بعد از انقلاب فهمیدیم در دماوند بوده است. اجاره باغ به منظور بالابردن ضریب امنیتی ملاقاتها بود و برای این که ما و خود آن رفقا در آن چند روز کمتر در تهران حرکت کنیم. فاطی (شیدا نبوی) و قاسم سیادتی به طور ثابت در آن باغ بودند و هادی رفت و آمد داشت. یک یا دو بار منصور و یک بار هم مجید، البته چشم‌بسته، برای گفتگو با ما به آن باغ آمدند و هر کدام یک یا دو روز در آنجا ماندند.

۹۲- مسیر برگشت به ترکیه متفاوت بود. ما از تهران به تبریز و سپس به ماکو رفتیم. اوایل شب به خانه یک روستائی آشنا در دهی در نزدیکی مرز رفتیم. برای عبور مخفیانه از مرز، باید از قسمت کوهستانی و از میان پاسگاههای متعدد مرزی طوری عبور می‌کردیم که مرزبانان ما را نبینند. حدود هفت ساعت راهپیمائی بود. سحرگاه و پیش از طلوع آفتاب به ده دیگری در آنسوی مرز، در طرف ترکیه رسیدیم و به خانه یک روستائی آشنا رفتیم. حدود ساعت ده سوار مینی‌بوس شدیم و به طرف "دوغوبایزید" راه افتادیم.

صفیہ دوم

ص ۹۲
از کتب و هم بر نزد عیبه نگاشته می کنم و به حال آنها در آغ کینه اری این مسائل حرفی ندادم
۲- درباره تکلیف ما با جرح بر صریح چنین روشن است. جرح و در شان جرح تعدیه مدعی ندارند و ما بر این
از ایشان باوری که ما بر صریح قسام داور و در شان ما را از یکدیگر جدا می نماید چون ما تمام از این موضوع بحث نمائیم که در اینجا ما را در این
وکی در صدد نشان جرح که با اینجا بیانیه احمده در دو قسمتی هستیم که می توانیم آنها را در اینجا بحث کنیم و در علمای از آنها
استفاده کنیم. (فروضی را با در میان مناسب و گوی موقوف کرد.
۳- اما در مورد دوست شما و عیبه و شجاع و مرجع الله العلی خواجهیم دعای بکنیم می آیم که سنگ مذبح را بکنیم
می زنیم و اما ذات را موقوف به اخطای آن با اصول مذبح بنابر این اگر روزی مدعی ما با در شان شود ما را در این
مخاطره خاصه کرد و اما کینه و اخطای از احاطیت میکند. اگر پیشه نظریاتی باشند که بر لای کبری صریح صریح صریح
اصول مذبح در کارهای سیاسی فعالیت را به دست بکشند و عزیزت داور که تعدیه می نمایند که در اینجا
چند مضاعف بود زیرا اگر فقط بای مذبح مناسب می آیم که در این با اخطای چون با اخطال بر او صریح خواهد بود اگر چه لای
ناخود می آید و در باره سنگ مذبح حرف می زنیم و می به حال ما این میزان صریح شده است و اما این مسئله است
مترک بینام داور بودی که اندک است شجاع که حاضر می آید که در این نزدیکی و با افراد ما این مترک را در این مطلب می
بیت و طبعی است که اوقات ندارد.
۴- اما در مورد دوست بزرگتر ما با در میان می آید که اگر تعدیه آنها بود که امروز وضع مسلط می
داریم این مسئله را در هیچ مینویسند دریافت کنیم. می در بر پوسه دعا و تعدیه ما با در این کانی قرام آیم
تا خودشان مستغنی از کلاهی مختلف آنها نیز مجرب در شویم. اما بعد ما به دیگر با این هم ظاهر که آنها در این
و نیست خودشان داده اند. واضح به اطلاعاتی که در شان بزرگتر در باره ارتش صریحی ایران خود
بودند ما به دیگریم عیبه لای از افراد و طیف را در اختیار داریم. آنها می زنند و در حدیث ان اطلاعات ما بعد در این
که خودشان ندانند مغیوم. اما هرگز آنها خود هم گفت که این اطلاعات را برای چه جرحی می خواهیم چون ممکن است
آنها خود را با ما مکتب تلقی کنند و کار خراب شود. می فتنه مکتب هستند که این اطلاعات را برای خودشان
سخراییم و ما حمانه را برای خود می فرستاد و آنها با لای می بینیم و می می بینیم که این اطلاعات را برای خودشان
آنها اندام می کنیم.

صفحه ششم

من یقین دارم شمار سایر رفقا که در آنجا هستند و جلب حمایت دوستان بزرگتر کوشا خواهند بود و با
تک وضع نامطلوب ما از برای خود هیچ غمناک نخواهند بود. من این نظرات را با همه مطمح کرده ام و تقریباً
همه مراقبت و بی تأملانه مثل میوه چند نفری هم از نه دل موانع بعضی از این دو اتفاق نیفتند و تمام است
در این حالت هم نگرانم که آدم تکلیف خود را با طعناً بآنها ببرند. با امید پیروزی.

با درودهای آتش اکبر

خدا یاداری میکنم که مکر و نیکوهای را که در نامه تهیه میکنند بسجی
سجایم که در کفر خوش خطرت نبویید با این سرود لب مکر و نیکو
محزون میم.

نامه منسوب به حمید اشرف که در کتاب چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، محمود نادری، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، جلد اول، چاپ اول، بهار ۱۳۸۷، صفحه ۹۳۱، کلیشه شده است.

سامان و آماجین عزیز امیدوارم سالهای خوب باشد. ما را هم ملاقاتی نیست جز دوری ها
اینجا پس از تمام فکر و تصمیم گرفتیم که پس از این مستقل زندگی کنیم. البته این اقدام بی امکان نیست
با شش نفر ایرانی خطبتهای تازه را در ملی ازمان کنیم که ما دیگر در عود قاجاریه نیستیم
دوره ما دوره تحولات سریع و دوره آیدوست در جوامع متروقی از نظر صنعتی و غیر
چنان دور از سن ۱۸ سالگی محیط خانواده را ترک میکنیم و مستقل با خنثی زندگی خود
میسازانیم و اینجا در پاره ای موارد از خانواده خود کمک میکنیم ولی عمو این کمک نیز
وجود ندارد و ما را این یک واقعیت است که یک فرد با استقلال و برپایه مستقیم با حاصل
زندگی میزند و است و الله ربنا از یک منبع حاضر و آماده تغذیه کردن و از برای یک زندگی
که دیگران سالها بر سر افتادند و رنج برده اند برخوردار شدن انسان را تبیل و هفت هزار میلیارد
سالگی که در بالا عنوان کردم باید که دلیل این اقدام من چه بوده است
من فعلاً در نزدیکی اصفهان در یک کارگاه ساختمانی مسئولیت اداره بخشی از کارها
را برعهده دارم و فعلاً ماهیانه ۱۸۰۰۰ تومان حقوق بگیرم. قهقهه داریم مدتی در اینجا بکار بردن
و پیرایه جمع کنیم از نظر دانشگاه در صورتیکه تمایل به گرفتن مدرک داشته باشیم هر موقع سیران این
عمل را انجام دهیم و یک ترم ترک تحصیل در کارهای من نمی بیند ولی در مورد محیط تهران
باید بگویم که واقعا برایم غیر قابل تحمل بود و برابر آنکه فرصت نکردن و تصمیم گرفتن راجع
باینکه بگویم یا نه با این کار را میگردم اما حقیقتاً که کار کردن و بازنگری و
اجتناب از دیگر کردن همیشه و گرسنگی آدم را از سکنه و بر یک روشنگر این دیگر میخواند
از قولی به سلام برسانید. این نامه را من در کارگاه نوشته ام و توسط یک نفر که تبرک میامد
فرستادم که به تهران ببرد و به دست شما برساند. به حال امیدوارم که به شما برسد
قرآن هلی تاریخ ۹۹/۱۲/۲ هجری

کپی نامه حمید اشرف به خانواده اش که من بدست آوردم

الحق حق است که در این سال غریب با من و با هم عکاسی است هر دو می نمایم
اینجا پس از هر فکر تصمیم گرفته ام که پس از این استقلال زندگی کنم - البته این امکان نیست
اختصاصی ایرانی حفاظت نوشته باره ولی از طرفی گفته که ما در دست و پا می خوریم
دوره با دوره نتوانست سرچ و دوره آید درست در خواص شرعی از نظر جنتی و عین
هرانی خود از سن ۱۸ سالگی به خط خوانده را ترک نکردیم و استقلال با حق را ترک خود
بیمه داریم و از آنجا که دیار به دیار از خانه رانده خود کمک بگیریم ولی هرگاه کسی کمک
و خود را در این سال با این سبب واقعت است که یک فرد با استقلال و بهر دستقیم حاصل
نموده که این غیر نیست و از آنکه هرگاه از دست منبع حاضر آمده بفرستیم و در آن یک سال
که در آن سال به هر طریقی که در دست آمده اند به هر طریقی که در آن را بیل و دست هر سال
سالی که در آن بخوان کردم با و آن نشان می ده که دلیل این اقدام من چه بوده است
من بخلاف دیگران اینها را در یک سال که ما خوانی حس است و از آنکه تحقیق از کارها
را به این واسطه و فعلا طایفه ۱۸۰۰۰ نفر را حقوق بگیریم قصه داریم و در این کار بهر دانه
و در این هیچ کم از نظر داشته که در صورتیکه کوایل بهر نفس بدست داشته باشیم هر موقع بخواهیم این
عمل را انجام دهیم و یک عزم ترک تحصیل در کارهای من نمی بیند ولی دود در محض است آن
اینکه بگویم که واقعا برای غیر قابل تحمل بود و برای آنکه فرصت نکردن و تصمیم گرفتن را جمع
استند را داشته باشیم ما به این کار را نکردیم و ما به تحقیق که کار کردن و با این نوع و
اجتناب در آنکه در این همین دو کشور را با هم را با هم که در این کار و در این کار و در این کار
در این نوع به سلام بر سر این نامه را این در کارگاه نوشته ام و در سطحی نیز که در این نامه
درستادم که در این نامه در این نامه که با در خانه بدیده به حال این نامه که در این نامه
قران هادی تاریخ ۴۷۱۲۲ هجری

پیوست ۳

اعلامیه "سچفخا" در رابطه با ضربات اردیبهشت سال ۱۳۵۵ و جعل اسناد توسط ساواک. نقل از نشریه نبرد خلق، شماره ۷، خرداد ۱۳۵۵.

اعلامیه

" پیروز باد جنبش ظفر نمون سلحانه ایران "

حملات برنامه ریزی شده دشمن به سازمان چریکهای فدائی
خلق ایران با شکست مواجه شد .

۷ نفر از افراد دشمن کشته ، و بیش از ۱۰۰ نفر از آنها
مجروح شدند . و قبضه مسلسل سلاح کمری ساخت
آمریکا و اسرائیل در جریان نبردهای تداومی بدست
چریکها افتاد .

۴ تن از چریکهای فدائی خلق ایران به شهادت رسیدند
و عده ای از مردم عادی بر اثر شلیک بی رویه و پرتاب نارنجک
مأموران پلیس شهید شدند .

جمل اسناد ، و قلب حقایق کارشناسان سازمان امنیت با
رسوایی روبرو شد .

در فاصله روزهای ۲۶ الی ۲۸ اردیبهشت ماه سال جاری دشمن حملات برنامه
ریزی شده خود را بر علیه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران آغاز کرد . این
حملات بدنبال کنترل شبکه تلفنی قضی از سازمان ط و کشف محل چند پایگاه اصلی

و پشت جبهه چریکی آغاز گردید .

دشمن قصد داشت به ردگیری های خود ادامه دهد و اطلاعات بیشتری از پایگاه های ما بدست آورد ، ولیکن هوشیاری رفته دشمن را وادار به حمله زودرس کرد و از طرف دیگر قاطعیت و رزندگی رفته ای که پایگاه هایشان مورد محاصره و حمله دشمن قرار گرفته بود ، دشمن را در اجرای برنامه وسیع و سنگین خود با شکست کامل مواجه ساخت . دشمن قصد داشت به انبارها و اسناد ما دست یابد . ولیکن با اسناد سوخته و سلاح های از دور خارج شده مواجه گردید . به همین لحاظ نیز دست به حمل اسناد زد و عکس چند سلاح را در روزهای مختلف از زوایای گوناگون به عنوان وسایل تازه در روزنامه ها به چاپ رسانید . حملات دشمن بدنیال محاصره بسیار شدید پایگاه تهران تو آغاز شد . در پایگاه تهران نو که یکی از پایگاه های پشت جبهه سازمان بشمار می رفت تنسی چند از رفته از جمله دور شیر ، خرد سال ناصر شایگان شام اسبی ۱۱ ساله و ارزنگ شایگان شام اسبی ۱۳ ساله زندگی می کردند و به کارهای تولیدی اشتغال داشتند در هنگام حمله دشمن فقط تنسی از رفته مسلح بودند . به همین لحاظ نیز امکان برخورد نظامی با دشمن زیاد نبود . با این همه رفته اسناد موجود در پایگاه را به آتش کشیدند و با سلاح های موجود از دو جناح حملات خود را برای شکستن خطوط فشرده محاصره دشمن آغاز کردند . دشمن که با قریب ۵۰۰ مأمور ویژه مسلح به مسلسل های یسوزی اسرائیلی و نارنجک های آمریکائی پایگاه را محاصره کرده بود . پایگاه را شدیداً زیر آتش گرفته و لحظه ای حملات خود را قطع نمی کرد . در چنین شرایطی تعدادی از رفته از پایگاه خارج شده و در جریان یاب نبرد خانه به خانه و کوچه به کوچه راه خود را پیاپی کرده و پیر از گشتن بیشتر از ۲۰ مأمور دشمن و مجروح ساختن تعدادی از آنان حلقه محاصره را در نزدیکی مسیر شرقی خیابان سیفتری نارنگ شکسته ، و از محاصره خارج

شدند . از آن پس مأموران دشمن جرأت پیگرد بخود نداده و فقط با امانت گرفتن يك اتومبیل پیکان از يك مدیر مدرسه از منطقه خارج شدند . فقط پدر از نیم ساعت در نزدیکی های میدان محسنی با ایست اتومبیل گشتی پلیس بفرماندهی سرافند شهبازی فرداد مواجه می شوند و بلافاصله قبل از آنکه افراد مسلح کشتی بتوانند تئانی بخود بدهند با شلیک مسلسل تمامی آنها را می کشند و براه خود ادامه می دهند و نشود رابسه يك پایگاه دیگری رسانند .

صبح روز یکشنبه مقارن محاصره پایگاه تهران نو پایگاه پشت بجه در یگزی واقع در کوی کن که در ارتباط تلفنی با پایگاه تهران نبوده است محاصره شده و بحالت کمبود وسایل جنگی اکثر فقط شهید شده و امکان خروج از محاصره را پیدا نمی کنند . مسئولیت این پایگاه با رفیق شهید چریک فدائی خلق عزت غروی بود . رفیق غروی که زنی ۵۰ ساله بود و در سازمان ما به " رفیق مادر " شهرت داشت ، فقط مسلح به يك نارنجك بود او در هنگام مواجه شدن با دشمن با نارنجك به سمت آنها حمله می کند و پس از ازبای انداختن تنی چند از افراد دشمن با مسلسلهای افراد دشمن بشهادت می رسد . سایر فقط نیز که اکثراً وسیله ای نداشته اند با نارنجكهای دست ساز و دو قبضه سلاح به دشمن حمله کرده ، و پس از کشتن و ازبای درآوردن عده ای از مأموران در صحنه نبرد جان خود را در پیشگاه انقلاب خلق فدای می کنند .

بدنبال این درگیری ها بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۶ اردیبهشت نزار تازه نفس دشمن که نزدیک ۵۰ نفر می شده اند پایگاه دیگری را در کوچه نیازی حد فاصل خیابانهای شارق و قاسم آباد تحت محاصره قرار می دهند و بدون هیچ اخطار قبلی پایگاه را با پرتاب نارنجك و شلیک مسلسل مورد حمله قرار می دهند . فقط موجود در این پایگاه که چهار رفیق (دو دختر و دو پسر) بوده اند بلافاصله طرح

دفاعی پایگاه را اجرا کرده و پیراژه به آتش کشیدن اسناد موجود در پایگاه با دوقضه مسلسل و یک سلاح کبوتری (یکی از رفق غیر مسلح بوده است) به دشمن حمله کردند و پیراژه عقب زدن مأموران دشمن خط اول محاصره را شکسته و به سمت شمال شرقی پیشروی می کنند ولی با خطوط دیگری از مأموران مواجه می شوند. رفق در این شرایط با همکاری صمیمانه مردم زحمتکش و راهنمایی آنها خانه به خانه و کوچه به کوچه خطوط محاصره را پشت سر می گذارند و در چند نقطه نیز با مأموران درگیر می شوند که آنها را عقب رانده و راه خود را می گشایند. در یکی از آخرین کوچه های شمالی پایگاه "کوچه امیر حسینی" با یکی از مأموران ویژه گارد شهرانی از نزدیک مواجه می شوند که او را از پای آورده و پیراژه تصاحب سلاح آمریکائی این مأمور ویژه به سمت تقاطع امیر حسینی با شارق پیشروی می کنند. در این تقاطع با حمله به مأموران در آخرین خط محاصره آنها را وادار به عقب نشینی در جهت کوچه های غربی شارق می کنند و راه خود را می گشایند در همین حال سه تن از افراد ویژه گارد شهرانی بارفتای ما مواجه میشوند که قدرت مقابله را از دست داده و با تخریب از رفتای خواهند که آنها را نکشند. رفق که با مأموران جزو دشمن خصوصیت خاصی نداشته اند، به آنها اطمینان می دهند و این سه تن روان روان خود را در پیچ کوچه های غربی شارق از دید پنهان می کنند. از آن پس رفق وارد صفوف مردم می شوند که در خان از خط محاصره شاهد نبرد رزمندگان خود بوده اند. در این حال رفق سلاحهایشان را بر سر دست گرفتند و با فریاد "مرگ پر شاه"؛ "مرگ بردشنان مردم"؛ به سمت میدان صابر و از آنجا به سمت نظام آباد حرکت می کنند و فریاد رزمندگی و حق طلبی خود را به گوش مردم می رسانند. در ۴ متری شمالی میدان صابر رفق با یک اتومبیل پیکان ملو از مأموران شهرانی مواجه می شوند و چون آنها را آماده مقابله می بینند به آنها یورش

برده و با شلیک مسلسل تمامی آنها را از پای درمی آورند و پس از مصادره یک قبضه ————— مسلسل یوزی ساخت اسرائیل به پیشروی خود به سمت نظام آباد ادامه می دهند . در تقاطع شار، نظام آباد گشتی دیگری به سرنشینی ه پلیس مسلح راه را بر رفق می بندند فقط بدین عقب نشینی به پیشروی خود ادامه می دهند و تنها با شلیک یک رگبار کوتاه مأموران را فراری می دهند . بطوریکه مأموران اتومبیل پلیس را بطور آزاد و روشن تحویل رفق می دهند . پس از آن رفق اتومبیل نمره سبز پلیس را که آرم شهرانی بر بدنه آن منقوش بوده است در مقابل دیدگان صد هانفر از مردم زحمتکش و در میان شادی آنها تصاحب می کنند و همگی سلامت از منطقه خارج شده و خود را به پایگاههای دیگری رسانند .

بدینال این حوادث در بااد سه شنبه ۲۸ اردیبهشت ماه چند پایگاه شهرستانی که در ارتباط تلفنی با پایگاههای مکشوفه تهران بوده اند و از این طریق دشمن به محل آنها پی برده بود ، مورد محاصره قرار می گیرند . این پایگاهها که عمدتاً پایگاه نفوذی بوده اند با وسایل نظامی اندک و نارنجکهای دست ساز مجهز بوده اند . با اینهمه رفق فدائی مایل لاوری بیمانندی با دشمن مبارزه می کنند و علی رغم اختلالاتی دشمن که خود را تسلیم کنند همچنان به نبرد ادامه می دهند . تضاویری که از صحنه های نبرد شهرستانها در صفحات جراید رژیم بچاپ رسیده همگی گویای مبارزه بی امان و تاپای جان رفقای ماست در این درگیری هارفقای درون پایگاهها تمام اسناد و مدارک را به آتش می کشند و پس از آن تا آخرین فشنگ، به نبرد خود ادامه میدهند . در این درگیریها عده ای از رفقای ما سلامت خود را از خطوط محاصره دشمن خارج کرده و به سایر پایگاهها می روند . طبق گزارشات داخلی دستگاه شهرانی و سازمان امنیت در این درگیری ها تلفات شدیدی به مأموران دشمن وارد

صفحه ۱۸ ————— نبرد خلق ————— شماره ۷

شده است. ضمناً بر اثر تیراندازیهای بی رویه و وحشیانه مأموران خود باخته دشمن تعدادی از مردم شریف مورد اصابت گلوله قرار گرفته و به شهادت می‌رسند. ما تمامی این افراد را جزو شهدای خلق بحساب می‌آوریم چرا که آنها نیز سینه همپاشان با گلوله‌های اسرائیلی و نارنجکهای آمریکائی شکافته شده است و قربانیان جنایات دولت شاه مزدور هستند.

بر پایه گزارشات درونی دستگاه پلیس که بدست ما افتاده است تلفات دشمن عبارت بوده است از:

۱ - افسران پلیس، گارد و سازمان امنیت ۱۰ نفر

۲ - درجه داران پلیس و گارد شهریهائی ۳۰ نفر

۳ - سربازان ویژه گارد شهریهائی ۳۰ نفر

در این گزارش تعداد مجروحین دشمن ذکر نشده است ولی با توجه به تعداد کشته شدگان، تصویری رود جگرورزین برآفتاب بیشتر بوده اند. این تلفات شدید روحیه افراد دشمن را بشدت پائین آورده است و بهمین منظور شخص شاه مجبور شده است مبالغه‌گرافی بعنوان پول خون به خانواده‌های کشته شدگان مزدور بدهد و همچنین آنها را مورد استمال و دلجویی قرار دهند تا بلکه روحیه خراب مأموران تاحدی اعاده شود.

بدنبال این جریانات، کارشناسان سازمان امنیت برای سرپوش گذاشتن بر شکست برنامه عریض و طویل رژیم و همچنین به منظور تحریف حقایق، چند نامه جعلی را در جراید عصر تهران بنام استاد سازمان ما زبان ما بچاپ رسانده اند. و باصطلاح پرده از اسرار ما برداشته اند. اینها که تا پارسال ما را به عراق وابسته می‌کردند اصلاً که روابطشان با عراق خوب شده ما را وابسته به جای دیگر مصرفی می‌کنند و می‌کوشند با جمل سنسد

و دروغ بافی افکار عمومی را فریب دهند .

البته آنهایی که تا حدی به کار سیاسی و رموز روابط تشکیلاتی آگاهند ، جعلی بودن این نامه ها را در نگاه اول متوجه می شوند . ولی برای روشن تر شدن بیشتر موضوع ما فقط به يك خطای کوچک ! کارشناسان سازمان امنیت که مشت آنها را بساز کرده و رسوایشان ساخته است ، اشاره می کنیم . کارشناسان امنیتی و تبلیغاتی دولت ناصد شاه ، در جمل این نامه ها بیشترین تلاش خود را بکار برده اند تا آنها را امر چه واقعی تر ! تنظیم کنند تا مورد قبول مردم واقع شود . ولی آنها که با ادبیات و فرهنگ ما کمونیستها بیگانه اند ، در اینکار خود موفق نبوده اند . چرا که در يك جای نامه عبارت " دوست شهید نوروزی " را بکار برده اند . کسانی که با فرهنگ ما کمونیستها ایران آشنائی دارند بخوبی می دانند که ما یاران خود را همیشه و بهادر مطلق با واژه " رفیق " خطاب می کنیم و هرگز رفقایمان را با واژه " دوست " مورد خطاب قرار نمی دهیم . ولی ما موران تبلیغاتی و تنظیم کنندگان نامه جعلی که فرز بیان این دورا نمی دانند دچار اشتباهی کوچک ! شده و خود را رسوا ساخته اند .

از طرف دیگر این خود باختگان مزدور با تیر در روزنامه ها از اعتراضات تکان دهنده ! ؟ چریکها سخن می گوید ولی هنگام ارائه سند و مدرک به جعلیات می محتوی که در روغ بود نشان برهنگان واضح است روی می آورند و بیش از پیش خود را رسوا میکنند آنها به این طریق نه تنها بطرانی نمی رسانند بلکه حقانیت ما را و حقانیت راه ما را به عده بیشتری از مردم ایران ثابت می کنند .

در مورد ارتباط سازمان ما با انقلابیون سراسر جهان نیز باید بگوئیم که حقیقی مسلم است و سازمان ما هم اکنون در پیشاپیش جنبش نوین خلق ایران دور احترام و تأیید جنبشهای آزادی بخش در منطقه خاورمیانه و سراسر جهان قرار دارد . نمونه

کوچک آن نیز پیامهای تهنیت سازمانهای آزادی بخش منطقه خاورمیانه است که هر سال به مناسبت ۱۹ بهمن سالگرد رستاخیز سپاهک، نقطه آغاز جنبش توم خلق ایران، به دفتر سازمان ما ارسال می شود. اساساً ارتباط و همبستگی مابین نیروهای انقلابی منطقه خاورمیانه امری پنهانی نبوده و پیامهای سازمانهای انقلابی منطقه به سازمان ما همه ساله در نشریه "نمبر خلق" ارگان سیاسی سازمان ما انتشار می یابد.

ما صریحاً اعلام می کنیم که با همه نیروهای واقعا مبارز و انقلابی در سراسر جهان و بخصوص در منطقه خاورمیانه احساس نزدیکی و همبستگی می کنیم و از هیچ نوع کمکی به این نیروها روی گردان نیستیم و همچنین آماده پذیرش هر نوع کمکی از طرف نیروهای انقلابی جهان و خاورمیانه هستیم. شهادت رزمندگان سازمان ما در جبهه نبرد فلسطین و ظفار گویای این همبستگی بسیار نزدیک و صمیمانه است.

ما معتقدیم، در شرایطی که امپریالیسم و ارتجاع جهانی بطور فشرده و یکپارچه بر علیه خلقهای تحت ستم توطئه می کند نیروهای انقلابی همه کشورها وظیفه دارند که صفوف خود را متقابلاً فشرده سازند و بیاری یکدیگر غول امپریالیسم و ارتجاع جهانی را به ورطه هلاکت و نابودی بکشانند.

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران که برای متحد کردن و سازمان دادن کارگران و زحمتکشان ایران، و بر اساس تئوری ظفرنمون "مبارزه مسلحانه ایران" و همچنین با تکیه بر تئوری جهانشمول مارکسیسم - لنینیسم مبارزه می کند، بیاری نیروهای پیشرو انقلابی خلق ایران، و با همبستگی با تمام نیروهای انقلابی جهان همچنان به مبارزه بی امان خود تا پیروزی نهایی ادامه خواهد داد.

"جاسوسان پاد خاطره شهیدای خلق ایران"

" بر قرار باد اتحاد کارگران و زحمتکشان ایران "

" پیروز باد اهداف جنبش مسلحانه خلق ایران "

" بر قرار باد اتحاد نیروهای انقلابی خاورمیانه "

" مرگ بر شاه و دولت مزدور و دشمن کارگران "

و زحمتکشان ایران هستند "

" پیش، بسوی توده ای کردن جنبش مسلحانه ایران "

" با ایمان به پیروزی را اتمان "

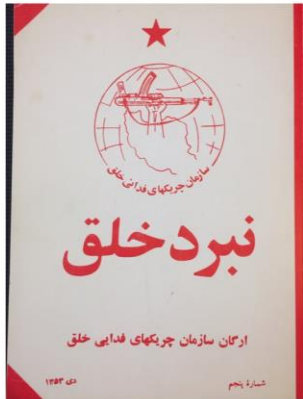
* سازمان چریکهای فدائی خلق ایران *

* دوم خرداد ۱۳۵۵ خورشیدی *

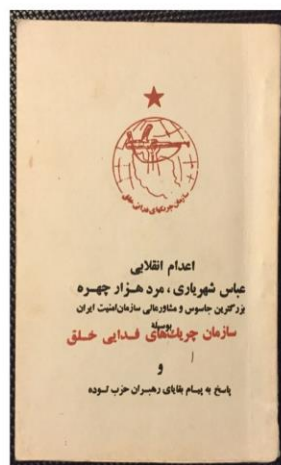
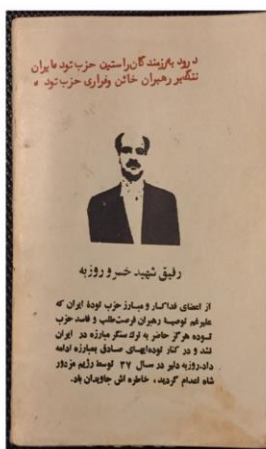
پیوست ۴

آرم سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در سیر تکاملی اش





نمونه‌هایی از انتشارات سازمان



پیوست ۵

نامهٔ مرکزیت "سجفخا" به مرکزیت سازمان مجاهدین خلق ایران (م - ل) - اسفند ۱۳۵۴

رفقا سلام .

در مورد مسئله‌ی رادیو و شرکت جریان سوم در فعالیت‌های آن باید بگوییم که حق شرکت در این کار بر اساس امکانات و سازمانی که این جریان در اختیار دارد به او داده شده است . آنها نیرویی هستند متشکل و صاحب هویت در خارج و در بسیاری از مجامع و محافل دارای امکانات و نفوذ هستند . رابطه با آنها رابطه دوستی و همکاری است . رفقای ما در خارج نیز در همین چارچوب عمل می‌کنند . فعالیت‌های عملی این جریان تا بحال اساساً در جهت خط‌مشی جنبش مسلحانه بوده است . فعالیت‌های رادیویی قبلی مثل سروش و میهن پرستان اساساً با اقدامات این جریان به وجود آمده و اداره می‌شد . همچنین موج اخیر با فعالیت آنها و از طریق روابط آنها به دست آمده است لذا مسئله‌ی طرد این جریان عملی نیست . ما همان‌طور که در جلسه گفتیم با آنکه از نظرایدئولوژیک با برخی عناصر آنها توافق نداریم فعالیت‌هایشان را مثبت می‌دانیم . البته منظور فعالیت‌های عملی - شان در جهت تثبیت هر چه بیشتر مواضع جنبش مسلحانه است .

نماینده‌ی ما در خارج مواضعش مورد تأیید ماست ولی ضمناً اگر اشتباهی کرده باشد به او انتقاد خواهیم کرد و شام انتقادات شمارا هم ضمن طرح انتقادات سازمانی برایشان ارسال کرده ایم تا خط‌کار خود را اصلاح کنند .

از شما می‌خواهیم که هرگونه شکالی در روابط مشاهده می‌کنید ، برای ما بنویسید

ما سازمانها اقدام خواهیم کرد . مایل فوق نیز شاید مدتی بعد پس از آنکه حرسان
 سوم تکلیف مشخص‌تری از لحاظ مریض‌گیری درونی پیدا کند روشن تر شود . بهر حال
 فعلا سیاست ما اعمال فشار و طرد جریان سوم نیست . همچنین مواضع اصولی شعارها
 تا جایی که با خط استراتژیک مان خوانایی داشته باشد مورد پشتیبانی قرار می‌دهیم
 که البته این امر به نتایج بحث‌های درون دوسالمان و مشخص شدن دقیق‌تر
 مواضع سیاسی و استراتژیکی شما ارتباط خواهد داشت .

دست رفقا را می‌فشاریم

با ایمان به پیروزی راه‌ها

با حرام امروز

خطراتی از ابو عباس

نقل از نشریه فتح
۲۴ نوامبر ۱۹۷۱

از ایران به کوههای اردن و بالکس
لیدام سر و ابو عباسی که چند وقت از فراز یکی از دامنه های ایران پایتخت آورده شد ولی این را میدانم که چهره ابو عباس در آن هنگام میدرخشید و چشمهایش باز بود و اینها می میدانم که ابو عباس در چشمها و دلهای بسیار کسان در فلسطین و ایران هواره حضور دارد ...
در اواخر سال ۶۶ شناختمش که در مرمری شمالی اردن و از روانی آیهش به لجه شیرینی بومی سخن میگفت و از معذکه و طبع و ذکاوت و شوق و با هم راه میروم ... و از فلسطین و ایران و از انقلاب و انسان سخن گفتی و پیش از آنکه راه پیمان رسد بخوبی با هم دوست شده بودیم ...

پیکار با گفتم و ابو عباس و راجع به تو خوام بگویم که تیسری در شهر آنتالیس میدرخشید و در حالیکه قنایان چای در دهنش بود پیش از آنکه بنویسد گفت: و عزیز من که عیوب، خلق حبیب الشب، دافیه فارسی و اگر راه انقلاب را انتخاب نکرده بودم و حالا در خانه آرام نشسته بودم و اگر خود من از مردم جدا کرده بودم همیشه دست بودم. اما حالا و از انقلاب فلسطین همراه و از طریق پیکار با دشمنان آنها دشمنان خلق میگویم و دشمنان خلقا در وجهی و جدی قرار دارند ...

و ابو عباسی سکوت کرد و قنایان چای را به لب زد و گفت که در حالیکه با دستپاشی آرام به شانهام میزد و راجع به من چیزی ننویس و جاسوسان شاه در اردن قراولند و چاره است چیزی ننویس و ولی بعد از چند روز روزنامه ای را با نوشته دادم که از او سخن آمده بود بنام ابو عبید و بدون ذکر نام کشورش

و ابو عباسی و من حرفه لیدوم و قنایان از منزل اطاعت علیات و مشور کاروان عرب و با خوش خود سراغ میگردند و فرمانده گروه تیسری میگردد و چیز نمیگفت و ابو عباسی پیدایش شد و رفقا را در بعل گرفت و بعد یکسره باطاعت علیات رفت و ۲۴ ساعت در راه بر روی خود بست و بدون آب و غذا و سر انجام در راه و با فراموش بدخل فر خواند که هرگز نمیتوانم آن منظره را فراموش کنم در جلوی و ابو عباسی و انقضای بود پرچم است از گچ و ماکت و متعلق به قسمت اعظم منطقه غور شمالی اردن و در حالیکه رفقا آرا با تمجید نگاه میگردند صدای او را شنیدیم که میگفت و اکنون علیات شروع میشود و از کیندوز و آریوینیا شروع میکنم و اینجاست خوب وقت گذرد ... و پس از چند روز سلسله علیات مبروفی سکه بنام شهید عبد الفتاح حبیبی عبود نامیده شد تمام انجام گردید و علیاتی که در آن برای اولین بار کیندوز صرف شد.

تلقین ایران فعالیت خود را از سر میگرداند و پیکار دیگر ابو عباسی از دیده پنهان میشود و غیبت او بطول می انجامد ولی پیکار اگر عمل غیبت او را ندارند و نگارن

اعلامیه سازمان بین المللی حقوق دانان دموکرات

سازمان بین المللی حقوق دانان دموکرات علی موج فشار همه جانبه جنبش رشد پاینده ایوریسیون در ایران اعتراض میکند.

طبق اطلاعاتی که اخیراً توسط آقای ژودل وکیل دعای پاریس کسب شده هیچ خبری نمیتوان از ۳۷ نفری که در جریان ماه های گذشته دستگیر شده اند بدست آورد. این افراد مطلقاً غایب نگذاشته شده اند و یک امیر که دعای از آنها زیر شکنجه شید شده باشد. در ایران زندانیان در سبب استیاضی پست ناعدود تحت کنترل هستند بدون اینکه بتوانند با وکیل یا خانواده خود تماس داشته باشند. عا که به عمل پشت در های بسته در دادگاه نظامی صورت میگیرد. در این دادگاه برای متهمین از طرف دادستان ارتش وکلای نظامی تعیین میگردد. سازمان بین المللی حقوق دانان دموکرات علیه این تجاوزات پاندهائی تری آزادیهای سیاسی و فردی اعتراض میکند و از حقوق دانان درخواست میکند برای نجات ایران ۳۷ نفر از مرگ و صدای اعتراض خود را بلند کند.

بروکل ۱۷ نوامبر ۱۹۷۱

مصاحبه مطبوعاتی

روز ۲۳ نوامبر از طرف نماینده حبیبی مئی مصاحبه مطبوعاتی در قاهره ترتیب داده شد. در این مصاحبه جناب شامو شرایط تردد و ترددان حاکم بر ایران توضیح داده شد و خبرنگاران بطور خاص در جریان دستگیری گروه ۳۷ نفر و امور دفاعی مربوط به آن قرار گرفتند.

متن اعلامیه آیت اله خمینی

در صفحه ۲ مندرج است

نشانی پستی
P.O. Box 7229
Reirut, Lebanon
نشانی بانکی
Chase Manhattan Bank
Reirut, Lebanon
account L-13996

حالتی هستند و جمله عیوب خلق و حبیب الشب و ورد ژان هاست.

چند روز پیش شیر ذوقی را شنیدیم که مزموران شاه علی اکبر صفائی فراهانی و ابو عباسی مبارز را دستگیر و اعدام کرده اند. درست مانگرنه که جلادان عیان سعید ابراهیم شید و رفقای او اعدام کردند. آری ابو عباسی نگفت و دشمنان خلقها در سبب واحدی هستند و ...

از «فتح» نشریه مرکزی سازمان آزادیبخش فلسطین شماره ۳۱۲ چهارشنبه ۱۷ نوامبر ۱۹۷۱

خطابه به اتحادیه عمومی حقوقدانان عرب

آزادی در این دنیا تجزیه پذیر نیست ...
و آزادیخواهان و مبارزین هر کجاست که هستند از طر مجاورگران و دشمنان آزادی هر روز مورد وحشیانه اشکال شکنجه و زور و تمقیب قرار میگیرند و وضع نامطلوبی که در زندانهای صیونیستی است همانطور زندانیان دار و دسته خونی و خوفناک در اردن میباشند و در ایران هم آزادیخواهان در زندانهای شاه با شکنجه و بد مرگ مواجه میشوند. و اکنون تعداد زیادی از زندانیان در اثر شکنجه وحشیانه قتل رسیده اند. و فرجه به این امر تعدادی از مبارزین ایرانی برای از این مبارزین با اتحادیه حقوقدانان عرب تماس گرفته اند و فتح و این برادران مبارز را میخواند. ما خط میبازیم که اتحادیه عمومی حقوقدانان عرب که یوت استواری به دفاع از مبارزین هر کجا که بوده اند و از بدست آوردن همه پشتیبانی و دفاع از این آزادگان زند شده بخواهد هاست.

بیانیه اتحادیه حقوق دانان عرب

درباره سرافروخت مبارزان ایرانی در زندانهای ایران

هیأت حاکم ایران اخیراً اوضاع زندانیان را دستگیر کرده است و اینها را به عنوان مجرمین قتل قاضی و برخلاف افعالی وین اوسون و حقوق انسانی به زندانها و سبایهای تهران انداخته است و اما اوست گذشته نسبت بین زندانیان مبارز شدید شکنجه های جسمی و روانی اعمال شده و شرافت آنان در معرض زشت ترین روشها قرار گرفته است و اینها به خاطر آنست که این مبارزان آزاده علیه امپریالیسم صیونیسم مبارزه کرده اند و با انقلاب فلسطین همپا داشته اند.

اتحادیه حقوق دانان عرب که به وحدت مبارزه علیه امپریالیسم و صیونیسم و مدستان آنان ایان دارد و کلیه سازمانهای مکرراتیک بین المللی و ملی و کلیه گروهها و احزاب و پیشرو و همه آزادگان و عدالتخواهان سراسر جهان را فرا میخواند که بطور نجات جان آزادگان و حرمت انسانی و حقوق مسلم و اساسی آنان به خاطر دامن حقوق انسانی آنها و تامین حق دفاع از خود در مورد دستگیری و بازجویی و عا که کلیه کوشش امکانات خود را بکار اندازند.

از همه سازمانهای حقوقی بین المللی و ملی میخواند که کلیه امکانات خود را بکار برند تا عا که قانونی و عالی برای این مبارزان فراهم شده باشند و بطور کامل از خود دفاع کنند و حقوق داد بین المللی و دفاع و نظر در آن شرکت نمایند.

اتحادیه حقوق دانان عرب اعلام میکند که وظیفه مقدس دفاع از این مبارزان ایرانی را به همه همکاران و همکاری اتحادیهها و سازمانهای حقوقی بین المللی برای دفاع از این مبارزان در برابر هیأت حاکم ایران عا معاف بفرستد.

شوقی ارتشیدات

مدیر کل اتحادیه حقوق دانان

پیوست ۷

توضیح نگارنده: این متن درباره تاریخچه گروه موسوم به "واشنگتن"، توسط تعدادی از اعضای این گروه تنظیم شده است و طبیعتاً روایت آن بخش از رفقای گروه است که از مسئول گروه جدا شدند. من دسترسی به اعضای که با مسئول گروه ماندند نداشتم که بتوانم روایت آنان نیز در اینجا بیاورم.

تاریخچه گروه واشنگتن

در اوائل دهه ۵۰ شمسی (۱۹۷۱ میلادی)، تحت تأثیر فضای سیاسی ناشی از آغاز مبارزه چریکی در ایران، تمایلات هواداری از سازمانهای چریکی داخل کشور (فدائی و مجاهد) پا گرفت. سیاسی‌تر شدن جنبش دانشجویی در خارج از کشور در چهارچوب کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی نیز بستر مناسبی برای شکل‌گیری گروههای هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران "سپفخا" در خارج از کشور بود. در همین دوره در سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور نیز طرفداری از سازمانهای چریکی در داخل کشور تقویت گردید و گرایشهای جدیدی شکل گرفت مبنی بر این که عضویت در سازمانهای جبهه ملی تنها بشکل گروهی صورت پذیرد. گروه موسوم به "گروه واشنگتن" در چنین شرایطی در شهر واشنگتن پا گرفت. در آن زمان تنها سه تن که بصورت فردی عضو جبهه ملی بودند به این تشکل پیوستند.

عضویت در گروه دارای ابهاماتی بود و درکهای متفاوت را بوجود آورد. بدین معنی که غالباً عنصری که به عضویت این تشکیلات هوادار "سپفخا" در می‌آمدند در چهارچوب فعالیتهای سیاسی در کنفدراسیون شناسائی گردیده و به عضویت در این جریان دعوت می‌گردیدند. بنابر این بسیاری از اعضاء که وارد حوزه‌های مطالعاتی گروه می‌شدند به روشنی نمی‌توانستند دریابند که عضویت آنها به معنی عضویت در یک تشکل هوادار "سپفخا" است. تشکیلات هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در واشنگتن که در دوره رشد مبارزه مسلحانه در ایران تشکیل شد، آغاز به یارگیری کرد و بطور تدریجی عناصر فعال در جنبش دانشجویی را مورد هدف قرار داده و آنان را به پیوستن به "تشکیلات" دعوت می‌کرد. حوزه‌هایی که این عناصر فعال بدان دعوت و ملحق می‌شدند، عموماً بین سه تا پنج نفر عضو داشتند. این تشکیلات نامی نداشت ولی از بدو حرکت اعضای این گروه دارای این استنباط بودند که هدف از شرکتشان آموزش ادبیات مارکسیستی - لنینیستی، آگاهی از وقایع جنبش چریکی در ایران، آموختن شیوه‌های مبارزاتی درخور موقعیتهای موجود در ایران، آموزش فنون پنهانکاری، آموزش چگونگی فعالیت در جامعه ایرانیان خارج از کشور و بویژه نحوه شرکت و فعالیت در جنبش دانشجویی سازمانیافته در کنفدراسیون بود.

این حوزه‌های ۳ یا ۵ نفره توسط عناصر تعیین شده به عنوان مسئولان حوزه سازماندهی شده و دستورالعملهای هر جلسه بر حسب موقعیت ویژه هر حوزه تعیین می‌گردید. برخی از این حوزه‌ها بر حسب استعدادها و تواناییهایشان به اموری از قبیل ثبت نام در کلاسهای کاراته، تیراندازی، و یا کلاسهای که در آن فنون تکنیکی که در جنگ چریکی شهری می‌توانست مورد استفاده قرار گیرد، شرکت می‌جستند. پنهانکاری از اصول اولیه این تجمعات بود. افراد هر گروه (علیرغم آن که در فضاهای

علنی یکدیگر را می‌شناختند) دارای نامهای مستعار بودند و همه ضرورت پنهانکاری به دلیل شرایط پلیسی داخل کشور و حضور قطعی مأموران ساواک در تجمعات علنی را دریافته بودند و رعایت امر پنهانکاری را به طور عمومی و بسیار جدی پذیرفته بودند.

جمع‌آوری بریده‌های روزنامه‌ها (مقالات مربوط به ایران) سیاست خارجی آمریکا و اطلاعاتی که به کار مبارزات داخل می‌آمد، ترجمه از انگلیسی به فارسی یا از فارسی به انگلیسی (بر حسب نیاز موجود)، نگارش مقالات برای ارائه در جنبش دانشجویی و نیز برگزاری مراسم بزرگداشت جانبازان مبارزه در ایران و باز معرفی اهداف جنبش انقلابی از دیگر وظائف این اعضا بود. تصمیم‌گیری برای ارائه لیست کاندیداها برای انتخابات در کنفدراسیون و نحوه شرکت در فعالیتهای کنفدراسیون نیز بخشی از مباحث این حوزه‌ها بود. تعیین وظیفه برای چهره‌های علنی‌تر جهت شرکت در سطح رهبری سازمان دانشجویی در محل و یا در فدراسیون آمریکا و یا کنفدراسیون سراسری نیز از جمله این فعالیتهای بود. وظائف چهره‌های کمتر علنی، تعیین مسئولیت نوشتن مقالات، جمع‌آوری کمکهای مالی برای "سپفخا" و کمک به امور چاپی سازمان بود.

تعداد اعضای حوزه‌های زیر "تشکیلات" قریب به چهل نفر بود و حدود ۷۰-۸۰ نفر سمیات داشت. "تشکیلات" در مقطعی، چند تن از اعضای خود را که به غیر از یکفر، بقیه از فعالین شناخته شده در جنبش دانشجویی بودند، به نقاط مختلف آمریکا اعزام داشت. هدف از این امر جلب و عضوگیری در جنبش دانشجویی و ایجاد حوزه‌های تشکیلاتی در این ایالات بود. یکی از این رفقا به اکلاهما (از مراکز پرتجمع دانشجویان ایرانی)، دیگری به تگزاس، نفر سوم به شمال کالیفرنیا (منطقه سانفرانسیسکو)، نفر چهارم به جنوب کالیفرنیا (لس آنجلس) و نفر پنجم به دانشگاه وست ویرجینیا و کالجی در جنوب ویرجینیا فرستاده شدند. این رفقا به جمع‌آوری کمک مالی و بسیج حول کارزار دفاعی در رابطه با مبارزات مسلحانه سازمان می‌پرداختند.

"مسئول گروه" در موارد مختلف از "مرکزیت" گروه سخن می‌گفت و به دلیل ضرورت پنهانکاری هویت اعضای این مرکزیت را پنهان می‌داشت ولی همه اعضای مرکزیت را شخصاً انتخاب می‌کرد. به نظر می‌رسد اعضای مرکزیت این گروه سیال بوده و در زمانهای مختلف افراد متفاوت خود را در موقعیت رهبری گروه می‌پنداشتند.

آگاهی از هسته مرکزی در مرحله فروپاشی گروه دقیقتر و روشنتر شد. یکی از معیارهای انتخاب شدن برای هسته مرکزی، وفاداری بیچون و چرا و متابعت از مسئول گروه بود که البته ناگفته نماند که در عین حال انسانهای پرکار و معتقد به مبارزه پیگیر در تقویت جنبش داخل بودند. به نظر می‌رسد که در ابتدا سه نفر و بعدها چهار نفر در مرکزیت قرار داشتند. متأسفانه این ترکیب بر مبنای حدس رفقاقت. چون در زمانهای مختلف بر حسب آنچه که فرد مسئول صلاح می‌دانسته از عنوان عضویت در مرکزیت یاد می‌کرده است. گنگی قضیه هم بیشتر در این بود که اغلب این رفقا خود را در مرکزیت نمی‌انگاشتند. آنچه روشن بود این است که یکی از رفقای که به پاریس اعزام شده و مدتی در آمریکا نبود و سپس به آمریکا بازگشت به جمع مرکزیت پیوست. دو تن به شکل تدریجی از فعالیتهای علنی دانشجویی کناره گرفته و به ایالات نزدیک منطقه واشنگتن اعزام شدند که در اختفاء زندگی کنند و به تعبیر بقیه اعضا برای ادامه کار مخفی در ایران آماده شوند. به هر حال واقعیت این بود که فرد مسئول تشکیلات از وجود مرکزیت گروه سخن می‌گفت و خود را چهره علنی آن قلمداد می‌کرد، اما انتقال نظرات و تصمیمات "مرکزیت" را بنا به سلیقه و گرایشات فردی خود تعبیر می‌کرد و منتقل می‌نمود و تفاوتها را با مرکزیت توجیه می‌کرد. او که تحت عنوان ارتباط با رفقای داخل به سفرهای طولانی مدت می‌رفت، سه نفر از رفقا را که از چهره‌های فعالیت علنی بودند در غیاب خود مسئول تصمیم‌گیری در

سطح فعالیتهای دانشجویی معرفی کرد و در عین حال به رفقای تشکیلات ابلاغ کرده بود که حق صحبت در مورد مسائل مربوط به تشکیلات را در فضاهای خارج از جلسات تشکیلاتی با یکدیگر ندارند. مسئول گروه بدنال ارتباط با رفقای "سچفا" در داخل کشور بود و از طریق رفقای گروه "ستاره" این هدف را دنبال می‌کرد. پس از ضربه به "سچفا" در تیرماه ۱۳۵۵ و جان باختن حمید اشرف که پروسه "تجانس" گروه "ستاره" با "سچفا" قطع گردید و گروه "ستاره" جدا شد، مسئول گروه از طریق یکی از رفقای مرکزی گروه "ستاره" به رفقا اشرف دهقانی و محمد حرمتی پور وصل شد. در این مرحله است که گروه خارج از مناسبات جبهه ملی با "سچفا" ارتباط مستقیم پیدا می‌کند. در پی ارتباط مستقیم با "سچفا" مسئول گروه از جانب مرکزیت، برگزاری نخستین پلنوم تشکیلاتی را اعلام کرد. در توضیح ضرورت این گردهمایی، ایجاد ارتباط مستقیم با رفقای داخل و ضرورت تعیین موقعیت گروه عنوان شد. در این پلنوم که با حضور عمده اعضای هسته‌های وابسته به تشکیلات به اضافه دو نفری که در اختفاء به ایالات دیگر فرستاده شده بودند برگزار گردید، تصمیمات ذیل اعلام شد:

دو تن از رفقای جوانتر جهت شرکت در فعالیتهایی که آنان را برای مبارزه در داخل آماده کند و به منظور ارتباط و کار تشکیلاتی با "سچفا" به پاریس اعزام می‌شوند. یکی از دو تن رفقائی که در ایالات دیگر بودند برای بسیج نیروهای جدید به کالیفرنیا اعزام می‌شوند. یکی از رفقای فعال در مبارزات علنی به اکالهما و یکی دیگر از رفقای علنی به تگزاس و یکی دیگر به ویرجینیا و وست ویرجینیا خواهند رفت.

پیش از فروپاشی گروه، یکی از دو تن که به پاریس فرستاده شده بودند، به آمریکا بازگشت و در جلسه دوم "پلنوم" شرکت داشت و با یادداشت برداشتن از بحثها چنین القاء می‌کرد که در موقعیت نمایندگی "سچفا" قرار دارد. این امر موجبات نگرانی مسئول گروه را فراهم آورد. وی راه حل این قضیه را در آن یافت که در ماههای آینده تمام تلاش خود را در ارتباط با این رفیق متکی بر اختلافات نظری در "سچفا" گذاشته و وی را به پشتیبانی نظری از رفیق احمدزاده ترغیب کند و در نهایت پس از علنی شدن فروپاشی گروه، بقیه افراد گروه را نیز تحت لوای اختلاف نظری به هواداری از نظرات احمدزاده ترغیب کرد.

شرایط بغرنج زائیده وضعیت پلیسی و سرکوب در ایران پنهانکاری را به ضرورتی برای مبارزه متشکل در ایران و در سازماندهی خارج از ایران تبدیل کرده بود. این پذیرش قطعی اما، در روند آتی، موجب بروز جنبه‌هایی بسیار منفی نیز گردید. نمونه بارز این وضعیت، سوءاستفاده مسئول گروه بود که با کسب اعتبار کاذب از موقعیت رابطه با جنبش داخل و مسئولیت سازماندهی این "تشکیلات" جوانانی را که فاقد تجربه اجتماعی و سیاسی بودند، مورد سوءاستفاده در حوزه‌های متعدد قرار داد. اگرچه این فریب و اغفال جنبه امنیتی پیدا نکرد ولی موجب سوءاستفاده‌های پردامنه‌ای در زمینه‌های مالی، جنسی و سیاسی گردید. این فرد که خود را رهبر این "تشکیلات" می‌انگاشت و از جریان شکل‌گیری کلیه حوزه‌ها و ترکیب آنان مطلع بود با بهره‌گیری از آتوریت‌اش در ابعاد مختلف به ارتکاب سوءاستفاده‌های فردی و سیاسی دامنه‌داری دست زد.

مسئول گروه با ایجاد تشمت و تفرقه در بین اعضای گروه تلاش می‌کرد اعتماد جمعی را مختل کند و تمایلات سیاسی خود را به جای نظرات و مواضع "سچفا" تبلیغ و ترویج می‌کرد. از جمله نظرات مطروحه در نشریه نوزده بهمن تئوریک را انحرافی می‌خواند.

پس از گفتگوی افراد تشکیلات با یکدیگر روشن شد که بخش قابل توجهی از کمکهای مالی جمع‌آوری شده برای جنبش داخل، در سفرهای مخفی او به شهرهای مختلف اروپا و آمریکا در واقع صرف "هزینه‌های" فردی او شده و به "سجفخا" انتقال نیافته است.

پس از آنکه مسائل درونی و سوءاستفاده‌های مسئول گروه با همه رفقای عضو مطرح شد، علیرغم انکار وی و تلاشش برای توجیه آن، بدینصورت که اختلافات بر سر مسائل نظری (احمدزاده و جزنی) است، اعتماد مطلق این افراد به فرد مسئول از بین رفت و افراد بنا به تشخیص خود سمتگیری نمودند. از تعدادی که با مسئول گروه باقی ماندند، برخی به دلائل روابط شخصی یا تحت عنوان موضعگیری نظری در رابطه با "سجفخا" چنین کردند. مسئول گروه که هنوز امید به جلب تعدادی از اعضای گروه را داشت، از طریق سازمان دادن یک تماس تلفنی با اشرف دهقانی با یکی از اعضای مهم گروه، تلاش داشت که به اقناع افراد جدا شده پرداخته و آب رفته را به جوی باز گرداند. اما رفیقی که در این مکالمه تلفنی شرکت داشت به اشرف دهقانی اعلام داشت که ریز مسائل موجود در گروه نیاز به یک مذاکره حضوری داشته و از طریق مکالمه تلفنی قابل حل نیست. فرد مسئول که در زمان انجام این مکالمه حضور داشت، عملاً با این راه حل مخالفت نمود و موضوع اختلاف را نظری و تئوریک اعلام داشت. واقعیت این بود که پرده‌برداری از سوءاستفاده‌های فرد مسئول گروه، عملاً موجب فروپاشی گروه شد.

رفقای جدا شده به طور جمعی تصمیم گرفتند که در سطح علنی سیاست سکوت را دنبال کنند و با شرکت در فعالیتهای علنی به ادامه مباحث جاری مربوط به جنبش بپردازند. اما واقعیت این بود که پرده‌برداری از سوءاستفاده‌های فرد مسئول گروه و فروپاشی گروه که شوک عظیمی برای همه اعضا و پایه‌های علنی در سازمان دانشجویی بود، به اضافه مصادره تأسیسات چاپی که به همت مجموعه اعضای تشکیلات واشنگتن (که در خدمت باز تکثیر نشریات رفقای داخل بود) تهیه شده بود، همه و همه به تشنج دامن زد.

مسئول گروه در سطح علنی و دانشجویی دست به جوسازی زد و در برابر سیاست سکوت رفقای جدا شده، با طرح موضوع مصادره تأسیسات چاپی و برخی مدارک گروهی و به اصطلاح "دفاع نظری" از "احمدزاده و پویان" به واکنشهای خشمگین جوانان بی تجربه که اغلب از خویشاوندان افراد وفادار به او بودند، دامن می‌زد. برخی از این افراد در جلسات علنی دانشجویی دست به حرکات لمپنی زده و با تعرضات جسمانی و روحی (در دو مورد کشیده زدن به رفقای که جدا شده بودند، یک مورد حمله با چاقو و در مورد دیگر شایعه‌افکنی در مورد "جاسوسی" از وقایع گروهی برای گروههای هوادار جنبش در نیویورک و شیکاگو) دست زدند. هدف آنها ایجاد فضای تشنج در فضاهای مبارزه علنی بود.

آنها با سازماندهی این جوانان مدتی در رابطه با دفاع نظری از احمدزاده به کار ادامه دادند و در دوره پس از انقلاب و چند ماهی پس از سرنگونی رژیم شاه به ایران بازگشتند و تا آنجا که ما می‌دانیم در این مدت بیشتر به شرکت در تظاهرات از جمله شرکت در سخنرانی اشرف دهقانی در کردستان و ادامه شرکت در حوزه‌های مطالعاتی به کار ادامه دادند. این جمع در ایران با جمعی که توسط جابر کلیبی (یکی از دبیران پیشین کنفدراسیون) سازمان داده شده بود همکاری می‌کردند. این وضعیت تا زمانی ادامه یافت که که فرد "مسئول" گروه اعلام داشت که قصد دارد در انتخابات مجلس شورای اسلامی از فارس خود را کاندیدا کند که ظاهراً با واکنشهای شدید جوانانی که با شور انقلابی در مبارزات شرکت می‌کردند روبرو شد و در عمل به فروپاشی بقایای این گروه انجامید.

پس از فروپاشی گروه، با آمدن یکی از رفقای آزاد شده از زندان در داخل به واشنگتن و بازگشت یکی از اعضای قدیمی گروه (که به دلیل اختلافات سیاسی با مسئول از گروه جدا شده و به ایالت دیگری رفته بود) جمع رفقای جدا شده سر و سامانی بخود دادند. در سال ۱۳۵۶ دو نفر از رفقا برای

تنظیم روابط با "سچفخا" به پاریس رفتند و در آنجا با رفقا حیدر و قاسم دیدار کرده و گزارش کاملی از مسائل درونی گروه و سوءاستفاده‌های مسئول گروه ارائه دادند و ارتباط مستقیم جمع رفقای جدا شده را با "سچفخا" تنظیم کردند و باز تکثیر نشریات "سچفخا" و جمع‌آوری و ارسال کمک‌های مالی به رفقا، روند مطمئن و روش‌ستری بخود گرفت. یکی از پروژه‌های مهم فرهنگی و مالی ضبط سروده‌های انقلابی به شکل حرفه‌ای بود. این نوارها که با عنوان "آفتابکاران جنگل" نامگذاری شده بود در وسیع‌ترین ابعاد در خارج از کشور پخش گردید. این نوار پس از انقلاب در ایران نیز تکثیر و پخش شد و در تهران با تیراژ هفتصد هزار رکورد بالاترین نوار موسیقی که تا آن زمان چهارصد هزار بود را شکست.

یکی از افرادی که پس از فروپاشی گروه همراهی سیاسی خود را با جمع رفقای جدا شده ادامه داد، در پائیز ۱۳۵۷ به ایران رفت و در آنجا در ارتباط با عناصر جبهه ملی قرار گرفت و در طی اوجگیری تظاهرات وسیع ضد حکومتی از منابع مستقیم گزارش و اخبار از تظاهرات در ایران بود. وی در جریان تماس‌هایش با افرادی نظیر سنجابی که بعدها به سمت وزیر خارجه در دولت موقت منصوب شد از جمع رفقا بیرون رفت ولی تا پیش از انقلاب وسیله ارتباط رفقای که از آمریکا به ایران برمی‌گشتند با برخی روشنفکران نظیر هما ناطق بود.

پس از قیام بیست و دوم بهمن همگی اعضای باقیمانده گروه در فواصل کوتاهی به ایران بازگشتند و از طریق مراجعه به ستاد "سچفخا" برای شرکت در فعالیتهای گوناگون اعلام آمادگی نمودند. سه تن از رفقای زن در فعالیتهای مربوط به زنان شرکت جستند و بقیه با حضور در بخشهای مختلف سازمان از جمله پیشگام دانشجویی و دانش‌آموزی، شرکت در گروه ترجمه و شرکت در فعالیتهای انتشاراتی و چاپی سازمان شروع به کار کردند و در این رابطه‌ها با قاسم سید باقری، محسن شانه‌چی، رسول آذرنوش، رقیه دانشگری، رحیم اشه، قاسم و حیدر کار می‌کردند. یکی از رفقا که بعدها از بنیانگذاران تشکل "اتحاد ملی زنان" بود در ارتباط با استادان دانشگاه هوادار "سچفخا" کار می‌کرد. یکی دیگر از رفقای زن که او نیز بعدها از جمله بنیانگذاران اتحادیه ملی زنان بود، با هیئت تحریریه سازمان همکاری می‌کرد. همین رفیق در عین حال در فعالیتهای مربوط به شورای قالیبافان زن در گنبد کاوس شرکت داشت و از طریق فعالیت در ستاد در گنبد به بسیج دختران جوان و ایجاد هسته‌های مطالعاتی برای آنان کار می‌کرد و از طریق رفیق قاسم سید باقری (که در سال ۱۳۶۰ دستگیر و اعدام شد) با سازمان ارتباط داشت.

اکثر رفقای ما پس از انقلاب به سازمان پیوستند و همه در جریان انشعاب اقلیت و اکثریت با سمت‌گیری نظری با اقلیت به فعالیت ادامه دادند. انعکاس این انشعاب در سازمان در تشکلهای دموکراتیک نیز تبلور یافت. از جمله در انتخابات شورایی اتحادیه ملی زنان، طرفداران اقلیت از طریق وحدت با عناصر منفرد و بلحاظ نظری مستقل که در توافق با هواداران اقلیت بودند با بهره‌گیری از روشهای مجاز دموکراتیک، حضور طرفداران "اکثریت" و "جناح چپ اکثریت" را در رهبری تشکل اتحادیه ملی زنان محدود ساختند.

یورش نیروهای ارتجاع به عناصر شناخته شده و فعال در جنبش علنی موجب آن گشت که رفقای ما تدریجاً از طریق پوششهای موجه قانونی و یا غیرقانونی از ایران خارج شوند. بسیاری از اعضای این گروه با در اختیار گذاشتن امکانات مالی و مادی از طریق جمع‌آوری کمک مالی و یا استفاده از منازل خود و خویشاوندان برای حفظ جان رفقا و فراهم آوردن فضای امن برای کمک به عناصر شناخته شدهٔ اپوزیسیون و پناه دادن به آنها و گرفتن گذرنامه برای خروج آنان از کشور به انجام وظیفه پرداختند.

می ۲۰۱۵

پیوست ۸

توضیح نگارنده: این متن درباره تاریخچه گروه "شیکاگو"، توسط تعدادی از اعضای این گروه تنظیم شده است.

تاریخچه گروه میهن پرستان ایران (شیکاگو)

در سال پنجاه، بدنبال حماسه سیاهکل و تشکیل سازمان فدائی، اخبار مربوط به جنبش مسلحانه تدریجاً در خارج از کشور هم انتشار یافتند. جبهه ملی خاورمیانه (در واقع گروه "ستاره"، که فعالیتهای خود را در تبلیغ برای جنبش مسلحانه متمرکز کرده بود) با انتشار اخبار جنبش مسلحانه در نشریه *باختر/مروز* و همچنین انتشار و نشر جزوات و کتابهای سازمان، تنها سازمانی در خارج کشور بود که به فعالیتهای پشت جبهه‌های برای سازمان فدائیان دست می‌زد. در این زمان جزوه مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا نوشته امیرپرویز پویان و همچنین مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک اثر مسعود احمدزاده بوسیله جبهه ملی خاورمیانه در خارج کشور منتشر شد. بدنبال آنها سایر آثار سازمان از جمله شماره‌های اولیه نشریه *نبرد خلق*، *تجربیات جنگ چریک شهری*، *اصلاحات ارضی*، *خاطرات یک چریک*، *حماسه مقاومت* انتشار یافت.

در این دوران گرایشاتی در خارج کشور در دفاع از مبارزات سازمان شکل گرفت. یکی از اینها، گروهی بود که هسته اولیه آن در شهر شیکاگو بوجود آمد و سپس با پیوستن گروهی از فعالین شهر اوربانا در سال ۵۳ به گروهی مخفی تبدیل شد که در مرحله بعدی فعالینی از شهرهای ایالات میشیگان، نگزاس و کانزاس و غیره بدان پیوستند. در سال ۵۷ و همزمان با انتشار وسیع نوشته‌های جزئی، اختلاف نظر درونی در سازمان فدائیان در ایران و در خارج تشدید شد. این اختلاف نظردر تشکیلات گروه هم بازتاب یافت و در آستانه انقلاب ۵۷ به دو قسمت شد. بخشی از این گروه، خود را بیشتر مدافع اساسی نظرات احمدزاده می‌دانست و به نام "گروه پیشرو" به فعالیت خود ادامه داد. بخش دیگر معتقد به برخورد متعادل نسبت به نظرات رفقا احمدزاده و جزئی بود در ایران با انتشار نشریه‌ای بنام *میهن خود را بنام "گروه میهن پرستان"* معرفی کرد.

وظائف - این گروه وظایف خود را خدمت به مبارزه سازمان چریکهای فدائی خلق می‌دانست و مایل بود بتواند به فدائیان بپیوندد. این گروه ایدئولوژی خود را از ابتدا ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم تعیین کرد. این گروه به ضرورت فعالیتهای مخفی تأکید می‌کرد.

وظایف این گروه بطور کلی چنین تعریف می‌شد: مطالعه مارکسیسم - لنینیسم، مطالعه و تعمیق خط مشی سازمان فدائیان، فعالیت برای ایجاد پشت جبهه فعال برای سازمان در خارج کشور و در منطقه، انتشار مجدد آثار سازمان در سطح خارج کشور و تبلیغ مواضع سازمان، تدارک و حرکت برای شرکت فعال در مبارزات درون ایران و در صورت امکان پیوستن به سازمان فدائیان.

شرکت در صحنه فعالیتهای دانشجویی و علنی خارج کشور و کوشش برای جهت دادن به آن برای قرار گرفتن هرچه بیشتر این مبارزات در خدمت مبارزات مردم در ایران، زمینه اولیه ای از وظایف گروه به شمار می‌آمد.

فعالیتها - این گروه از دل مبارزات دانشجویی کنفدراسیون نشأت گرفته بود و به ادامه مبارزه علنی و اهمیت فعالیتهای سیاسی باور داشت. در عین حال، برنامه گروه بر مبنای ضروت بسط و توسعه فعالیتهای مخفی و ایجاد آمادگی برای کمک به مبارزه در ایران و شرکت در مبارزات سازمان فدائیان خلق طرح و تنظیم می‌شد.

در عرصه فعالیتهای دموکراتیک، فعالیتهای علنی این گروه عمدتاً در چارچوب فعالیتهای کنفدراسیونی، برگزاری تظاهرات در دفاع از زندانیان سیاسی در ایران، افشای رژیم شاه و همبستگی با دیگر مبارزات آزادیبخش بود. وظیفه معرفی چریکهای فدائی خلق به سازمانهای آزادیبخش در دیگر کشورها هم در دستور کار علنی و سیاسی ما بود.

بسیاری فعالیتها در حمایت و برپاداشتن آکسیونهای دفاعی متنوع در حمایت از مبارزات مردم ایران در داخل کشور بودند. ما در اعتراض به سببیت رژیم در سرکوب مبارزان، شکنجه و دادگاههای فرمایشی نظامی به کارزاری جهانی دست می‌زدیم و از طریق کنفدراسیون، با برپائی تظاهرات سراسری، اعتصاب غذا، اشغال سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای رژیم در اکثر کشورهای جهان پاسخ مناسبی به سیاستهای دیکتاتوری پهلوی می‌دادیم. این مبارزات در اشکال گوناگون تا انقلاب ۵۷ همچنان ادامه یافت.

انتشارات - علاوه بر صدها اعلامیه و مقاله‌هایی که در نشریات کنفدراسیون منتشر شد، گروه ما کتاب "در خدمت به لایروبی طویل/اوژیس" را در دفاع از مبارزه مسلحانه تهیه کرده و سپس منتشر کرد. این کتاب در واقع به مثابه درک ما از مبارزه مسلحانه بود.

همچنین در سالهای ۵۶ و ۵۷ ما تعدادی کتابهای مختلف - مخصوصاً نوشته‌های رفقا احمدزاده و پویان را در خارج کشور با چاپ ریز تهیه کرده و به داخل کشور می‌فرستادیم. در همین دوره ما نشریه میهن را منتشر کردیم که دو شماره از خارج کشور به ایران فرستاده شدند و سپس ده شماره در داخل کشور تهیه و پخش شدند. از همین زمان ما نام "میهن پرستان ایران" را برای گروه به کار گرفتیم. تماس با سازمانهای غیر ایرانی - گروه با بسیاری سازمانهای مبارز در اروپا، آفریقا، آمریکا و خاورمیانه تماسهای فعال برقرار کرد. هدف گروه تبلیغ و معرفی مبارزه سازمان فدائیان خلق و ایجاد ارتباطاتی بود که حدس می‌زدیم شاید در آینده و به طور مستقیم در خدمت سازمان قرار بگیرند. از جمله این تماسها ارتباط فعال ما با چند سازمان امریکای لاتین و سازمان "جبهه خلق برای آزادی فلسطین" بود. همکاریهای فراوانی در چند زمینه با جبهه خلق داشتیم.

در سال ۵۶ و شروع درگیری در لبنان، "جبهه خلق برای آزادی فلسطین" از ما دعوت کرد که برای شرکت در بریگاد بین‌المللی فلسطین داوطلب شویم. پنج نفر از اعضای گروه منجمله رفیقی که سابقه فعالیت در اردوگاههای فلسطینی داشت داوطلب شدند. در حالی که مقدمات اولیه انتقال داوطلبان به لبنان انجام گرفته بود اردوگاههای "صبرا" و "شتیلا" به دست نیروهای فلائز سقوط کرد و برنامه ما به هم خورد. البته در همین دوره اعضای سازمان در حال انتقال به ایران بودند و ما هم برنامه خود را مطابق تحولات جدید تغییر دادیم.

تماس با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در خارج از کشور - اولین تماس مستقیم با سازمان در دوره کنگره تابستان ۵۴ کنفدراسیون اتفاق افتاد. یکی از اعضای گروه (مجید سیادت) که قبلاً در گروه ستاره فعالیت می‌کرد در دوره قبل از شروع کنگره، در فرانسه با نماینده سازمان ملاقات کرد. از آن پس گروه با اعلام قرار دادن تمام امکانات خود در اختیار سازمان، کلیه فعالیتهای خود را در این جهت قرار داد. این تماسها تا هنگام بازگشت به ایران ادامه داشتند. درست قبل از بازگشت به ایران،

ارتباطات نمایندگان سازمان با ایران به هم ریخته بود و بنابراین انتقال اعضای گروه به ایران بدون هماهنگی با سازمان اتفاق افتاد.

انتقال به ایران - در تابستان ۵۵ دو نفر از اعضای گروه عازم ایران شدند و پس از بازگشت گزارشی از اوضاع ایران تهیه کردند که در نشریه سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا منتشر شد. از آن به بعد برنامه انتقال به ایران برای ما مهمتر از قبل شد و بالاخره در بهار ۵۷ پنج نفر از اعضای گروه به ایران منتقل شدند. در شرایطی که حکومت نظامی از هزاری در ایران برقرار شده بود گروه میهن پرستان تدریجاً به شکل سازمان یافته در ایران شروع به فعالیت کرد. ما در اولین نشستهای خود در ایران سه زمینه فعالیت را ضروری تشخیص داده و در دستور کار قرار دادیم:

اول - کار تبلیغی وسیع از طریق انتشار یک نشریه.
دوم - فعالیت آموزشی و تبلیغی در میان روشنفکران و دانشجویان.
سوم - تماس فعال با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و بقیه گروههای طرفدار مبارزه مسلحانه اول: کار تبلیغی وسیع از طریق انتشار نشریه - هنگامی که وارد ایران شدیم، مسئله‌ای که بیش از همه جلب توجه کرد حجم وسیع فعالیت تبلیغی حزب توده ایران بود. نشریه "نوید" به طور وسیع پخش می‌شد که علناً به ارتباط با حزب توده اذعان نمی‌کرد ولی با مطالعه مطالب آنان بروشنی خط حزب توده در آن مشهود بود. برای ما که آشنائی بیشتری با ادبیات حزب داشتیم، روشن بود که چگونه حزب توده از این فضای فقدان فرهنگی - تبلیغی نیروهای فدائی، بهره‌برداری می‌کرد. ارزیابی اولیه ما از اوضاع بشدت متحول ایران که سرعت بطرف یک انقلاب تمام عیار می‌رفت ضرورت کار تبلیغی از طریق انتشار نشریه را مطرح می‌کرد. می‌باید نشریه‌ای انتشار دهیم که خط فدائی را تبلیغ کند. تقریباً همه روزه در طی فعالیتهای روزانه ردپائی از نشریه "نوید" به چشم می‌خورد. در بسیاری از مراکز آموزشی و مراکز تجمع دانشجویان و حتی خیابانهای اصلی شعار "نوید را بخوانید" دیده می‌شد. البته شعارهایی در حمایت از فدائیان و مجاهدین هم وجود داشت اما اعلامیه‌های آنان کمتر دیده می‌شد.

بهر حال با توجه به گسترش و حجم بالای تبلیغات "نوید"، گروه به نتیجه رسید که نباید منتظر دریافت نشریه از خارج کشور بماند. لازم به توضیح است که قرار بود نشریه میهن در خارج چاپ و به داخل ارسال شود (دو شماره از آن نیز در خارج چاپ و منتشر شد). برای رسیدن به این هدف مسئله تهیه و در اختیار داشتن دستگاه چاپ و یا فتوکپی پیش آمد. ما در ایران ۴-۵ نفر بیشتر نبودیم. مدت‌ها از جامعه ایران دور بودیم. تماسی با مردم نداشتیم. از لحاظ تدارکات "صفر" بودیم. چه باید می‌کردیم؟ در نخستین گام فکر می‌کردیم که بهترین راه تهیه دستگاه چاپ و فتوکپی، مصادره و یا سرقت است. برای این منظور طرحی آماده شد. بررسیهای اولیه برای سرقت یک دستگاه فتوکپی در تهران صورت گرفت. اما ایده سرقت و یا مصادره به دلایل گوناگون از جمله ناآشنا بودن ما به محیط، نداشتن امکانات لجیستیکی و بالا بودن ضریب امنیتی به سرعت رد شد.

ایده دوم فتوکپی و چاپ نشریه در محیطهای خاص؛ بیمارستان، دانشگاه و یا ادارات بود. این ایده نیز غیرعملی بود. می‌توانستیم چندین نسخه چاپ کنیم. ولی نمی‌توانستیم نشریه را تکثیر و به میزان وسیع داشته باشیم. پس چه باید می‌کردیم؟

بصورت کاملاً اتفاقی به ایده خرید یک دستگاه زیراکس رسیدیم. به این صورت که روزی در پشت ویتترین یک مغازه عکاسی حوالی میدان فاطمی ایستاده بودیم و به دستگاه زیراکسی که در مغازه بود نگاه می‌کردیم. نگاههای کنجکاو ما صاحب مغازه را که در آن موقع سال با توجه به حکومت نظامی و تظاهرات کارش رونق چندانی نداشت بر آن داشت که ما را دعوت کند وارد مغازه شویم. به او گفتیم

یک مغازه عکاسی در شهرستانی داریم. می‌خواهیم یک دستگاه زیراکس برای آن تهیه کنیم. او گفت می‌تواند ما را در این زمینه یاری دهد چون برای تهیه اینگونه دستگاهها ساواک حساس است و مشکلاتی پیش می‌آورد. و به ما فهماند که اگر درصدی به او بدهیم او این کار را می‌کند. ولی گفت دستگاه به مغازه او خواهد آمد و ما باید از آنجا آنرا بگیریم. به این ترتیب ما متوجه شدیم که خرید دستگاه زیراکس امکانپذیر است. در این مورد یکی از رفقا مطرح کرد که از طریق یکی از دوستانش که سمتی در یکی از شرکتها دارد می‌توانیم دستگاه را تهیه کنیم. مسئله پول برای دستگاه مطرح شد. پول دستگاه را از طریق امکانات خانوادگی پرداخت کردیم.

به این ترتیب توانستیم یک دستگاه ماشین زیراکس خریداری کرده و در زیر زمین خانه یکی از رفقا از آن استفاده کنیم. اولین شماره میهن در قطع بزرگ A3 (دو برابر کاغذ A4) بصورت زیراکس منتشر شد. نشریه بصورت پشت و رو چاپ می‌شد (دو طرفه) و شعار "سرنگونی رژیم" و "پیروز باد مبارزه مسلحانه تنها راه رهایی" زینت‌بخش آن بود. تیراژ نشریه ۸۰۰-۹۰۰ نسخه بود. این رقم زیاد نبود اما نشریه ما توسط گروهها دیگری باز تکثیر می‌شد. همچنین نشریه را به روزنامه‌ها و مجلات می‌دادیم. بطور مشخص نویسنده این سطور به شخصه هر شماره نشریه که چاپ می‌شد را به آیدگان می‌برد. همچنین ما نشریه میهن را در جلسات فرهنگی- سیاسی و یا تظاهرات و یا سخنرانیهای ادبی- شعرخوانی و جلسات ضد رژیم هم پخش می‌کردیم.

معمولاً نشریه بعد از انتشار بین رفقای گروه تقسیم می‌شد و هر رفیقی پخش آنرا در منطقه‌ای به عهده می‌گرفت. پس از انتشار هر شماره، آنها را به شهرهای مختلف ایران و بطور کلی هرجائی که مراکز آموزشی موجود بود، می‌بردیم. در آنجاها یا رفقای را می‌شناختیم که مستقیماً چند شماره به آنها می‌دادیم (و آنها باز تکثیر می‌کردند) یا این که در فرصتی آنرا در تابلو اعلاناتی یا در جایی که به چشم بخورد نصب می‌کردیم. همینطور با رفقای از فعالین سابق کنفدراسیون و یا دوستانی که می‌شناختیم نیز تماس می‌گرفتیم و نشریه را به آنها می‌دادیم. میزان استقبال، خستگیها را از تن درمی‌آورد! انتشار نشریه با آن شکل و شمایل نه فقط باعث بالا رفتن روحیه اعضای گروه شد بلکه تأثیری فراتر از انتظار ما در محیطهای دانشگاهی و روشنفکری داشت. به این ترتیب به فاصله کوتاهی بعد از بازگشت از خارج، ما موفق شدیم نشریه گروه را منتشر کنیم.

بهررو، گروه کوچک ما در مدت کوتاهی توانست با ابتکارات و کوششهای زیاد خوانندگانی برای نشریه خود پیدا کند. بعد از چند شماره، نشریه میهن را در میز کتاب دانشگاهها بعنوان انتشارات "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" می‌گذاشتند که برای ما شفاف‌آور بود.

یک خاطره فراموش نشدنی - اعضای گروه علاوه بر فعالیتهای ترویجی - آموزشی و سخنرانیها، بصورت کاملاً فعالی در تظاهرات و مبارزات علیه رژیم شرکت می‌کردند. ما روزها در تظاهرات و اعتراضات بودیم و شبها که حکومت نظامی بود به بحث و تبادل نظر و نگارش و چاپ نشریه و اعلامیه و شعارهای پارچه‌ای و پلاکارد و شابلون می‌پرداختیم. انقلاب به ما نیرو می‌داد. شرکت در تظاهرات و چگونگی آنرا بحث می‌کردیم. این موضوع که چرا نیروهای مذهبی و خمینی اینهمه در جامعه طرفدار دارند ذهن ما را می‌گرفت. ما می‌گفتیم که باید "فدائی"ها مطرح شوند. باید کاری کرد کارستان!

در همین رابطه تصمیم گرفتیم به مناسبت روز بازگشائی دانشگاهها اقدام "چشمگیری" بکنیم. تصمیم گرفتیم پرچم بزرگی به رنگ سرخ با آرم "چریکهای فدائی خلق ایران" تهیه کنیم و در روز سخنرانی آقای بازرگان به اهتزاز در آوریم. این پرچم تهیه شد. سه نفر از یاران ما در آن روز به دانشگاه رفتند. بازرگان در زمین ورزش دانشگاه تهران سخنرانی داشت. جمعیت چند صدهزار نفری در تظاهرات شرکت کرده بودند. بعد از مدتها در زمان نخست وزیری بختیار امکان چنین گردهمایی فراهم شده بود.

همه گوش به سخنان بازرگان بودند. ما در جلوی دانشکده حقوق دانشگاه تهران در عرض مدت کوتاهی شاید ده دقیقه پرچم را به اهتزاز در آوردیم (بر روی میله بلندی که ۱۰-۱۲ متر طول داشت و مخصوص این کار بود) در یک آن جمعیت ناظر پرچم سرخ فدائی‌ها شد! جلسه سخنرانی به هم ریخت. دو گروه اعتراض کردند. مذهبیها و طرفداران رژیم شاه - ساواکیها - ! طرفداران چپها و فدائیان فریاد هلهله و شادی سرداندند.

همه غافلگیر شده بودند. بخشی از جمعیت با دیدن پرچم سرخ فریاد می‌زدند فدائی، فدائی، تو افتخار مائی - درود بر فدائی.

دوم - فعالیت آموزشی و تبلیغی در میان روشنفکران و دانشجویان - علاوه بر ارتباط با آشنایان شخصی، و تماس با اعضای سابق کنفدراسیون که به ایران بازگشته بودند، فعالین گروه تعداد زیادی برنامه‌های سخنرانی و تبلیغی برگزار کردند. رفیق منوچهر هلیل رودی در دانشگاه تهران، پلی‌تکنیک و میتینگهای سازمان در خوزستان سخنرانیهایی مؤثر و مفیدی داشت.

بطور کلی از اولین روزهایی که ما وارد ایران شدیم، شرکت فعالی در محیطهای دانشجویی داشتیم. اعضای گروه، هرکس به نوبه خود، جلسات بحث و سخنرانی برای دانشجویان و یا دانش‌آموزان داشت. این جلسات یا بصورت خودجوش بودند که ما اسم می‌نوشتیم و یا بصورت برنامه‌ریزی شده پیش می‌رفت. بار اصلی جلسات ترویجی بر عهده منوچهر هلیل رودی بود.

نویسنده این گزارش جلسات مربوط به دانشکده‌های پلی‌تکنیک و تهران و علم و صنعت را پیش می‌برد. موضوعات صحبتها متفاوت بود؛ یا جلسات بصورت سخنرانی و پرسش و پاسخ بود و یا به صورت آموزشی. در هردو صورت قبل از شرکت در مباحث و جلسات بحثهایی بین خود اعضای گروه صورت می‌گرفت و بطور کلی برای اینگونه جلسات آماده می‌شدیم. علاوه بر این منوچهر و من با رفقای از دانشجویان که فعالیتهای انتشاراتی می‌کردند همکاری می‌کردیم و در تهیه مقالات، روزنامه‌های دیواری و اعلامیه‌ها به آنها کمک می‌کردیم.

برخی از جلسات و سخنرانیهایی بسیار بزرگ بودند. مثلاً جلسه سخنرانی منوچهر در دانشکده کشاورزی کرج که با حضور چند صد نفر بود و به موضوع سازمان پیکار و یا سازمانهای مائوئیستی اختصاص داشت با استقبال زیادی روبرو شد. بصورتی که چند روز بعد از این سخنرانی متن صحبتهای او به صورت جزوه جلد سفید در جلوی دانشگاه به فروش می‌رفت.

در همین زمان مسئله نگارش کتاب و یا جزواتی در دستور کار قرار گرفت. اینها مقدمه‌ای شد که منوچهر بعدها مقدمه‌ای بر کتاب "مبارزه طبقاتی در نیکاراگوئه" بنویسد، با نام منوچهر هلیل رودی. سوم - تماس فعال با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سایر گروههای طرفدار مبارزه مسلحانه - از آنجا که نتوانسته بودیم ارتباطات خارج از کشور را به صورت سازمانی به ایران منتقل کنیم می‌باید این ارتباطات را از نو برقرار می‌کردیم. انتشار نشریه میهن زمینه‌های مناسبی برای تماس با فعالین سازمان به وجود آورده بود.

پس از استقرار سازمان در ساختمان خیابان میکده، رفقای ما در بحثهایی که در مقابل ستاد برگزار می‌شد شرکت فعال داشتند. چند تماس پراکنده با فعالین سازمان هم در طی ماههای اول اتفاق افتاد. همچنین، تعدادی از اعضای گروه که به اهواز رفته بودند با فعالین خوزستان تماس برقرار کردند. در طی این دوره فعالیتهای ما تدریجاً از شکل مستقل بیرون آمد و به سوی فعالیتهای سازمان حرکت کرد. همه اعضای گروه در اولین عضوگیری بعد از انقلاب بصورت گروهی به عضویت سازمان در آمدند.

مارس ۲۰۱۶

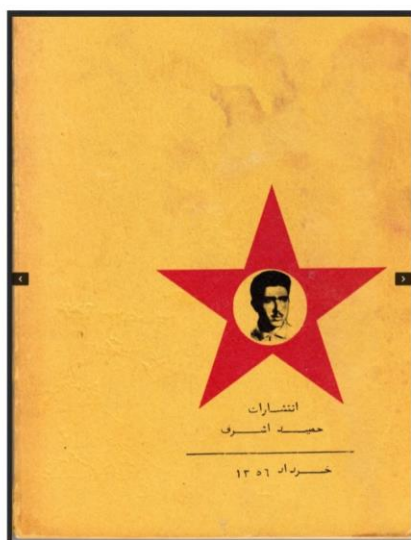
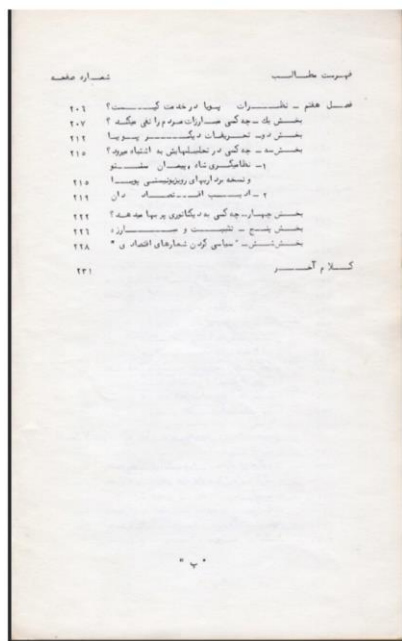
در خدمت به لایروبی طویله "اوژریاس"

شماره دهه‌ده

فهرست مطالب

- ۱۲۲ فصل پنجم - خدماتی پسندانه بیا اگوستینی است
- ۱۲۳ بخش یک - در رنگدست لایروبی پسند
- ۱۲۴ بخش دوم - تصویر آمیزش اگوستینی اثر بل اف
- ۱۲۵ - آیا افسان یک مرمی مکتب است؟
- ۱۲۶ - آیا افسان طویله افسان است؟
- ۱۲۷ - آیا افسان افسان است یا مکتب افسان
- ۱۲۸ - افسان
- ۱۲۹ - آیا مکتب افسان از مکتب مکتب
- ۱۳۰ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۳۱ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۳۲ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۳۳ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۳۴ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۳۵ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۳۶ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۳۷ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۳۸ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۳۹ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۴۰ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۴۱ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۴۲ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۴۳ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۴۴ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۴۵ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۴۶ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۴۷ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۴۸ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۴۹ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۵۰ - افسان به مکتب مکتب

- ۱۵۱ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۵۲ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۵۳ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۵۴ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۵۵ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۵۶ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۵۷ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۵۸ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۵۹ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۶۰ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۶۱ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۶۲ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۶۳ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۶۴ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۶۵ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۶۶ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۶۷ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۶۸ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۶۹ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۷۰ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۷۱ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۷۲ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۷۳ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۷۴ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۷۵ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۷۶ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۷۷ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۷۸ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۷۹ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۸۰ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۸۱ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۸۲ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۸۳ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۸۴ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۸۵ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۸۶ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۸۷ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۸۸ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۸۹ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۹۰ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۹۱ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۹۲ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۹۳ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۹۴ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۹۵ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۹۶ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۹۷ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۹۸ - افسان به مکتب مکتب
- ۱۹۹ - افسان به مکتب مکتب
- ۲۰۰ - افسان به مکتب مکتب



۱۲۴

زندگی نامه شهیدان

ماده از صفحه چهارم

۱۴ - اسکندر رحیمی سنجی
اسکندر متولد لاهیجان بود . دوره ابتدائی و متوسطه را در لاهیجان گذراند و از دبیرستان عبدالعزیز فارغ التحصیل شد . پس از انجام خدمت وظیفه در یکی از روستاهای فومن معسک شد . اسکندر در سالهای اخیر بمبارزه انقلابی روی آورد . و در تبریز جنگ اسیر شد و سرانجام در اسفند ۱۳۵۰ در تهران تیرباران شد .

۱۵ - رحمت الله پیروز تندی سیری
رحمت در لاهیجان به دنیا آمد . پدرش خدایط زحمتکش بود . رحمت گروهیانی وظیفه بود که تبدیل به کار مرغیانی مطلق شد . رحمت در سالهای اخیر بمبارزه مخفی راه یافته و در آفرین ماه های زندگیش زیر رهبری و فرماندهی اسکندر صافی نژاد تهرانی هاسی بهمانند از خود آثار ساخت که از آنجمله است: عضویت در جبهه اسلام فرسوس و شرکت در صافه بانک ملی جمعاً پرتیتر . رحمت در روز سوم خرداد ۱۳۵۰ در بند تیر دهریهانان نا آخرین ششنگ جنگیده و کشته شد .

۱۶ - پیروز دهقان سنجی
پیروز متولد تبریز بود . ۲۹ سال داشت . تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تبریز با تمام رساند و در رشته زبان انگلیسی با رتبه شاگرد اول از دانشگاه تبریز فارغ التحصیل شد . آخرین حرفاتش: پیروز در تبرستانهای آن تیر بود . بنشین از موسسین گروه تیر سازان چریکیای فدائی خلق بود . مبارزه خود را در ماه های آخر در تهران ادامه میداد . پیروز در ضمن فعالیتهای مسلحانه اسیر شد و در اطلاعات تهرانی زیر شکنجه جان سپرد . پیروز تالیفاتی نیز دارد . دوست نزدیقه بعد پرتیتر بود . با هفت ماهه متولد آزادی تیر شد . نگاری داشت . اشرف دهقانی دختر شجاع و قهرمانی که پسرش روحا و میوه پرتیتر روی آورد و مدتی نیز در کارگاه میماند در تبریز کار کرد . در سال ۶۶ بسبب داشتن فعالیتهای مفلسی مورد طعن قرار گرفت و بازداشت شد . در زیر شکنجه

۱۷ - هابین کتیرائی
هابین در تبریز متولد شد . پس از طی تحصیلات ابتدائی و متوسطه در رشته روانشناسی دانشگاه تبریز به تحصیل ادامه داد . هابین ورزشکاری محبوب و فزین بود . به کشتی و کوهنوردی علاقه داشت . میگویند هابین کوهپای ارمنان و الحار و برادر را مثل کف دستش میشناخت . هابین از موسسین و فعالین گروه آرمان خلق بود . و در شایسته ترگ و ظاهر زاده گروه رهبری میکرد . هابین خسی در دوره اسارت آنس از مبارزه با تیران و همچنین شیرازیان بود . در تمام مدت اسارت دستها و پاهایش را در غسل و زنجیر گذاشته بودند . پس از آنکه هابین دلایر و محبوس در میماند کمال ۵۰ تیرباران شد اما در شایسته تیرباران و جسدش نیز به جسد خود گسی کرد .

۱۸ - بهرام طاهرزاده
بهرام بهشت و پسر سال پیش از پیروز متولد شد . پدرش کارکنی جز بود و در همان اوان کودکی بهرام درگذشت . بهرام در تمام دوره تحصیل سیری پر شور داشت . به طالع مست علاقه مند بود و به شاهانه فروسی عشق میورید . سرانجام به محافل انقلابی راه یافت و تجارب با هیچ را فرسوز داد . در سال ۶۶ مورد طعن قرار گرفت و بازداشت شد . بهرام از آزادی بمبارزه انقلابی خود ادامه داد و گروه آرمان خلق را همراه دوستانش بخوشی حمایت کرد و بالاخره پسر کمال یار داشت همراه دوست و همزبانش بهرام طاهرزاده بازداشت شد و مبارزه مسلحانه را برگزید و در این راه همراه پنج دلایر دیگر کشته او بعضی

۱۹ - ناصر سیرور
ناصر در سیرور متولد شد . تحصیلاتش را در جده در دوره اول دبیرستان گذراند و به کارگری پرداخت و در کارخانههای مشقه - تهران به خصوص در کارخانه شاهنورد پیروز کار کرد . اشتعاشی نیز در قاریان اخراج کار کرد . ناصر انداخت و ناچار قاری شد . ناصر کبکی نسبت به یزمتکشان علاقه ندهید داشت و سرانجام در راه رهائی آنان در چرسران مبارزه مسلحانه شرکت کرد و تیرباران شد . بهرام در حین حمله کبکی نیز در جریان بود و پیروز در مبارزه در سال ۱۳۴۹ شهید شد .

ماده از صفحه پنجم
بقیه بیانیته : جبهه آزاد یخس ملی ایران
۲۰ - اصل نیمهین علاقی خامن آری انقلابی در مسالت خارجی است . گروه ایران مستقل با جنبش جبهائی هم آریانیستی هنگام است اما علاقی و موسسین آن در منطقه محترمن محور و با خارجی است . ملت ایران بخوشی در میگرد که در فزینش با ملت ایران منطقه با جفونی هند امپریالیستین هملیوید دیگر جنبشهای مشرقی منطقه بودند . یافته است و دانسته بر روشی براد رانه با ملت منطقه و همگامی با جنبشهای ترغیو اوانه منطقه باین معنی است که ج ۱۰۰۱۰۰ . در مرحله پیش از پیروز بهر از هر عاملی در سیاست خارجی روی جنبش منطقه حساب میگردد . گمبه واقع و بود ادهای سیاسی اجتماعی منطقه را صفر از دیدگاه خود . یعنی در دهه مصالح انقلاب ایران بررسی میکند . ج ۱۰۰۱۰۰ . به خود حق میدهد که از گمبه امکانات ملل و جنبشهای منطقه را در پیروزی مدد بگیرد و بنده خود را طرد میدهد . که بهر طریق و بهر انداز که در توان دارد باین جنبشها کمک کند . به عبارت دیگر مبارزه ج ۱۰۰۱۰۰ . بر جند دستگاه حاکم مرتجع که در منطقه تفریایر و زند آری امپریالیسم را اغا میکند در همین حال مبارزه است بر هند نیروهای ارتعاشی منطقه و باین ترتیب ج ۱۰۰۱۰۰ . خود را جزئی از جنبش هند امپریالیستی و ترغیو اوانه منطقه میبندارد .

جبهه آزاد یخس ملی ایران
۱۳۵۰ - پاییز ۱۳۵۰

۲۱ - هوشنگ ترک
هوشنگ در کودکی پدرش را از دست داد و بعلت فقر شد پدر خانواده در سالهای ابتدائی تحصیل از ترک کرد و شاگرد آرایشگر شد . هوشنگ بعد ها از طریق خود آموختن سواد و دانش سیاسی فرا گرفت . برای امری معانیته مشاغل مختلفی مثل کابرفروشی کاره پیاده رویها و میوه فروشی روی آورد و مدتی نیز در کارگاه میماند در تبریز کار کرد . در سال ۶۶ بسبب داشتن فعالیتهای مفلسی مورد طعن قرار گرفت و بازداشت شد . در زیر شکنجه

۱۹ بهمن

دانشجوئی

هدایت جنیش دانشجوئی در
جهت پیوستن با جنبش نسیم
انقلابی ایران از راههای خفیه
مارکسیست - لنینیست های انقلابی است.

شماره ۱

سال ۱۳۵۹

پهمن ماه

مواضع استراتژیک جنبش دانشجوئی در مرحله کنونی آن

۱) مبارزه جهت سرنگونی رژیم مملوک - فاشیستی پهلوی
و قطع نفوذ کامل امپریالیست آمریکا بر سرزمین ایران اسلامی.

۲) دفاع و پشتیبانی همه جانبه و بدون قید و شرط از
نگاه مبارزات و مبارزان خلق ویژه جنبش انقلابی
مملکت.

۳) دفاع و پشتیبانی از مبارزات مستضعفان، با تکیه
بر مصالح انقلاب علیه کارگر، جهت کسب حقوق
بروزگزاران و سیاسی آنان.

۴) بزرگداشتن گله اگاهان مادی و معنوی (بصورت
انتقادی و ولایتی) جهت گردن برداشتن و سرافرازی
یادمان کردن رهنمون های پهلوانان جنبش انقلابی
مملکت.

۵) تأیید فعالیت مبارزه مستضعفان و نقش محوری آن در
تمام اشکال مبارزات خلق.

۶) پشتیبانی از آزادیان خلق زن با مرد و رفع تبعیضات
ملیه اقلیت های مذهبی.

۷) تأیید و پشتیبانی از خلق های خلع های ایران و
دفاع از مبارزات آنان علیه سبادت خودمختاری رژیم
مملکت.

۸) اتخاذ مواضع جهانی بر اساس دفاع از انقلاب خلق
مستضعفان و سیاست خودانگیزی و عدم وابستگی جنبش نسیم
انقلابی.

۹) پشتیبانی بدون قید و شرط از جنبش های آزادی بخش
جهان ویژه در منطقه خاور میانه.

۱۰) همکاری با نیروهای ضد امپریالیست - فدرالیستی
و مبارزات بر اساس دفاع خلق و مصالح انقلاب
ایران.

ششمین سالگرد رستاخیز سیاهکل

بالاخره تأثیراتی که در نتیجه تعداد های درونی
جهت حاکمه در آنست است محتاج به تنظیم و ساماندهی
سیطره و بطلان که از خود این طایفه خارج است.
آنگاه در اینجا می توانیم بعنوان معین ستاره جنبش
انقلابی و معنوی جناح مارکسیست - لنینیست آن بر جسته
سایم نامگذاری است که جنبش انقلابی بعد از تثبیت مبارزه
مستضعفان با ده ها گریه ها و فزاید انقلابی خلق برای کار مردم
مبارز و مستحکمان در آنست است. در این رابطه مبارز کار
پیرکسای ده اقلی خلق در پیام خود به همه هم رنگساز
گندراسین جهانی چنین میگوید: «باید در صحنه چ

وظایف جنبش دانشجوئی در قبال جنبش نوین انقلابی ایران

جنبش دانشجوئی که در صورت طبیعی خود به طور
آنگاه و درازی در جنبه سیاسی - صنفی است، در جامعه
با بحث شرایط اجتماعی فاشیستی حاکم، جنبه سیاسی آن
مبارزاتش بر جسته میاید. جنبش خاوری جنبش
دانشجوئی در پیوند اساسی با این شرایط سیاسی
حاکم از بخش داخلی و از این مرکز به هر چه سیاسی آن
شدن مسئله نمی باشد.

وجود استعمارگر در ایران، فارت و مستعبدان سرمایه
جهانی و پهلوانی وابسته داخلی و سیاست رژیم در کارهای
تأیید بعنوان حافظ و ترویج و اداره این دفاع، اهداف
اساسی جامعه ما یعنی نظام خلقی با امپریالیسم و
پهلوانی گهواره و رژیم را هر چه بیشتر تضعیف و شکست
بخشیده است. نتیجه ورنه این نظام و تقسیم شدن
جامعه ما انگیزش استعمارگر شده، تحت تسلط و محروم از یک
طرف و اقلیت استعمارگر و حاکم و طرفدار از طرف
دیگر می باشد. در چنین شرایطی نگارنده با جامعه ما وابسته به
حل اساسی و انقلابی چنین تقاضای می باشد.
فشار و تشنج ویژه بخش خشک آن که طرفدار آزادی
و تکامل و رفاه جامعه بوده و در شرایط سیاسی حاکم بر
جامعه ما از گله خلقی سیاسی و اجتماعی محروم می باشد
خود بخشی از نیروهای خلق بشمار میرود. پیوند کارگران
باید در صحنه چ

با فراموشی ۹۹ بهمن سال ۹۹ جنبش انقلابی مستضعفان
ایران وارد دشمنان مایه میاید. جنبش انقلابی
مستضعفان ایران که با رستاخیز سیاهکل خود شدت سیاسی
چند سال نبرد عظیم مبارزه خود را در صحنه پراکنده
و تفریق با تأیید رسانید و در جامعه تثبیت کردید. این بزرگ
سازگاری های جنبش انقلابی و هواداران آنست که به سر
و راه پنهانی جلوس این جنبش را خلاص و مدد نرساند بلکه
خود شاه خاوری امپریالیست های اقلی نیز تاجدار شد و
با این واقعیت خلق ایران که «تا هنگامیکه نیروی بین
انقلابی بود» دارد و نباید انتظار از بین رفتن نیروی در
ایران بود. در پیکار اخیر گندراسین انقلابی ایران توسط
رژیم شاه خاوری ایجاد و مستحکم شده و کرده است. گندراسین
در روز شنبه و در حدان نیز در روز یکشنبه و در دانشگاه
و در کتب و مین و هر کجا که خلقی و اعتراضی به طور
رسیده. این همه گندراسین بدلیل گندراسین مارکسیست
و مبارزه خلق و بیشتر صحنه آن در پیوند در رژیم شاه
که با تمام قدرتی ما همه ارتش به ضد هزار نفر و ما
همین مبارزه ها در آزار آمده و میباید که هر ساله از امپریا
گندراسین فراموشی نگاریم. مبارزه ما یعنی
مستحکمان نظامی امپریالیستی (مبارز ۹۹ و هزار نفر) امپریالیست
انگیزی که به ضد مبارزات و مبارزات مبارزه ما یعنی جامعه های
«نه چینی» که «نه کارگران» که «نبرد حاکم» که «نه کارگران»
همین مسئله گریه های شاه پهلوی که «نه کارگران»
سازگاری و نه پهلوانی و «نه کارگران» تمام مبارزه
است که «نه کارگران» که «نه کارگران» که «نه کارگران»
در این خلق خود به مبارزه علیه این رژیم در کارهای
اراده میاید. ایجاد کند. مبارزات مبارزات که با سازگاری
خلق و سازگاری مبارزه خلقی استوار تر از هر وقت
در پی مبارزه در مقابل رژیم شاه خاوری و امپریالیست های
جاسوسی ایران است.

نیروی ریه در راه های پیکار گزیده جنبش انقلابی مستضعفان و
در پیوند و پیوند بر روی ستاره خود جنبش انقلابی
در هیچ حال گزیده از جنبه های مختلف تحلیل میباید
نقشی و جنبه های پیکار در صحنه خود را در کارهای مبارزه
تأیید با مبارزات و پیوند و پیوند و پیوند و پیوند و پیوند
ایران مستضعفان در هیچ حال و هیچ وقت و هیچ وقت و هیچ وقت
آزادی بخش، نفوذ در مبارزات کارگر و جنبش های خود به خود
مرد و مادر در جنبش دانشجوئی داخل و خارج از کشور و

برافراشته باد پرچم ظفر نمون رستاخیز سیاهکل

